ترجمه تفسیر طبری

جمع‌آوری شد
۴۱۴۰۲

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۰۳۶۸۱
تاریخ ثبت :

انتشارات توس
«۱۲۷»

ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

مجلد اول از هفت مجلد

تصحیح و اهتمام

حبیب یغمائی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

□ ترجمهٔ تفسیر طبری
□ به اهتمام حبیب یغمائی
□ هدیه دکترمهدوی به‌دانشگاه تهران شمارهٔ ۱۰
□ چاپ اول دانشگاه تهران
□ چاپ دوم انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران
□ چاپ (افست) زر اردیبهشت ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)



صفحهٔ هفتم از مجلد اول نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ایران

متن مکتوب صفحات نسخهٔ اصل (بی‌حاشیه) ۲۷ در ۲۲ سانتی‌متر است

که باین اندازه عکس‌برداری شده است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

چنانکه درمقدّمهٔ این کتاب شریف مسطورست ، تفسیر کبیر محمّدبن جریر طبری از قرآن مجید درزمان سلطنت منصور بن نوح بن نصربن احمد بن‌اسمعیل سامانی ، درنیمهٔ دوّم قرن‌چهارم هجری ، بوسیلهٔ علما و فقهای ماوراء النّهر از عربی بفارسی ترجمه شده است . یك نسخه ازین ترجمهٔ بسیار نفیس که بسال ۶۰۶ هجری کتابت شده ، درکتابخانهٔ سلطنتی ایران واز ذخایر آن گنجینهٔ ارجمند می‌باشد .

این کتاب که اکنون بدست شماست ، بی هیچ تغییر و تحریف ، متن فارسی همان نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی‌است که بانهایت اهتمام واحتیاط استنساخ ، و ازان پس که هم با اصل آن نسخه (در کتابخانهٔ سلطنتی) و هم‌باعکس آن نسخه ، مکرّر برمکرّر ، مقابله شده به‌این صورت بچاپ رسیده است .

در تصحیح ترجمه ، و تطبیق آن بانسخه‌های دیگر ، و تحقیقات تاریخی ، و بیان اختلاف قراءآت ، و توجیهات مفسّرین ، و توضیحات دیگری ازین‌قبیل هیچ دعوی نیست . دعوی این است که دارندگان این نسخه می توانند مطمئن باشند که متن‌فارسی نسخهٔ ترجمه وتفسیر طبری را که اکنون در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجودست باختیار خویش دارند . آیادر پیشگاه صاحب نظران چنین خدمتی مستحسن و چنین هدیّتی بسیار ارجمند نیست ؟

جان کلام همین بود ، ؤدیگر جای سخن نیست مگر اینکه در بارهٔ

نسخه‌های دیگر ازین تفسیر ، و روشی که در چاپ این کتاب بکار رفته اجمالاً توضیحاتی معروض افتد .

☆☆☆

بموجب تحقیقات و کنجکاوی های کتاب شناسان و علمای جهان ، از مجلّدات تفسیر و ترجمهٔ طبری بفارسی تا کنون سیزده نسخه شناخته شده کـه استاد مجتبی‌مینوی ، استاد دانشگاه طهران و مستشار فرهنگی ایران در کشور ترکیّه، غالب آنهارا ملاحظه وتصفّح وچند نسخه‌را نیز برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران عکس‌برداری فرموده‌اند .

کیفیّات ومشخّصات و ارزش و اعتبار هریك ازین نسخه ها از نظر صحّت وقدمت وخط وتذهیب ونظایر اینها ، چه مختصر وچه مفصّل ، در رسائل ومجلّاتی بقلم اهل‌فن وتحقیق نگارش یافته(۱) ، وچون این همه با تحقیقات واطّلاعاتی کـه فراهم آمده پس از چاپ مجلّد هفتم بتفصیل تمام نوشته خواهد شد ونمونه‌های انشائی و نمونه‌های عکسی نیز بدان منضم خواهد گشت، عجالةً فقط به ذکرنام ونشان آنها قناعت می‌ورزد .

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ایران :

این نسخه درهفت مجلّد ست، وبا اینکه جلد چهارم آن مفقود شده، قدیم‌ترین وتمام‌ترین نسخه‌ای است که از ترجمه وتفسیر طبری بفارسی

۱ـ رجوع کنید به : مقدمهٔ مرزبان‌نامه (مرحوم قزوینی) ـ مجلهٔ تقدم (مجتبی‌مینوی)ـ مجلهٔ کاوه (دورهٔ جدید) ـ نمونهٔ سخن فارسی (تألیف دکتر مهدی بیانی) ـ مجلهٔ فرهنگستان (مقالهٔ حبیب‌یغمائی) ـ کتاب ادبیات‌ایران (تألیف Storey ۱۹۳۶م)ـ تاریخ ادبیات ایران (تألیف Horn وترجمهٔ دکترشفق) ـ مجلهٔ یغما سال دوم (مقالهٔ حبیب یغمائی) ـ مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلین (سال۱۹۲۳ م) ـ بیست مقالهٔ قزوینی چاپ ابراهیم پورداود (ببئی‌سال۱۳۰۷شمسی) ـ مجلهٔ یغما سال دوم (مجتبی‌مینوی) .

در دنیا وجود دارد ، وچون صفحات اوّل وآخر هرمجلّد را تذهیب و خاتمتی مخصوص است در تفکیك و تقسیم مجلّدات هفتگانه هیچگونه شك وتردید نمی‌توان داشت .

درصفحهٔ آخر مجلّد هفتم، نخست کاتب وبعد مُذهّب نسخه خاتمتی نوشته‌اند که غالب کلمات آن متّصل ، و بدون نقطه است ، باین‌عبارت :

« تمّت بحمدالله تعالی وحُسنِ توفیقه ، وَوقع فی سَبعةِ اَجزاء ، و فَرَغَ مِنْ کتابة(۱) جَمیع‌القرآن و تفسیره وَالقصص ، اَلعبدالضعیف الرّاجی‌المحتاج الی رَحْمةالله تعالی وغفرانه، المقرّ بِذُنوبه(۲) اَسعدُ بن محمّدبن ابی‌الحسین(۳) بن اَحمدبن ابی‌الحسین(۳) بن‌سهلویه الیزدی،غفرالله لصاحبه و لکاتبه و لِقارئه، ولمن نَظر فیهِ ، ولجمیع‌المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات ، برحمتك (کذا) یا ارحم‌الراحمین. فی‌ربیع‌الاول من سنة ستّ و ستّمائة » .

« فَرَغ مِنْ تذهیب هـذا المصحف و تنقیشه ، ضحوة یومِ السّبت العاشر مِنْ شهرالله الاصمّ رجب من سنة ثمان و ستّمائة ، العبد المذنب الرّاجی الی رَحمةالله وغفرانه احمد بن ابی نصر بن ابی العمربن عتیق ، حامدالله‌تبارك وتعالی‌و مَصلّیا علی‌نبیّه، غفرالله لمن‌نظرفیه [و]استغفرالله لِصاحبه وکاتبه وَمُذهّبه » .

تمام این دوره ازتفسیر به خط یك نفرست . متن‌قرآن بقلم جلیّ‌و درشت بخط‌نسخ‌خوب ، وترجمهٔ آیات‌میان سطرها بقلم دودانگ بطور اریب نوشته شده . درترجمه ، هرصفحه ده سطراست ، پنج سطر قرآن و پنج سطر ترجمه . ودرتفسیر ، هرصفحه سیزده سطر است، اما دربعضی

۱ ـ متن : کتبة . ۲ ـ متن : بذنوبی . ۳ ـ «ابی‌الخیر» هم می‌توان خواند .

ازمجلّدات گاهی خطّ ریزتروبرشمارهٔ سطور افزوده شده‌بی‌اینکه تناسب حواشی صفحات ومتن مکتوب تغییر کند .

این‌نسخه از کتب بقعهٔ شیخ صفی‌الدین در اردبیل بوده که درحدود سی‌وچند سال پیش به کتابخانهٔ سلطنتی انتقال یافته است .

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس :

این‌نسخه بنام ربیب‌الدّین وزیر کتابت شده ، وبنا به تحقیق مرحوم علّامه قزوینی در مقدمهٔ مرزبان نامه ، چون این ربیب‌الدین از سال ۶۰۷ تا ۶۲۲ وزارت داشته ، کتابت نسخه میان این دوتاریخ است .

نسخهٔ پاریس بخط نسخ بسیار پخته و خواناست و از اعتبار و صحّت شاید بردیگر نسخه‌ها برتری داشته باشد . متأسفانه ازهفت‌جلد، تنها جلد اوّل بدست‌است، ودر چاپ این کتاب‌همواره مورد استفاده‌بوده‌است.

۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه ـ بشمارهٔ ۶۸۷ :

نسخه‌ای است تمام ومعتبر که باخط نسخ ونستعلیق خوانا درحدود نیمهٔ دوّم قرن‌هشتم کتابت شده‌است. چون‌این‌نسخه تاپایان چاپ‌مجلّدات این‌کتاب‌همواره مورد استفاده خواهد بود ، دربارهٔ‌آن‌بعداً بتفصیل سخن خواهد رفت .

۴ ـ نسخهٔ حراج‌چی اوغلو ـ بشمارهٔ ۱۳۱ (بورسه) :

نسخه‌ای است که تمام آن ازتفسیر وآیات وترجمه به خط نسخ خواناست، وظاهراً دردوجلد ترتیب‌یافته ، هرجلد محتوی نیمی‌ازقرآن. جلد اوّل آن که بدست است ، وازان استفاده شده ونمی‌شود ، از تفسیر سورهٔ فاتحه است تا آخر سورهٔ کهف . در ورق آخر (۱۵۶) جلد اوّل مرقوم است : « کاتبه الفقیر المحتاج الی رحمةالله تعالی اسمعیل‌بن مصلح

الحیدری حافظ کلام‌الله تعالی » . تاریخ ندارد ، ولی ظاهراً در اواخر قرن ششم کتابت شده است .

۵ ـ نسخهٔ موقوفهٔ اورخان ـ بشمارهٔ ۹۶۷ (بورسه) :

نسخه‌ای است نسبةً صحیح . بخط نسخ متوسط که بنظرمی‌آید در اواخر قرن ششم کتابت شده باشد . تفاوت آشکاری که این نسخه بانسخ دیگر دارد این‌است که فقط‌محتوی‌مطالب تفسیری است ، وآیات قرآن وترجمهٔ فارسی آن را مطلقا ندارد . ظاهراً این تفسیر در دوجلد بوده که اکنون جلد اوّل آن در دست است و پایان می‌یابد بآغاز قصهٔ موسی و خضر درتفسیر سورهٔ کهف .

در مقابلهٔ مطالب تفسیری ازین کتاب استفاده شده است .

۶ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی (ع) :

در پشت ورق اوّل این نسخه نوشته اند «السّبع الخامس من‌التفسیر الکبیر تألیف ابی‌جعفر محمدبن جریرالطّبری» ، و مشتمل است برترجمه وتفسیر سورة المؤمنون (آیهٔ ۵۶) تاسورة السّبأ (آیهٔ ۱۹)(۱)

۷ ـ نسخهٔ بورسه گنبل ـ بشمارهٔ ۱۶۱۲ :

بالای صفحهٔ‌دوّم وسوّم این‌نسخه نوشته شده‌است :«المجلّدالخامسة»، وتاریخ کتابت آن ۵۶۲هجری است باین عبارت : « کتبه تلمیذالکتّاب حسکویه بن محمّد حسکویه،سنة اثنی‌ستین خمسمائه[کذا]». این‌جلد ازآیهٔ ۵۶ سورةالمؤمنون شروع می‌شود وبه سورة السّبأ پایان می‌یابد .

نسخه‌ای است بخط ثلث درشت استادانه وتذهیب بسیار عالی ، که بموقع از اوراق عکسی آن استفادهٔ تمام خواهد شد .

۱ ـ رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی ع . جلداول قسمت سوم ص۷ .

۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ نافذ پاشا ـ بشمارهٔ ٦٤ :

نسخه‌ای است که ظاهراً در قرن هشتم هجری نوشته شده و مشتمل است بر تفسیر وترجمهٔ هشت جزء قرآن مجید تقریباً ، (ازسورهٔ اعراف تا آخر سورهٔ کهف)

۹ ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا در لندن ـ بنشان Add ۷٦۰۱ :

این نسخه مشتمل است برتمام ترجمه وتفسیر طبری ، در ۳۸۵ ورق. نقص بزرگی که‌دارد این‌است‌که در دوسوّم آخرآن آیات وترجمهٔ آیات نوشته نشده . تاریخ کتابت آن در حدود نیمهٔ دوم قرن نهم است .

جلد چهارم این نسخه عکس‌برداری شده که بموقع از آن استفاده شود، زیرا چنانکه گفته شد ، ازدورهٔ مجلّدات کتابخانهٔ سلطنتی مجلّد چهارم مفقودست .

۱۰ ـ نسخهٔ هند ـ بشمارهٔ ۹۵۵ :

ایوانف درفهرست نسخ‌خطّی‌فارسی انجمن‌آسیائی بنگاله نسخه‌ای‌را وصف می کند که مشتمل است بر تفسیر سورهٔ بقره تا سورهٔ کهف ، یعنی نصف‌اوّل قرآن ، و کتابت آن را در اواخر قرن هفتم واوایل‌قرن هشتم حدس زده است .

۱۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ رامپور ـ بشمارهٔ ۱۱ :

احمد نذیرنامی درمجلهٔ انجمن‌آسیائی بنگاله ، دربارهٔ بعضی از نسخ خطّی فارسی در هندوستان ، مقاله ای نوشته و از آن جمله نسخه‌ای را ازترجمهٔ تفسیرطبری بفارسی‌توصیف کرده‌که بخط ثلث وتعلیق است ، و تاریخ‌کتابت آن را درحدود سال ششصد هجری دانسته است . این‌نسخه فقط جلد اوّل ازهفت مجلّد است . (از اوّل قرآن تا آیهٔ ٦٦ سوره نساء) .

۱۲ ـ نسخهٔ مرحوم آزاد (۱):

میرزا حسین خان آزاد طبیب مرحوم ظلّ السلطان بوده و بیش از هفتصد کتاب خطی نفیس داشته که پس از مرگش به‌لندن برده اند و فروخته اند. یکی ازین نسخه‌ها ترجمه و تفسیر فارسی طبری است در چارده‌مجلّد، (یعنی هرجلدی نیم سُبع مطابق تقسیم‌اصلی کتاب‌چنانکه در مقدّمه آمده است)، وتاریخ کتابت آن شعبان ۶۳۲ است.

این نسخه اکنون معلوم نیست کجاست و ظاهراً یکی از اغنیای انگلستان آن را خریداری کرده است.

۱۳ ـ نسخهٔ چستربیتی:

این نسخه نیز از مرحوم میرزا حسین آزاد بوده که چستر بیتی، یکی ازاغنیاء انگلستان، آنرا خریداری کرده است. این نسخه نیز مطابق تقسیمات اصلی در چارده مجلّد بوده است که اکنون فقط یك جلد ازچهارده جلد درتصرّف چستر بیتی است. (مشتمل بردوجزء ویك هفتم جزء، ازآیهٔ ۱۴۱ سورهٔ الشعراء تا آیهٔ ۹ ازسورهٔ احزاب)(۲)

☆☆☆

ازین نسخه‌ها که برشمردم وبه اجمال وصف کردم اوراق عکسی پنج نسخه (شماره های ۱ و۲ و۳ و۴ و۵) در چاپ این کتاب، یعنی جلد اوّل ترجمه و تفسیر طبری بفارسی دراختیارم بوده است، ازاین قرار:

---

۱ ـ برای شناختن مرحوم آزاد، رجوع شود به‌مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ‌چهارم، مبحث وفیات معاصرین بقلم علامه قزوینی.

۲ ـ دربارهٔ این نسخه‌ها، بیشتراز مقالات ویادداشت‌های شخصی استاد مجتبی‌مینوی واطلاعات دقیق جناب دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه طهران استفاده شده‌است.

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی	متن
نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس	به علامت اختصاری «یا»
نسخهٔ ایاصوفیه	به علامت اختصاری «صو»
نسخهٔ حراج‌چی اوغلو	به علامت اختصاری «خ»
نسخهٔ مسجد اورخان	به علامت اختصاری «ن»

و برای چاپ مجلّدات بعدی، جز این‌ها، (مگر نسخهٔ پاریس که پایان یافت)، اوراق عکسی چهار نسخهٔ دیگر (شماره‌های ۶ و ۷ و ۸ و ۹) دراختیار است، ازاین قرار:

نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی (ع)	به علامت اختصاری (رض)
نسخهٔ بورسه کنل	به‌علامت اختصاری «کن»
قسمتی از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا	به علامت اختصاری «مب»
نسخهٔ کتابخانهٔ نافذ پاشا	به علامت اختصاری «فذ»

این امیدنیز هست که درمدّتی کوتاه از نسخ دیگرهم عکس‌برداری شود، ونیز ازمجلّد چهارم نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی نشانی بدست آید.

☆☆☆

هرچند اختلاف نسخه‌هائی که تاکنون مورد مقابله ومقایسه واقع شده در تنظیم وترتیب و در اصول وکلیّات زیاد نیست، با این همه اگر بخواهند یك نسخه را متن قرار دهند وموارد اختلاف‌عبارات نسخ را در ذیل صفحات بیاورند، فرع‌چندین برابر اصل می‌شود وموجب تشویش اذهان می‌گردد، ازین روی معتقدم که از نظر حفظ ادب و فرهنگ و لغات فارسی نخست باید هریك ازین نسخه‌ها را جداگانه و بانهایت احتیاط بچاپ رساند و ازان پس بمقایسه و سنجش آنها پرداخت.

چاپ متن نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی نخستین قدم بسوی این مقصد مقدّس است، ودیگر بار تأکید وتکرار می‌کنم کـه این کتاب فقط و فقط متن‌فارسی نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی‌است، وتصحیح وتهذیب عبارات، وبیان موارد اختلاف نسخ، و تحقیقـات تاریخی، وجز این‌ها منظور نبوده است.

با این **همه** در سه مورد، به **اجبار**، درمتن تصرفاتی روا داشته‌ام، و در یك مورد به **اختیار** از نسخه‌های دیگرجملاتی به ذیل صفحات نقل کرده‌ام، بدین روش:

۱ ـ آنجا که درنسخهٔ متن اشتباه کاتب مسلّم وقطعی است.

درین مورد عبارت صحیح از نسخ دیگر به متن نقل شده، وعبارت غلط ازمتن به حاشیه، ونیز معلوم کرده‌ام که عبارت صحیح ازچه‌نسخه گرفته شده است. (ص۱۸ شمارهٔ ۲).

۲ ـ آنجا که جمله‌ای یاکلمه‌ای ازقلم کاتب افتاده است.

درین مورد عبارت سقط شده‌را ازنسخهٔ دیگر انتخاب کرده‌ام ومیان دوقلاب‌قرار داده‌ام، ونیز نمایانده‌ام که آن جمله ازچه نسخه‌ای به متن نقل شده است. (ص٦ شمارهٔ ٤و٦).

۳ ـ آنجا که روایت متن برخلاف نسخه‌ها وبرخلاف متون تاریخی است. در این مورد نیز معلوم داشته‌ام که وجه صحیح از چه نسخه‌ای گرفته شده وعبارت متن چه‌بوده است. (ص ۲٤۳ شمارهٔ ۳).

درضمن مقابله بنظر رسید که جای‌جای عبارت نسخ‌دیگر برعبارت نسخهٔ متن برتری دارد، و یا معنی را آشکارا تر می‌سازد، و یا متضمن لغتی بدیع است در این مورد به **اختیار** آن عبارت را در ذیل صفحات

بعنوان نسخه بدل آوردم که : مالا یدرك کلّه لا یترك کلّه .

☆☆☆

بعقیدهٔ بسیاری ازمشتاقان بهتر این بود که متن قرآن مجیدهم بااین ترجمه وتفسیر چاپ می‌شد ، من خود نیز بدین عقیده‌ام ، اما وسایل این کارچنانکه باید فراهم نبود ، وازطرفی علاقمندان بچنین نسخه‌ای قطعاً ومسلّماً نسخه‌های مکرر و متنوّع از قرآن مجید در دسترس دارند ؛ گذشته ازینها درین روش ، یعنی چاپ ترجمهٔ فارسی بی متن عربی ، توفیقی خاص نهفته است که وقتی قرآن خوانان بچنین ترجمه‌ای دقیق وروشن ،کلمه به کلمه ، توجّه وتأمل کنند آیات قرآنی را می توانند فرا یاد آورند و با ممارست ازبر کنند .

مسلّم است کـه چاپ این نسخهٔ نفیس همین یك بار نیست وبعداً بصورت‌های مختلف تجدیدچاپ خواهد شد : متن وترجمه وتفسیر باهم ، متن وترجمه بی تفسیر ، ترجمه وتفسیر بی متن ، تفسیر تنها بی‌ترجمه و بی‌متن قرآن ، مانند نسخهٔ اورخان .

این نظر هم بوده و هست که چاپ گراوری این نسخه به صورت و به قطعی که هست منتشر شود . ان شاءالله .

☆☆☆

همه می‌دانند که درنسخ قدیم ، «پ» ، «چ» ، «ژ» بایك نقطه ، و «که ـ چه» ، «کی ـ چی» نوشته می‌شده وازین قبیل . درچاپ این کتاب رعایت این رسم خط را لازم نشمردم امّا در موارد دیگر نهایت اهتمام بکار رفت کـه رسم‌خط نسخهٔ متن بدان صورت کـه هست محفوظ ماند . اگر مشاهده می‌شود که حروف یك کلمه گاهی جداست و گاهی

متّصل ، یاکلمه‌ای به دو صورت نوشته شده ، یا درکلمه‌ای حرفی کم یا زیاد است ، نهایت دقّتی‌است که درین موارد شده‌است . مثلاً:

چه گونه = چگونه	استخان = استخوان
ستم کاران = ستمکاران	جبریل = جبرئیل
ام شب = امشب	کیخدا = کدخدا
ابرهیم = ابراهیم	آشکاره = آشکارا
ده‌قان = دهقان	طلخ = تلخ
مزغ = مغز	هروزی = هر روزی
صرخ = سرخ	پهرلو = پهلو
هفصد = هفتصد	سولاخ = سوراخ

وامثال این‌ها که درتمام صفحات دیده می‌شود .

☆☆☆

از رسم‌های خاص کاتب نسخه حذف «ی» اضافت ، و «ن» آخر کلماتی چون جهان وآسمان است کـه چون بشکرارست لازم ندانست این دو حرف‌را میان دوقلاب قرار دهد وبنمایاند .

☆☆☆

چون نقطه‌گذاری درصحّت قراءت بی‌تأثیر نیست ، مطالب تفسیری‌را به سلیقهٔ شخصی و ترجمهٔ آیات قرآن مجید را طبق تفسیر « فی‌ظـلال القرآن » که‌درسال ۱۳۷۲هجری درمصر بچاپ رسیده‌است نقطه‌گذاری کرد .

☆☆☆

اسامی خاص که مخصوصاً درغزوات ذکر شده ، غالباً برخلاف متون

تاریخی معتبر از قبیل : تاریخ طبری ، سیرة النّبی لابن هشام ، الطبقات الکبری لابن سعد و سایر تواریخ و تفاسیرست ، امـا چون غالباً چهار نسخهٔ خطّی نیز بامتن مطابقت داشت ، احتیاطاً متن را تغییر ندادم و آن اسامی‌را ازمتون تاریخی به ذیل صفحات نقل کردم .



درعظمت وچگونگی این ترجمه وتفسیر مقدّس و فوائد معنوی و لغوی آن ، و دیگر ابواب سخن‌هاست کـه این‌همه در پایان مجلّد هفتم بتفصیل تمام مرقوم خواهدشد . ان‌شاءالله تعالی .



از استادان بزرگواری کـه درین خدمت مرا رهنمائی فرموده‌اند و در حلّ دشواری ها مدد رسانده‌اند سپاسگزارم ، و در پایان کار ، این سپاسگزاری بنام فرد فرد آنان تجدید خواهد شد . امّا در اظهار این نکته شتاب رواست که اگر یاری و پایمردی دو تن از بزرگان کشور نبود بچونین خدمتی توفیق نمی‌یافت : یکی دکترمحمود مهران وزیر دانشمند فرهنگ که خریداری مجلّداتی ازین کتاب را دستورفرمود ، و دیگر دکتریحیی‌مهدوی استادبزرگوار دانشگاه ، که جزازراهنمائی‌ها ، همه نسخ عکسی‌را تهیّه فرمود وباختیار بنده گذاشت .

خداوند تبارك وتعالی برعمر و توفیق صاحب‌نظران و خیر خواهان بیفزایاد ، بحقّ محمّد وآله الطّاهرین .

طهران ـ اردی بهشت ماه ۱۳۳۹ شمسی

ذی‌قعدة الحرام ۱۲۷۹ قمری

س . حبیب یغمائی

تجدید نظر

اوراق این کتاب پس‌از چاپ دیگر بار با نسخه های عکسی مقابله شد وموارددی بنظر رسید که عبارات نسخه های دیگر ظاهراً برمتن برتری دارد، و اکنون برای مزید فایدت آن موارد را یاد می کند.

صفحه:	سطر:	نسخه بدل:
۱	۱۵	ویتواضع للاغنیاء. (صو)
۱۸	۲۲	یتصل بالکهانة. (صو)
۱۹	۱	.. علی را گفت که منویس. (صو)، وصحیح اینست.
٤۳	۱	انکسها که بگرویدند. (صو. پا. خ)، در متن «را» زاید است ظاهراً.
٤۷	۱٤	و بگردانید ایشانرا ابلیس لعنه الله از آن، بیرون آورد ایشانرا از آنچه بودند اندران. (پا) ـ بلغزانیدشان دیو ازآنجا، بیرون آوردایشانرا ازآنچه بودنداندروی. (صو)
٤۷	۲۰	ـ هر که متابعت کند راه مرا. (صو. پا)
٦۳	۱۱	ـ تنی از تنی چیزی. (صو. پا) ـ تنی را از تنی. (خ)
۷۹	۱	ـ که بکشتید تنی را بشك بودید از آن. (خ)
۸۵	٤	ـ خداوند شما. (خ. صو. پا)
۸۷	٤/۵	ـ کافرشدند بدان، پس بنفرین خدای بادا برکافران.(پا) ـ پس لعنت خدا برکافران. (صو) ـ نفرین خدایست بر کافران. (خ)
۹۵	۱۰	ـ ونه ایشان بزیان کار باشند. (خ) ـ و نیستند ایشان گزند کنندگان. (پا) ونیستندایشان زیان کنندگان.(صو)
۹۹	۱۷	ـ وگفتند که اندر نشوند بهشت. (صو) ـ وگفتند که نه اندرآید بهشت. (پا)
۱۰۰	۹	ـ که یاد کردندی اندران. (پا) ـ که یاد کنند اندر وی. (صو) ـ که یاد کرده آید اندران. (خ)

۱۰۱	۱۷	ـ وکه آزموده کرد ابرهیم را خدای او بسخنانی . (پا) ؛ وجه متن بنابرقرائتی دیگرست ، چنانکه درتفسیربیضاوی و تفاسیر دیگر بدان اشاره شده است ، و اذ ابتلی ابرهیم ربه ، به رفع ابرهیم ونصب ربّه .
۱۰۳	۲	خداوند جهانیان را . (پا . خ)
۱۰۹	۷	ـ بدادندشان کتاب تا نیك‌دانند . (پا) ـ که دادند ایشانرا نامه ، یعنی توریت و انجیل نیك دانند . (صو)
۱۱۶	۱۱/۱۲	ـ بزه برانکسها که‌بدل کنندآنرا. (پا) ـ که بگردانیده‌اند آنرا . (صو)
۱۲۹ ـ	۱	ـ از حد بگذشتند برشما . (خ) ـ از حد بگذشت . (پا)
۱۲۹	۱۱	ـ اینست آنرا که نباشد . (پا)
۱۳۳	۷	ـ هیچ بینند . (پا) ـ همی چشم دارند . (خ)
۱۴۰	۱۲	ـ پایگهها . (خ) ـ پایگاههاست . (پا)
۱۴۰	۱۴	ـ که بگیرید ازآنچه .(پا) ـ که بستانید ازآنچه . (صو)
۱۴۱	۱۳	ـ که بزنی کنند شویان خویش را . (پا) ـ که بزنی کنند شوهران ایشان را . (خ)
۱۴۹	۱/۲	از خداوند شما و ماندست از آنچه . (پا)
۱۶۱	۶	ـ نگاهداشتن آن هردو . (پا) ـ نگاهداشتن آسمان و زمین . (صو)
۱۸۰	۱۳	ـ پس تمام داده آید . (خ) ـ پس تمام دهند . (صو)
۱۸۲	۴	ـ از خدای او . (خ . پا)

تصحیح بسیار لازم

صفحهٔ ٤	سطر ٦	صواب : ابوهُمُ
« ٤	« ٨	« : انّهُمُ
« ٩	« ٣	« : الآنعام
« ٦٢	« ١٠	« : و اسأله
« ٧١	« ٢٠	« : قال
« ٨٥	« ٢١	« : لایعلمون
« ١٤٣	« ١٢	« : برخورداری
« ١٨١	« ٤	« : بیسندید

فهرست مطالب

عنوان :	صفحه
صفة الكتاب	۱
ترجمة الكتاب بالفارسية	۵
بدانستن فضل قرآن	۷
قصهٔ جمع کردن قرآن	۷
عدد سورتهای مکی	۹
عدد سورتهای مدنی	۹
عدد سورتها وآیتها وکلمتها وحروفها	۱۰
سورة الفاتحة (۷ آیه)	
ترجمهٔ آیات (۷ - ۱)	**۱۰**
ترجمهٔ سورهٔ فاتحة الكتاب	۱۱
سورة البقرة (۲۸۶ آیه)	
ترجمهٔ آیات (۲۴ - ۱)	**۲۰**
قصهٔ کافران ومنافقان مکه	۲۲
مناظره کردن کافران با پیغامبر علیه السلام	۲۴
یاد کردن این مسئلها	۲۷
جواب دادن پیغامبر علیه السلام	۳۰
جواب دادن کافران مکه	۴۰
ترجمهٔ آیات (۳۳ - ۲۵)	**۴۲**
قصهٔ آفریدن آدم علیه السلام	۴۴
قصهٔ آمدن ابلیس بزمین	۴۵
ترجمهٔ آیات (۳۹ - ۳۴)	**۴۷**
سجده کردن فریشتگان مر آدم را علیه السلام	۴۸
پذیرفتن توبهٔ آدم علیه السلام	۵۴

عنوان :	صفحه
حدیث آوردن گندم از بهشت	٥٦
حدیث تخمها که از بهشت آورده‌اند از درختان	٥٧
قصهٔ بیت‌المعمور	٥٧
خطبهٔ آدم علیه‌السلام	٦١
خطبهٔ شیث علیه‌السلام	٦٢
ترجمهٔ آیات (٦٢ - ٤٠)	٦٢
قصهٔ رفتن موسی بمناجات	٦٥
ترجمهٔ آیات (٧٤ - ٦٣)	٧٧
قصهٔ مسخ گشتن گروهی از بنی‌اسرائیل	٧٩
قصهٔ آن کشته که بر بنی‌اسرائیل افتاد	٨١
ترجمهٔ آیات (٩٥ - ٧٥)	٨٤
قصهٔ رفتن موسی بحرب جباران	٨٨
قصهٔ عوج بن عنق	٩٠
ترجمهٔ آیات (١٠٣ - ٩٦)	٩٤
قصهٔ هاروت و ماروت	٩٥
ترجمهٔ آیات (١٤١ - ١٠٤)	٩٨
قصهٔ بنا کردن کعبه	١٠٤
ترجمهٔ آیات (١٥٠ - ١٤٢)	١٠٨
قصهٔ گردانیدن قبله سوی کعبه	١١٠
ترجمهٔ آیات (١٨٩ - ١٥١)	١١١
حدیث روزهٔ ماه رمضان	١١٨
ترجمهٔ آیات (٢٠٢ - ١٩٠)	١٢٨
قصهٔ حج کردن آدم و طواف کردن بیت‌المعمور	١٣٠
ترجمهٔ آیات (٢١٧ - ٢٠٣)	١٣٣
غزای بطن‌النخله	١٣٥
ترجمهٔ آیات (٢٤٢ - ٢١٨)	١٣٨
قصهٔ طلاق دادن زنان	١٤٤
ترجمهٔ آیات (٢٤٥ - ٢٤٣)	١٤٦

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

عنوان:	صفحه
قصهٔ ذوالکفل علیه‌السلام	۱٤٦
ترجمهٔ آیات (۲۵۳ - ۲۴۶)	**۱۴۸**
قصهٔ اشموئیل علیه‌السلام	۱۵۰
حدیث تابوت که بنی‌اسرائیل داشتند	۱۵۰
حدیث طالوت	۱۵۲
حدیث جالوت با داود	۱۵٦
رفتن طالوت بکشتن داود	۱۵۸
ترجمهٔ آیات (۲۵۷ - ۲۵۴)	**۱٦۰**
[تفسیر آیة‌الکرسی]	۱٦۱
ترجمهٔ آیات (۲٦۰ - ۲۵۸)	**۱٦۳**
قصهٔ عزیر پیغامبر علیه‌السلام	۱٦٤
قصهٔ ابرهیم با مرغان	۱٦۷
قصهٔ وفات ابرهیم	۱۷۰
ترجمهٔ آیات (۲۷۳ - ۲٦۱)	**۱۷۱**
قصهٔ اصحاب‌الصفه	۱۷۳
ترجمهٔ آیهٔ (۲۷۴) ❀	**۱۷۹**
یاد کردن صدقهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب	۱۷۹
ترجمهٔ آیات (۲۸٦ - ۲۷۵)	**۱۷۹**
قصهٔ لیلة‌المعراج	۱۸۲
حدیث فاطمه رضی‌الله عنها	۱۸۷
حدیث بانگ نماز و قامت	۱۸۹
دیدن پیغامبر صلی‌الله علیه وآله عزرائیل‌ع را	۱۹۰
حدیث الدیك‌الابیض	۱۹۱
حدیث کوه قاف	۱۹۲
حدیث جا بلقا وجابلسا	۱۹۳

❀ شمارهٔ آیات ۲۷٤-۲۷۵-۲۷٦-۲۷۷ باشتباه است بی‌اینکه آیه‌ای حذف شده باشد یعنی دو آیهٔ ۲۷٦ و ۲۷۷ یکجا چاپ شده. قسمت اول آیهٔ ۲۷۷ تا «هر ناسپاسی وبزه‌کاری» آیهٔ ۲۷٦ است، و از «که آنکسها که بگرویدند» آیهٔ ۲۷۷ است.

عنوان :	صفحه
حدیث تارس وتافیل	۱۹۵
حدیث یاجوج وماجوج	۱۹۵
حدیث مالوق وماسوخ	۱۹۶
حدیث ماسوخ	۱۹۷
سورة آل عمران (۲۰۰ آیه)	
ترجمهٔ آیات (۴۱ - ۱)	**۱۹۹**
حدیث زکریا ومولود مریم	۲۰۵
حدیث یحیی بن زکریا	۲۰۹
ترجمهٔ آیات ۶۰ - ۴۲)	**۲۱۱**
قصهٔ عیسی بن مریم علیه‌السلام	۲۱۴
ترجمهٔ آیات (۶۳ - ۶۱)	**۲۲۴**
قصهٔ اهل نجران	۲۲۴
ترجمهٔ آیات (۱۳۲ - ۶۴)	**۲۲۸**
غزای بدر	۲۳۹
غزای بدراول	۲۴۳
غزای بدرآخر	۲۴۴
ترجمهٔ آیات (۱۳۹ - ۱۳۳)	**۲۵۴**
تفسیر این آیه که ایزدتعالی یاد کرد	۲۵۵
ترجمهٔ آیات (۲۰۰ - ۱۴۰)	**۲۵۷**
ترجمهٔ سورهٔ آل عمران ، مدنیه	۲۶۸
حدیث غزای اُحد	۲۶۸
سورةالنساء (۱۷۶ آیه)	
ترجمهٔ آیات (۴۳ - ۱)	**۲۸۸**
تفسیر آیهٔ ۴۳	۲۹۸
ترجمهٔ آیات (۶۱ - ۴۴)	**۲۹۹**

پایان جلد اول



صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی

مجلد اول در ۷۷۰ صفحه است ، و ظاهراً هشت صفحه هم از اول نسخه افتاده است .

صفحهٔ بعد ، دوصفحهٔ آخر نسخهٔ پاریس است



بخش: ج 1

از صفحه 1 تا صفحه 303 (معادل 303 صفحه)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِي حَمَدَ فِي الْكِتٰابِ نَفْسَهُ، وَافْتَتَحَ بِالْحَمْدِ كِتٰابَهُ، وَجَعَلَ الْحَمْدَ اَوَّلَ مَحَلِّ نِعْمَتِهِ، وَآخِرَ جَزاءِ مَعْصِيَتِهِ. اَلَّذِي بَيَّنَ حَمْدَهُ فِي كِتٰابِهِ النّاطِقِ، عَلىٰ لِسٰانِ عَبْدِهِ [وَرَسُولِهِ] الصّادِقِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

صفة الكتاب

قٰالَ اَبُوجَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ الطَّبَرِي رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ: طٰالِبُ عِلْمِ هٰذا التَّفْسِيرِ الْكَبِيرِ ثَلٰثَةُ اَصْنٰافٍ مِنَ النّاسِ، فَاَعْرِفُوهُمْ [بِصِفٰاتِهِمْ]: فَصِنْفٌ تَعَلَّمُوا لِلْجِدٰالِ وَالْمِرٰاءِ، وَصِنْفٌ تَعَلَّمُوا لِلِاسْتِطٰالَةِ وَالْخُيَلاءِ، وَصِنْفٌ تَعَلَّمُوا لِلتَّفَقُّهِ وَالْعَمَلِ. فَصٰاحِبُ الْجِدٰالِ وَالْمِرٰاءِ تَرٰاهُ مُؤْذِيًا مُتَاَذِّيًا مُتَعَرِّضًا لِلتَّفَقُّهِ فِي اَنْدِيَةِ الرِّجٰالِ، يَتَذٰاكَرُ الْعِلْمَ لِخِفَّةِ الْحِلْمِ، قَدْ تَسَرْبَلَ الْجَشَعَ وَتَبَرَّأَ مِنَ الْوَرَعِ؛ فَدَقَّ اللهُ مِنْ هٰذا خَيْشُومَهُ، وَقَطَعَ مِنْهُ حَيْزُومَهُ، وَصٰاحِبُ الْاِسْتِطٰالَةِ وَالْخُيَلاءِ ذُوخَبٍّ وَمَلَقٍ، يَسْتَطِيلُ عَلىٰ مِثْلِهِ مِنْ اَشْبٰاهِهِ.....[1] وَيَتَواضَعُ الْاَغْنِيٰاءَ مِنْ

---

۱ ـ این جا عبارتی است که خوانده نمی‌شود.

دُونَهُ، فَهُوَ لِحَلْوائِهِمْ خاضِمٌ وَلِدينِهِ هاضِمٌ، فَأَعْمَى اللهُ مِنْ هٰذا خَبَرَهُ وَقَطَعَ مِنْ آثارِ الْعُلَماءِ أَثَرَهُ. وَأَمّا صاحِبُ التَّفَقُّهِ وَالْعَمَلِ فَإِنَّهُ ذُو كَآبَةٍ وَحُزْنٍ قَدْ تَجَنَّنَ فِي بُرْنُسِهِ، وَقامَ اللَّيْلَ فِي حِنْدِسِهِ، يَعْمَلُ وَيَخْشَعُ، قَدْ أَوْكَتاهُ يَداهُ وَأَعْثَراهُ[1] رِجْلاهُ، وَهُوَ مُقْبِلٌ عَلىٰ شانِهِ، عارِفٌ بِأَهْلِ زَمانِهِ، مُسْتَوْحِشٌ مِنْ كُلِّ ثِقَةٍ مِنْ إِخْوانِهِ. فَشَدَّ اللهُ مِنْ هٰذا أَرْكانَهُ، وَأَعْطاهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَمانَهُ[2]

وَيَشْتَمِلُ عَلىٰ صاحِبِ التَّفَقُّهِ وَالْعَمَلِ هٰذا مِمَّنْ يَرْغَبُ فِي الْعَمَلِ ما فِي هٰذا الْكِتابِ عَشَرَةُ خِصالٍ: اَلْكِبْرُ مِنْهُ

---

۱ ـ نسخهٔ پاریس، قد اوکدتاه یداه و اعمرتاه. نسخهٔ ایاصوفیه، قد اوکتاه یداه و اعتراه رجلاه. (اعثراه تصحیح قیاسی است).

۲ ـ درمقدمهٔ کتاب معالم الاصول روایتی بدین عبارت نقل شده است:

«... وعن محمدبن یعقوب قال حدثنی محمد بن محمود ابوعبدالله القزوینی عن عدة من اصحابنا منهم جعفربن احمدالصیقل القزوینی عن احمدبن عیسی‌العلوی عن عبادبن صهیب البصری عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام. قال: طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم: صنف یطلبه للجهل والمراء، وصنف یطلبه للاستطالة والختل، وصنف یطلبه للفقه والعقل. فصاحب‌الجهل والمراء موذٍ ممار متعرض للمقال فی‌اندیةالرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم، قدتسربل‌بالخشوع وتخلی‌من‌الورع، فدق‌الله من‌هذا خیشومه وقطع منه حیزومه. وصاحب‌الاستطالة والختل ذوخب وملق، یستطیل علی مثله من اشباهه، ویتواضع للاغنیاء من‌دونه، فهو لحلوائهم هاضم ولدینهم حاطم. فاعمی‌الله علی من‌هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره. وصاحب الفقه والعقل ذو کآبه وحزن و سهر، قد تحنك فی‌برنسه، وقام‌اللیل فی‌حندسه، یعمل ویخشی وجلاً داعیاً مشفقا مقبلاً علی‌شانه عارفاً باهل زمانه، مستوحشا من‌اوثق‌اخوانه. فشدالله من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه.

(ص ۱۱ کتاب معالم ـ چاپ گراوری عبدالرحیم سال ۱۲۹۷ هجری.)

مَأْمُونٌ ، وَالرُّشْدُ مِنْهُ مَأْمُولٌ ، وَ فَضْلُ مَالِهِ مَبْذُولٌ ، نَصِيبُهُ مِنَ الدُّنْيَا اَلْقُوتُ ، لَا يَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرَهُ ، اَلذُّلُّ اَحَبُّ اِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ ، اَلضِّعَةُ اَحَبُّ اِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ ، وَ يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِهِ ، وَيَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ ، وَيَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ خَيْراً مِنْهُ وَهُوَ شَرٌّ مِنْهُمْ ، وَهٰذَا تَمَامُ الْاَمْرِ ، وَتَفْسِيرُهُ اِذَا رَاَى مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ فَيَخْتَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ ، وَاِذَا رَاَى مَنْ هُوَ شَرٌّ فَيَقُولُ لَعَلَّ يَنْجُو هٰذَا غَداً وَاَهْلِكُ اَنَا . وَبِهِ يَنَالُ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى وَيَبْعُدُ عَنِ الْبَلَاءِ ، وَيَتَقَرَّبُ مِنْهُ السَّعَادَةُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ .

وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : اَنَّ مِنَ الْبَلَاءِ اَلْفَاقَةَ ، وَاَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ سُقْمُ الْبَدَنِ ، وَاَشَدُّ مِنْ سُقْمِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ ؛ وَاِنَّ مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ الْمَالِ ، وَاَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ ، وَاَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقُلُوبِ .

وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : لَا فَقْرَ اَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ ، وَلَا مَالَ اَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ ، وَلَا مُظَاهَرَةَ اَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ ، وَلَا وَرَعَ كَالْكَفِّ ، وَلَا عَمَلَ كَالتَّدْبِيرِ ، وَلَا وَحْدَةَ اَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ .

وَقالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي وَصِيَّتِهِ : يَجِبُ اَنْ يَكُونَ الْعِلْمُ وَزِيرَكَ، وَالْعَقْلُ دَلِيلَكَ، وَالْعَمَلُ قَيِّمَكَ، وَالصَّبْرُ خَيْرَ جُنُودِكَ ، وَالرِّفْقُ وَالِدَكَ ، وَاللِّينُ اَخاكَ .

وَقالَ اَميرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

اَلنّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثالِ اَكْفاءُ
اَبُوهُمْ اٰدَمُ وَالْاُمُّ حَوّاءُ
فَاِنْ يَكُنْ لَهُمْ فِي اَصْلِهِمْ نَسَبٌ
يُفاخِرُونَ بِهِ فَالطِّينُ وَالْماءُ
مَاالْفَضْلُ اِلّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ
عَلَى الْهُدى لِمَنِ اسْتَهْدى اَدِلّاءُ
وَقِيمَةُ الْمَرْءِ ما قَدْ كانَ يُحْسِنُهُ
وَالْجاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَعْداءُ

شعر

اَلْعِلْمُ زَيْنٌ وَتَشْرِيفٌ لِصاحِبِهِ
فَاطْلُبْ هُدِيتَ فُنُونَ الْعِلْمِ وَالْاَدَبا
لَاخَيْرَ فِيمَنْ لَهُ اَصْلٌ بِلا اَدَبٍ
حَتّى يَكُونَ عَلى ما زانَهُ حَدِبا

ترجمة الكتاب بالفارسيه

و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریر الطّبری رحمةالله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی و دری راه راست ، واین کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مُصحف بود . این کتاب نبشته بزبان تازی و باسناد های دراز بود ، و بیاوردند سوی امیر سید مظفّر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمةالله علیهم اجمعین . پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعمارت(۱) کردن آن بزبان تازی وچنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی .

پس علماءِ ماوراء النهررا گرد کرد واین ازیشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم . گفتند روا باشد خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی مرآن کس را که اوتازی نداند از قول خدای عزّ وجل که گفت: وَما اَرْسَلنا مِنْ رسولٍ اِلّا بِلسانِ قومِه(۲) . گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند . و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تاروزگار اسمعیل پیغامبر(ع) ، همه پیغامبران وملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی ، و اول کس که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود(ع) ، وپیغامبرما صَلّی الله علیه ازعرب بیرون آمد واین قرآن بزبان عرب براو فرستادند ، و اینجا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوك عجم اند .

پس بفرمود ملك مظفّر ابوصالح تاعلمای ماوراء النهررا] (۳) گرد

---

۱ ـ عبارت (صو) . ۲ ـ ابراهیم، ۵ . ۳ ـ از اول کتاب تااینجا ازروی نسخهٔ پاریس نقل شده و از اینجا ببعد متن نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی است .

کردند ، ازشهر بخارا(١) چون فقیه ابوبکربن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی ، و از شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی ، [و] ازباب الهندو(٢) فقیه الحسن بن علی مندوس را(٣) وابوالجهم خالد بن هانی المتفقّه را ، و [هم ازین گونه](٤) ازشهر سمرقند وازشهر سپیجاب و فرغانه واز هرشهری که بود در ماوراء النّهر ؛ وهمه خطها بدادند برترجمهٔ این کتاب که این راه راست است .

پس بفرمود امیر سیّدملك مظفر ابوصالح این جماعت علمارا تاایشان(٥) از میان خویش هر کدام فاضل‌تر و عالم‌تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند . پس ترجمه کردند [و از جملهٔ این مصحف اسنادهای دراز بیفکندند واقتصار کردند برمتون اخبار](٦) واین را بیست مجلّد ساختند ، ازجمله این چهارده مجلّد فرونهادند هریکی نیم سُبع ، تاجملهٔ(٧) همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه السلام تا آن گه که محمد بن جریر ازین جهان بیرون شد و آن اندرسال سیصد و چهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه السلام ، و شش مجلد دیگر فرو نهادند تا این بیست مجلد تمام شد . و تفسیر قرآن و قصّهای یاران پیغامبر که بودند از پس او ، وقصهای امیران مؤمنان که بودند تا بدین وقت یاد کردیم اندرهفت

١ ـ چون ابوبکرمحمدبن الفضل الامام ، وچون ابوبکرمحمدبن اسمعیل الفقیه ، و (پا)
٢ ـ باب الهند (پا . صو) ٣ ـ مندوست الفقیه (پا) . ٤ ـ (پا . صو) .
٥ ـ پس بیرون آمد فرمان امیر سید ملك مظفر بر دست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او وبرزبان خاصهٔ او وخادم اوابوالحسن فائق الخاصه سوی این جماعت مردمان و این علما تا ایشان . . (پا) ٦ ـ (پا) . ٧ ـ ... این چهارده مصحف فرونهادند تفسیر قرآن از اول کون عالم تاآن وقت که پیغامبر ما ازین جهان بیرون شد و وحی ازآسمان گسسته شد تا این وقت این چهارده مصحف فرو نهادند هرمصحفی نیم‌هفت یك ، تا جمله . . . (پا) .

مجلد ، هر مجلدی یك سبع تخفیف را . و بالله التوفیق والعصمة .

بدانستن فضل قرآن

فضل قرآن آنست که رسول گفت صلی‌الله علیه و سلم که خواندن قرآن و اندریافتن و دانستن تفسیر و معنی آن همتای پیغامبری است . هران کس که او یك‌نیمهٔ قرآن بخواند وتفسیر ومعنی آن بداند چنان باشد که نیمه‌ای ازپیغامبری بداند ، و هرکی جملهٔ قرآن بخواند ومعنی و تفسیر آن بداند همچنان باشد که همه پیغامبری بداند .

واین بود که پیغامبر گفت علیه‌السّلام : اَلْعلماءُ وَرَثةُ الاَنْبیاء . وهم پیغامبر گفت علیه‌السّلام که پنج‌چیزاست که نگرستن‌اندرو عبادت‌است : اول‌نگرستن بروی‌علما ازعبادت‌است ، ودیگر نگرستن بروی‌مادر وپدر از عبادت است ، وسه دیگر نگرستن درقرآن از عبادت است ، و چهارم نگرستن بخانهٔ کعبه اندر از عبادت است ، و پنجم نگرستن بآب زمزم از عبادت است .

وچهارچیز است که [ایزد تعالی](۱) آنرا بید قدرت‌خویش آفریده است : اول آدم‌را علیه‌السّلام ، و دوم قلم را ، و سه‌ام بهشت را ، و چهارم توریت‌را بید خویش نوشت و بسوی موسی بن عمران فرستاد، واین ید بدین‌جا قدرة گویند(۲) .

قصهٔ جمع کردن قرآن

واین قرآن جمله متفرق بوده‌است بدست خلق اندر ، یك‌یك‌آیت و یك یك سورت کم یابیش، وهیچ کس‌را بیشتر از اُبَیّ بن کعب نبود(۳)

۱ ـ (یا . صو) . ۲ ـ قدرت باید دانستن تاخداوند تعالی‌را تشبیه نکرده باشی . (یا) . ۳ ـ وبدست هیچ کس این تمام نبود مگر بدست اُبَیّ بن کعب . (یا)

از بهر آن که او پیوسته در صحبت و خدمت پیغامبر علیه‌السلام بودی وهر گه که وحی آمدی اگر بشب بودی و اگر بروز بودی او بنوشتی، و یاران دیگر پیوسته با او نبودندی. و چون پیغامبر علیه السّلم ازین جهان بیرون شد، بروزگار ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما خلق یك دیگررا کافر همی خواندند ازبهر این قرآن، وهریك مردیگر را همی گفتند که این که بدست تو است نه قرآن است.

پس چون عثمان رضی‌الله‌عنه بخلیفتی بنشست، خواست که این قرآن را جمع کند تا این اختلاف از میان خلق برخیزد. پس مصحف اُبَیّ بن کعب را بیاوردند وهیچ مصحف نیافتند درست تر از آن، و امیرالمؤمنین عثمان از آن سختی برداشت، ومنادی را بانگ کردن فرمود که هران کسی که ازقرآن چیزی دارید بیاورید. وهمی آوردند. هرآنچه درست می‌گشت عثمان آنرا نسخت می‌کرد و نیز منادی می‌فرمود کردن.

پس یکی اعرابی‌ای بیامد، و گفت که با من دو سورت است که از پیغامبر شنیدم علیه‌السّلم. عثمان گفت بیاور. اعرابی برفت و بیاورد، و این بود: اَللّهم اِنّا نَستعینك وَ نَستغفرك، تااین‌جا که، ولا نُکفّرك(۱). و دیگر سورت این بود که: اللهم اِیاك نَعبدو لك نُصلّی و نَسجد، تا آنجا که، اِن عَذابك بالکفار مُلحق. پس عثمان گفت که یا اعرابی هیچ حجّت داری که این قرآن است؟ گفت هیچ حجّت ندارم. عثمان گفت که من بی‌حجّتی این را اندر میان قرآن نتوانم آوردن که درست است یا نه، و پس آنرا بسوخت(۲).

---

۱ ـ یکی این بود: اللهم انا نستعینك ونستغفرك ونؤمن بك، تا اینجا که گفت نخلع و نترك من یفجرك. (پا) ۲ ـ نتوانم آوردن و لکن این دعای نیکوست بنماز وترا اندر نگاه داری تاضایع نشود و دیگرسورتها که آورده بودند که درست نشده بود و حجتی بپای نخاست همه را بسوخت (پا).

عدد سورتهای مکی

اما این سورتها کـه بمکّه فرو آمده است اینست کـه یاد کنیم : الانعام ـ الاعراف ـ یونس ـ هود ـ یوسف ـ الرّعد ـ ابراهیم ـ النّحل ـ بنی‌اسرائیل ـ الکهف ـ مریم ـ طه ـ الانبیاء ـ المؤمنون ـ الفرقان ـ الشعراء ـ النّمل ـ القصص ـ العنکبوت ـ الرّوم ـ لقمن ـ السّجده ـ السّبا ـ الملائکة ـ یس ـ والصافات ـ ص ـ الزّمر ـ المؤمن ـ الزخرف ـ الدّخان ـ الجاثیه ـ ق ـ الذّاریات ـ و الطّور ـ والنجم ـ القمر ـ الواقعه ـ الحاقّه ـ المعراج ـ سورة نوح ـ الجن ـ المزّمّل ـ المدّثر ـ القیامه ـ المرسَلات ـ النّباء ـ النازعات ـ عبس ـ کوّرت ـ انفطرت ـ المطفّفین ـ انشقّت ـ البروج ـ الطّارق ـ الفجر ـ البلد ـ الشمس ـ واللیل ـ الم‌نشرح ـ والتّین ـ اقرأ ـ العادِیات ـ القارعه ـ الهیکم ـ الهمزه ـ الفیل ـ قریش ـ الکوثر ـ الکافرون ـ تبت ـ و اندر مُعوّذتین اختلاف است .

عدد سورتهای مدنی

اما این سورتها که بمدینه فرو آمده است اینست :

البقره ـ آل‌عمران ـ النّساء ـ المائده ـ التّوبه ـ الانفال ـ الحجر ـ الحج ـ النور ـ الاحزاب ـ الاحقاف ـ سورة محمد ـ الفتح ـ الحجرات ـ الممتحنه ـ المجادله ـ الجمعة ـ المنافقون ـ التغابن ـ المتحرم ـ الانسان ـ القدر ـ لم یکن ـ الماعون ـ النصر ـ الاخلاص ـ الفلق ـ النّاس .

اما فاتحة الکتاب گفتند مکّی است و گفته‌اند مدینی است . وآنچه یاد کرده نیامد ازین سورتها آنست که خلافست اندر نزول آن . برخی آنست کـه میان مکه و مدینه فروآمده است . و باللّه التوفیق الصواب والعصمة من الخطا .

عدد سورتها و آیتها و کلمتها و حروفها

اما عدد سورتهای قرآن، صدوچهارده سورت‌است. وعدد آیتها، شش هزارودویست وپنج(۱) آیت‌است. وگفته‌اند که ده‌آیت‌است، و گفته‌اند که یازده است، و گفته‌اند که سیزده آیت است، [و گفته‌اند نوزده آیت است](۲)، واندر میان این چهارده‌آیت اختلاف است.

اما عدد کلمتهای قرآن هفتاد هزار و هفت هزار و هفصدو یك کلمت است. وعدد حروفهای قرآن، سیصد هزار وبیست وچهارهزاروسیصد و نود حرف است.

اکنون آغاز کنیم قرآن و تفسیر آن(۳).

سُورَةُ الْفاتِحَة

مکیة و آیاتها سبع

۱ ـ بنام خدای مهربان بخشاینده☆

۲ ـ شکر خدای را خداوند جهانیان☆

۳ ـ مهربان بخشاینده☆

٤ ـ پادشاه روز رستخیز☆

٥ ـ ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم☆

٦ ـ راه نمای مارا راه راست☆

۷ ـ راه‌آن کسهای که منّت نهادی برایشان نه آن کسهای که خشم گرفته‌ای ـ یعنی جهودان ـ بر ایشان، و نه گم شدگان از راه ـ یعنی ترسایان ـ ☆

---

۱ ـ شش (یا). ۲ ـ (یا). ۳ـ ... آن اندرین هفت مجلّد که از چهارده مجلد نسخت برداشته آمد از اول تا آخر. ان‌شاءالله تعالی. والحمدلله رب‌العالمین وصلواته علی خیر خلقه محمد واله وسلم. (یا).

ترجمهٔ سورة فاتحة الکتاب

واما این سورة [را] فاتحةالکتاب گویند و امّ الکتاب گویند و سَبعُ المثانی گویند.

اما فاتحةالکتاب ازبهر آن گویند که همه قرآن بدین سورة گشاده شود، واول همه قرآن این سورة بایدخواند، واول این سورة باید نبشت، وبهمه نمازها اول این سورة باید خواند.

واما اُمّ الکتاب از بهر آن خوانند کـه مادرِ همه قرآن این سورة است وهمه قرآن ازین سورة گشاده شود و ازین شکافد، وپیشتر ازهمه قرآن اینست.

اما سَبعُ المثانی ازبهر آن گویند که این سورة هفت آیة است دوباره، و این دوباره [آنست] که کلمتهای آن بیشتر مکرر است. چنان که گوید بسم‌الله الرحمن‌الرحیم و دیگربار گوید الرحمن‌الرحیم؛ و گوید ایّاك ودیگرباره گوید و ایاك؛ وگوید الصّراط ودیگرباره گوید صراط؛ و گوید علیهم و دیگرباره گوید علیهم؛ وسبع المثانی این باشد.

اما این سورة فاتحة الکتاب ازهمه قرآن فاضل‌تراست. وچنین گویند که نام بزرگترین خدای تعالی اندرین سورة است. ومحمد بن جَریر الطبری چنین گوید کـه من شنیدم بروایتهای دُرست کـه نام بزرگ خدای عزّ وجلّ اندرین سورت است از بهر آن که گفته‌اند کـه هران سورتی که بدو اندر هفت حُروف مُعجم نباشد نام بزرگ‌ترین خدای عزّوجلّ اندر آن سورة باشد، وبدین سورة اندر، این هفت‌حرف نیست: ث - ج - خ - ش - ظ - ز - ف. واین سورة کلید بهشت‌است وچون‌نیکو بتفسیر این نگاه کنی و اندیشه کنی خدای را بیگانگی بتوانی‌دانستن.

پس الحمدلله شکر کردن است خدای را عزوجل بر آفریدن تو وتن درستی دادن ترا(۱) واز امة محمد کردن که او خاتم الانبیا است، وخدای عزّوجلّ این جهان وآن جهان ازبهر او آفرید. ودیگر شکر آنست که چون ترا پدید آورد بآخرزمان پدید آورد که نزدیك رستخیز باشد و مر پیغامبررا ویاران اورا هیچ ندیده‌ای وبدین سیاهی که نبشته‌اند همی کارکنی وبدان بگروی وایمان دهی.

وروایت درست‌است ازپیغامبر ما علیه‌السلام که هرآن کسی از اُمّت من که بدان وقت رسد که اکنون مائیم، ودین‌را نگاه تواند داشت، وبر مسلمانی بباشد، وبرطریق شریعة من رود مزد اوهفتاد بار چندان باشد که آن کس که‌مرا دیده باشد وصحبت‌من دریافته؛ ازبهر آن که‌اندرین وقت جبرئیل‌از آسمان می‌آید ووحی‌می‌آرد ودل من ویاران بدان شاد می‌شود، ودرآن زمانه ازین‌هیچ نبینند وبدست‌ایشان حجتی‌نباشد بجز سیاه وسپیدی که ازمن روایت باز کنند وبدان بگروند وایمان دهندو برجادهٔ شرع بروند. واکنون وحی از آسمان می‌آید و مرا می‌بینند وسخن من می‌شنوند ازآن مزد ایشان که درآن زمانه برجاده وطریق مسلمانی روند مزد ایشان یکی هفتاد باشد.

پس این جایگاه شکرها برما واجب آید وبهر چه خدای عزّوجلّ مارا بداده‌است ازنیکوئیها، وهیچ نیکی بدین جهان بهتراز شکر کردن نیست، چنان که‌خدای‌عزّوجل گفت لَئِن شَکَرتم لَأَزیدنکم و لَئِن کفرتُم اِنّ عذابی لَشدید(۲). گفت اگربدین که شمارا بدادم شکر کنیدنعمت و نیکی‌بیفزایم واگرناسپاسی کنید نعمت‌تان‌بگردانم‌وعذاب من‌سختست.

۱ - و روزی دادن ترا (یا). ۲ - ابراهیم، ۷

پس اول چنین گویند که الحمدلله، شکر خدای را عزّوجلّ که ما را بیافرید، واز فرزندان آدم آفرید، نه از شیاطین آفرید ونه از چهارپایان و دَدْ ودامهای دیگر آفرید، چنان که پیغامبر علیه السلام گفت: مَن عَرَف نفسه فقد عَرَف ربّه. وخداوند عزّوجلّ گفت: وفی انفسکم افلا تُبصرون(۱). گفت بتن خویش اندر نگرید؟ بدانچه خدای را وپیغامبر را بدان بتوانید دانستن. و دیگر جای گفت: وَخلقناکم اَزواجاً(۲). گفت من چون شمارا بیافریدم جفت آفریدم، واین هردو مسئله بشرح گفته آید.

پس خدای عزّوجلّ آدم را بیافرید، واز گل آفرید، وصورتی بی جان اَو کنده، وبی جان هیچ چیز نباشد. پس خدای عزّوجلّ جانرا بآدم جفت گردانید، وچون جان با اوجفت گشت آنکه مردم گشت، وچون جان با او جفت نبود هیچ کار را بکار نیامد، همچنان که چون مردم بمیرد هیچ کاررا بکار نیاید. پس جان بسر آدم(۳) اندرشد. چشم رابیافرید تاعبرتها ببیند وآن جفت است، و گوش را بیافرید تا علم وحکمت بشنود وآن جفت آفرید، وبینی را بیافرید تابویها بشنود وهم جفت آفرید، ودندان را بیافرید تابدان طعامها بخاید وآن(٤) هم جفت آفرید، وشکم رابیافرید تا طعامها در آن کنند وآن هم جفت آفرید با پشت یك جا، ودستش را بیافرید تابدان عملها کند وآن هم جفت آفرید، و پایش را بیافرید تابدان بیاید وبرود وهم جفت آفرید، و عَورتهاش بیافرید تابدان بول وغایط

۱ ـ الذاریات، ۲۱ ۲ ـ النبأ، ۸ ۳ ـ چون مردم بمیرد وجان از وی جدا شود بهیچ کار باز نیاید. و آدم آنجا چهل سال افکنده بود بی جان. چنانکه خدای گفت عزوجل، هل اتی علی الانسان حینٌ من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً. واین حین چهل سال باشد. پس اول جان بسر آدم ... (یا) ٤ ـ بیافرید تابدان بگزد

کند و آن هم جفت آفرید. وزمین را فراخ بگستردچنان که گفت: أَلَمْ تکن ارضُ اللهِ واسعةً فتهاجروا فیها[۱]؟ گفت که نه زمین را فراخ کردیم تاهر کجا خواهید بیائید وبروید؟

پس این اندامها که یاد کردیم بدین گونه بیافرید، وآنگه بتن تو اندر یکی پادشاه آفرید نهانی، واین اندامها همه بفرمان وفرمانبرداراو کرد تا این اندامها هیچ کار نتوانند کرد بی فرمان او. وآن پادشاه دل تو است که دل تو یکی است وبااو هیچ انباز نیست و هیچ همتا نیست. و این برمثال دانستن خداوند عزّوجلّ است.

و آنکه مرآن دل تورا دو گوش آفرید یکی از سوی راست و یکی ازسوی چپ. وبدین گوش راست دل یکی فریشته است، نام او وَلهان. و این ولهان مردل تورا بعث کند بطاعت خدای تعالی، وتیکی کردن فرماید تاخدای تعالی ازتو خشنود باشد وترا ببهشت باقی برساند. واین که بر گوش چپ دل است دیوی است نام او وسواس از یاران ابلیس. آنکه خدای عزّوجلّ گفت که: مِن شرّالوسواس الخنّاس الّذی یُوسوسُ فی صُدورِالنّاس، مِن الجنّة والنّاس[۲]. واین ولهان بااین وسواس همیشه بغضبیت است[۳]. و هرآن هنگام که این فرزندان آدم بطاعت و عبادت خدای عزّوجلّ مشغول باشند این وسواس ضعیف شود و مقهور گردد و طاعت خداوند عزّوجلّ در دل بنده شیرین شود. و چون فرزند آدم فرمان وسواس کند و بشرّ وفساد و بدی مشغول باشد این ولهان ضعیف گردد، و وسواس چیره شود، وبنده برمعصیت حریص گردد، و بفرمان دیو کار کند تا اورا بدوزخ رساند.

---

۱ ـ النساء، ۹۶ ۲ ـ الناس، ۵ ۳ ـ بغضب باشد (پا).

ومر این دل ترا نیز یکی ترجمانست کـه هرچه این دل تو خواهد وبیندیشد این ترجمان بگوید و آشکارا کند. و این ترجمان این زبان تست واین نشانست بر پیغامبری حق تعالی که حق است. اکنون اینست ترجمه و تفسیر این آیت که خدای عزّ وجلّ گفت: وَفی انفسکم افلا تُبصرون(۱). باری بتن خویش اندر نگرید بعبرت تابدانید وشکر کنید.

پس اینست تفسیر الحمد لله. پس این شکر کردن بدین جایگاه از دو گونه واجب گردد: یکی آن که بگوی که الحمدلله که مرا بدین گونه بیافریدی. و دیگر آنکه بگوی که الحمدلله که مرا این قدر عقل دادی که ترا بپاکی و مُنزّهی وبی عیبی وبی چگونگی بشناختم.

اما قول رَبّ العالمین. رَبّ پروردگار باشد وعالمین جهانها باشد. واندر عالمها اختلاف بسیار است. گروهی از علما گفته‌اند کـه خدای عزوجل را سیصدوشصت هزار عالم است، اندرین هفت آسمان وهفت زمین وهفت دریا. وهر عالمی چنانست که بیك دیگر نماند واین هر جنسی از آفریدگان عالمی اند، واین فریشتگان هر عالمی گروهی اند. پس ازاین سیصد وشصت هزار عالم؛ اول باری، بزرگترین عالمی این هفت آسمانست وآنچه بدین هفت آسمان اندر است، وآنگه این هفت زمین وآنچه بدین هفت زمین اندراست، وآنگه این هفت دریا وآنچه بدین هفت دریا اندر است ازعجایب های گوناگون. وچون این همه بشماری و بحساب اندر آری آنگه سیصدوشصت هزار برآید. و گروهی ازعلما گفته‌اند که این عالمها هجده هزار عالم است، و ازین جمله، چهارهزار وپانصد عالم بجانب مشرق است وچهار هزار وپانصد عالم بجانب مغرب است، وچهار هزار و

۱ ـ الذّاریات، ۲۱

پانصد عالم بحدّ شمالست ، وچهار هزار وپانصد عالم بحدّ جنوبست . این همچه هزارعالم‌است. ویاجوج وماجوج ازجملهٔ‌همچه هزاراست. وآنچه بیافریدست ازمرغان‌هم ازشمار این‌عالم هاست(۱) . وخلق تارس وتافیل هم ازشمار این عالم‌ها است . وایشان هرگروهی امّتی‌اند هم ازاین‌گونه. و هرخلقی که بیافریدست خدای عزّوجلّ‌هم ازین عالمهاست ، و ایشان هر گروهی امتی‌اندچنان که‌گفت‌عزّوجلّ: ومامن دابّةٍ فی‌الارض‌الاعلی‌الله رزقُها(۲). ودیگرجای گفت: ولاطائر یطیربجناحیه الا اُممٌ امثالکم(۳). گفت هیچ جمنده‌ای نیست اندر زمین و نه هیچ پرنده‌ای اندر هوا که نه‌ایشان نیز همچون شما امتی‌اند . وخلق هفت آسمان وهفت زمین هم از شمار این عالمهاست . وآنچه اندرین هفت آسمانست بدین نیست . و هشت مسئله گفته‌اند(٤) .

اما بدین‌هفت زمین اندر اختلاف‌است . گروهی گویند این‌هفت‌زمین از زبریکدیگراست(٥)،وحدیث آرند ازپیغامبرما علیه‌السلام که‌پرسیدند اورا که بدین زیر زمین اندر خلقان هستند ؟ گفت بلی خلقانند بسیار و همه خداوند عزّوجلّ‌را شناسند . وگروهی گفته‌اندکه این هفت زمین همه ازین‌زمین است وهرناحیتی‌زمینی‌است . اما منجمان گویند که این زمان گردانست(٦) همچون‌گوی ، و این‌هفت فلك برمثال چرخ گرد او همی گردد ، همچنان که این‌هفت‌آسمان همی‌بینی، زیرمانیز همچنانست .

---

۱ ـ و مالوق و ماسوخ از جملهٔ این عالمهاست . (با) ۲ ـ هود ، ٦

۳ ـ الانعام ، ۳۸ ٤ ـ وآنچه هست بدین هفت آسمان اندر خود بیست و هفت مسئله گفته‌آید . (با) . خود بدان بیست وهشت مسئله گفته‌اند (ن) ٥ ـ این‌هفت ، یك ازیردیگرست هم چنانکه آسمانست . (با) ٦ ـ که این زمین گرداست (با) . که این زمین گردان‌است (صو) .

واین‌هفت ستارهٔ رونده و این هفت فلك ، گاه زیر ماانند وگاه زبرما .

اما قول منجّمان خلاف قول خدای عزّ و جلّ است از بهر آن که خدای عزّوجلّ می‌گوید بقصّهٔ ذوالقرنین اندر که مرین آفتاب را دید که بچشمه‌ای فرو شد گرم و سیاه و تاریك . چنان که گفت عزّوجلّ : وَجَدَها تغرُبُ فی‌عین حمئةٍ(۱). و گروهی گویندکه حامیه چون بی‌همز خوانی چنان باشد که این آفتاب را یافت که همی فروشد بچشمه‌ئی جوشان و هروزی (۲) . مرین ستارهٔ رونده را همچنانست برآمدن و فروشدن، چنان که گفت عزّوجلّ : ربّ‌المشرق والمغرب(۳). اوخداوند مشرق و مغرب است. ومشرق آنست که آفتاب ازو(٤) برآید . ومغرب آنست که آفتاب بدانجا فرو شود . و دیگرجای گفت : ربّ المشرقین وربّ‌المغربین(٥). اما این‌مشرقین ومغربین آنست که برآمدن آفتاب‌را حدّی‌است بمشرق‌که‌آفتاب ازآنجابرآید وازآن‌جابگذرد(٦). پس این کنارهای مشرق که غایت آفتاب برآمدن آنجا باشد و این کنارهای مغرب که آنجا فرو شود ، اینست مشرقین و مغربین . و نیز جای دیگر گفت : فلا اُقسم بربّ‌المشارق والمغارب(۷) . این‌مشارق ومغارب‌آنست که آفتاب هروزی از چشمه‌ی دیگر برآید و بچشمه‌ی دیگر فروشود برعادت درازی وکوتاهی‌روز ؛ وچون‌بغایت رسد ، چنان‌که یاد کردیم؛

۱ ـ الکهف، ۸٦ . ۲ ـ که مرین‌آفتاب‌را یافت که همی‌فروشد بچشمه‌ای‌لوشگن وسیاه وتاریك چنانکه گفت عز وجل : فی عین حامیة . وگروهی گویند فی عین حمئة بی‌همز ، وچون باهمز خوانی آنست که همی فروشد بچشمهٔ سیاه ولوشگن ، وچون بی‌همز خوانی چنان باشد که مرین آفتاب‌را یافت که همی‌فروشد بچشمه‌ای جوشان و گرم وهمرروزی ... (یا) ۳ ـ المزّمل، ۹ . ٤ ـ ازآنجا (یا) ٥ ـ الرّحمن، ۱٦ ـ ۱۷ ٦ ـ کافتاب ازآنجا برآید و از آنجا بگردد، ومغرب آنست که بدو فرو شود و ازانجا بنگردد . (یا) ۷ ـ المعارج ، ٤۰

باز گردد تا بازحدّ خویش آید. واین معلوم است وشرح بسیار نخواهد.
پس این قول خدای عزّوجلّ درست‌تر از قول منجّمانست.

وپیغامبر علیه‌السّلام چنین گفت(۱) که ازنحو(۲) بیاموزید بدان قدر که سخن راست گویید، وهرچه برخوانید راست برخوانید. و از نسب پدران و مادران بدانید بدان قدر که خویشاوندان‌را بدانید و بشناسید. وازشمار نجوم چندان(۳) بیاموزید بدان‌مقدار که اوقات نمازها بدانید، و روزگار شمارحیض زنان بدانید، وشمار زادن فرزندان بدانید، وشمار روزها بدانید. این‌قدر بسند باشد بیش‌ازین نه(٤). پس اگربدین علمها بیشتر ازین آموختن فایده بودی اندر اسلام، پیغامبر علیه‌السّلام نهی نکردی. پس این‌سیصدهزاروشصت هزار [عالم] بدین‌هفت آسمان وهفت زمین و هفت دریا اندراست چنان‌که آن بدین نماند و این بدان نماند.

اما قوله: الرّحمن‌الرّحیم، اومهربان است برخلق وبخشاینده. واین رحمان ورحیم دونامست از نامهای خدای عزّوجلّ ازآن نامهای بزرگ. وآن‌روزکه پیغامبرعلیه‌السّلم بمکه رفت وبااهل مکه صلح‌کرد، علیّ‌بن ابی طالب کرّم‌الله وجهه صلح نامه بنبشت، و برسر نامه بنبشت: بسم‌الله الرّحمن الرّحیم، سهیل دست علی بگرفت و گفت برین صلح نامهٔ ما منویس بسم‌الله‌الرحمن الرحیم‌که ماندانیم که این رحمن ورحیم کیست.

۱ـ چنین گفت بروایت درست: تعلموا من‌النحو بقدرماتقیمون به‌السنتکم وقراءتکم ثم کفوا، وتعلموا من‌انسابکم بقدر مایصلون به ارحامکم ثم کفوا، وتعرفوامن‌النجوم بقدر ماتعرفون به اوقات‌صلواتکم وتعرفون به ایام اهلتکم وشهورکم، یکفیکم بهذا القدر من‌النجوم فانها یتصل الکهنة. گفت روایت باشد از پیغامبر (ع) که گفت... («پا» و «صو»، با اندك اختلافی که درین دونسخه است). ۲ ـ متن: نجوم.
۳ ـ درنسخهٔ «پا»، کلمهٔ «چندان» نیست و ظاهراً لازم هم نیست. ٤ ـ بسنده باشد شمارا این مقدار ازنجوم، کان پیوسته است بکاهنین. (پا)

پس پیغامبر علیه‌السلم علی‌را گفت که بنبیس که این هردو نام بزرگ خدای عزّوجلّ است، وهر که این‌دونام بصدق برخواند ومعنی این بداند بی‌شك دربهشت شود.

اما قوله ملك یوم‌الدّین، پادشاه روز رستخیز. خدای عزّوجلّ پادشاه روز رستخیزاست، و پادشاه روزهای دیگر، و پادشا[ه] امروز، وپادشاه همه‌اوقات وساعات. ولکن از بهر آن گفت مالك یوم‌الدین که روز رستخیز وعده‌کردست‌پاداش‌دادن، چنان‌که گفت عزّوجلّ: ولاتحسبنّ‌اللّه‌غافلاعمّا یعمل الظّالمون. إنّما یؤخّرهم لیوم تشخص فیه‌الابصار(۱). و این آیت دلیل است که روز پاداش‌دادن روز رستخیزاست، وثواب وعقاب و بهشتی و دوزخی، آن‌روز پدیدار آید.

اما قوله تعالی ایّاك نعبد. گفت ترا پرستیم وباتو انباز نگیریم.

اما قوله [و] ایّاك نستعین. وازتو یاری خواهیم بپرستیدن تو.

واما قوله اهدنا الصّراط المستقیم. گفت مارا(۲) بنمای راه راست.

اما قوله صراط‌الّذین انعمت علیهم. یعنی راه‌آنکسهای که از ایشان خشنود بودی، چون پیغامبران وشهیدان وصدّیقان واتباع ایشان.

واما قوله غیرالمغضوب علیهم ولاالضّالین. یعنی‌جز آن ستمکاران که برایشان خشم گرفتی چون جهودان وترسا آن و بی‌دینان و بی‌راهان.

اینست تفسیر سورت الحمد که یاد کرده‌اند(۳) بران طریق که آغاز کردیم. والسّلم.

باز گشتیم بقرآن.

---

۱ ـ ابراهیم ۴۲. ۲ ـ متن: مرا. ۳ ـ «آمد» هم می‌توان خواند.

سُورَةُ الْبَقَرَة

مأتان و ست وثمانون آية ، وهي مدنية

بنام خدای مهربان بخشاینده

۱ ـ منم خدای دانا ☆

۲ ـ اینست کتاب ، نیست شك اندران ، راهنمای پرهیزکاران‌را ☆

۳ ـ آن کسهای که بگروند بنهانی ، و بپای دارند نماز ، و زانچه روزی کردیم‌شان هزینه کنند ☆

٤ ـ وآنکسهای که بگروند بدانچه فرستاده آمد سوی تو، وآنچه فرستاده آمد ازپیش تو ، وبدان جهان ایشانند بی گمانان ☆.

٥ ـ ایشانند برراه‌راست ازخداوندشان ، وایشانندایشان رستکاران☆

٦ ـ بدرستی که آن کسها که کافرانند، یك سانست بریشان اگربیم کنی‌شان یابیم نکنی‌شان ، نه گروند ☆

۷ ـ مُهرنهادخدای بردلهای ایشان، وبرگوشهاشان ، وبرچشمهاشان پوششی ، و ایشانراست عذاب بزرگ ☆

۸ ـ و از مردمان آنکه گوید بگرویدم(۱) بخدای و بروز رستخیز، [و] نه‌اند ایشان ازگرویدگان ☆

۹ ـ و می فریبند خدای را وآنکسها کـه بگرویدند ، ونه فریبند مگر تنهاشان‌را ، و نه‌دانند ☆

۱۰ ـ که اندر دلهاشان بیماری است و بفزودشان خدای بیماری ، و ایشانراست عذاب دردناك بدانچه بودند می بدروغ داشتند ☆

---

۱ ـ گرویدیم. (یا ، صو)

۱۱ ـ [و]چون گویندشان نه تباهی کنید اندر زمین، گویند ماثیم ما بسامانان ☆

۱۲ ـ بدانکه ایشان ایشان تباه کارانند، ولکن نه دانند ☆

۱۳ ـ چون گویندشان بگروید چنان که بگروید مردمان، گویند بگرویم چنان که بگروید نادانان؟ بدان که ایشانند ایشان نادانان، ولکن نه دانند ☆

۱٤ ـ وچون بینند آنکسها که بگرویدند گویند بگرویدیم؛ و چون بنهان گردند سوی دیوان ایشان گویند ما با شما ایم، ماییم ما افسوس کنان ☆

۱۵ ـ خدای افسوس کند برایشان، و بفزایدشان اندر بی‌راهی‌شان می روند ☆

۱٦ ـ ایشانند آنکسها که خریدند بی‌راهی براه راست؛ نه‌سود کرد بازرگانی‌شان و نه بودند راه یافتگان ☆

۱۷ ـ داستان ایشان چون داستان آن کسی [است] که بر افروزد آتش، چون روشن گشت آنچه گرداگرد آن، ببرد خدای روشنائی ایشان، و دست بداردشان اندر تاریکی نه بینند ☆

۱۸ ـ کران‌اند، گنگانند، کورانند؛ ایشان نه باز گردند ☆

۱۹ ـ یا چون بارانی که بیاید از آسمان، اندران باشد تاریکی و رعد و برق؛ کنند انگشتها ایشان اندر گوشهاشان ازصاعقها بیم مرگ، [و] خدای داناست بر کافران ☆

۲۰ ـ خواهد برق که رباید بینائی ایشان، چون روشن گرددشان، بروند اندر آن؛ چون تاریك شود برایشان، بیستند؛ اگرخواهد خدای

عزّوجلّ ببرد شنوائی ایشان و بینائی ایشان ، کـه خدای برهمه چیزی تواناست ☆

۲۱ ـ یامردمان، بپرستید خداوند شمارا، آن‌که بیافرید شمارا و آن کسها که ازپیش شما ، تامگر شما بپرهیزید ☆

۲۲ ـ آنکه کردشمارا زمین‌فرش و آرام‌گاه و آسمان‌سقف، وبفرستاد از آسمان آب ، و بیرون آورد بدان از میوها روزی شما را ؛ مه کنید خدای‌را انبازان ، وشما دانید ☆

۲۳ ـ [و] اگرهستید اندرگمان از آنچه بفرستادیم بربندهٔ ما، بیارید سورتی ازمانندِ آن ؛ وبخوانیدگواهان‌شمارا ازبیرونِ خدای، اگرهستید راست گویان ☆

۲۴ ـ اگرنکنید ـ ونه کنید ـ بپرهیزیداز آتش آنکه فروزش آن مردمانند وسنگ ، ساخته‌اند کافران‌را ☆

قصهٔ کافران و منافقان مکه

اما این آیة که خدای عزّوجلّ گفت: وإن کنتم فی ریب مما نزّلنا علی عبدنا فأتوا بسورةٍ من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین(۱). واین دومعنی دارد یکی آنست که همی گوید اگرچنین است که بشك همی‌باشید بدین‌قرآن که مافروفرستادیم‌برین‌بندهٔ خویش‌محمّد، بیارید سورتی همچون محمّدی امینی راست‌گوی(۲) که پیش ازان که بپیغامبری بیرون‌آمد بمکّه اندرمعروف شده بود ، وآوازه درافتاده ، که پیغامبری بیرون خواهد آمد که همه جهان از مشرق تا مغرب اورا باشد و بحکم و فرمان او گردد ، و نام او محمّد باشد .

۱ ـ البقره ، ۲۳ ۲ ـ سورتی هم چنین ، و محمد امین بود و راست گوی . (پا)

و بدان روزگار اندر چهل زن بار داشتند در مکّه ، و اگر یکی ازیشان بار بنهادی و پسری آمدی ، نام او محمّد نهادندی و گفتندی که مگر آن محمّد باشد که پیغمبر خواهد بود .

پس خدای عزّوجلّ گفت بیارید سورتی همچون(۱) محمّدی ، ازبهر آن که بسیار کس بودند که دعوی پیغامبری همی کردند و چنین گفتندکه ما همی سورتی آریم همچون این سورتها . و ازیشان مُسیلمة الکذّاب بود و اسودالکذّاب بود وطلیحةالکذّاب بود وسجاحةالتّغلبیّه بود . نه سورة که ایشان آوردنداین سورة(۲) را مانند بود و نه ایشان مانندهٔ پیغامبر بودند .

و همچنین از منافقان و زندیقان بسیار بودند از فصحا و ادبا که همی گفتند که چنین قرآن بیاوریم و یك سال و دوسال بدان کار اندر بودند و هیچ خلق یك حرف همچون قرآن نتوانست آوردن .

پس آنگاه مهدی و هادی بدان روزگار که بومسلم ولایت جهان راست کرده بود ، و اولاد عبّاس بن عبدالمطّلب را نشانده بود ؛ منافقان و زندیقان بسیار کشته بودند ، و گفتند که ما این چنین قرآن بتوانیم آوردن از بر خویش . و ایشان مهتران و فصحای عرب بودند چون عبدالله بن المقفّع که کلیله و دمنه او نهاده بود ، و دیگران نیز همچون او بودند . و مهدی پنج هزار مرد فرموده بود تا نامهای ایشان نبشته بودند همه اتّفاق کردند برین عبدالله بن المقفّع و(۳) بیامد و گفت هرچند که جهد کردم یك آیة برابراین آیة نمی توانم آوردن که خدای عزّوجلّ

۱ - بیارید سور ازهم چون . (پا) - ازچون . (صو) ۲ - سورة ها (پا) .
۳ - و دوسال بدان کار اندر بودند . سپس این عبدالله . . (پا)

گفت : و قیل یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قُضی الامر(۱) . و آنچه آورده بودند هیچ برابر این قرآن نیامد ، پس آنکه مهدی این پنج هزار مرد را بفرمود تـا جمله را گردن بزدند و هلاك کردند ، و هـادی هم بروز گار خویش چندین هزار مرد بکشت هم از بهر این سبب .

پس پدیدار آمد که چون خلقان هیچ فعل چون فعل خداوند عزّ و جلّ نتوانند کردن ، هیچ کلام چون کلام او نیز نتوانند آوردن . و تا بروزگار ما برسید بسیار کس اندرین سخن گفتند و هیچ کس یك کلمه مثل این قرآن نتوانست گفت ، از بهر آن که کلام خلق بکلام خالق نماند .

و بدان روز گار که پیغمبر ما علیه السّلام بدین جهان آمد و از آن وقت باز که وحی بدو آمد از آسمان ، بسیار علامتها برو پیدا آمد و کافران مکّه آنرا پنهان همی کردند و هرچه پیغامبر ایشان را می گفت ایشان حجّتهای باطل همی آوردند تا بدان رسید که(۲) همه آهنگ کشتن او کردند.

مناظره کردن کافران با پیغامبر علیه السلام

و این بدان وقت بود که پیغامبر علیه السّلام مسلمانی از نو آشکارا می کرد ، و کافران مکّه با وی جدال همی کردند و حجّتها همی آوردند ، گفتند که باشد که اورا بحجّت مقهور توانیم کردن(۳). پس ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره برفتند و همه جهودان را از خیبر و فدك و وادی-

۱ـ هود ، ٤٤ . ۲ـ تا کار بدانجا رسید که از دعوت او بستوه آمدند و (یا) .
۳ ـ پس چون بهیچ حجت با او برنمی آمدند تدبیر آن کردند که بمدینه روند و آنجا با جهودان مدینه گرد آیند تا جهودان مدینه از توریت مسئلها بیرون کنند هر کدام صعب تر باشد ، از پیغامبر(ع) بپرسند تا پیغامبر را(ع) بدان مقهور گردانند . (یا)

القری‌وبنی‌قریظه(۱)همه‌را گردآوردند، ومر ایشان‌را گفتند که: بدانید و آگاه باشید که از میان ما یکی بیرون آمده است و دعوی می کند که من پیغامبر خدایم ، و سخنی چند برمی‌خواند و می گوید که این سخن خدایست . و بدست ما هیچ کتاب نیست از آسمان آمده ، باید که شما از کتاب خویش مسئلهای چند که سخت‌تراست وصعب‌تربیرون آورید تا ما از وی بپرسیم ، اگر چنان باشد که جواب آن باز دهد و از عهدهٔ آن بیرون‌آید و شما بپسندید و آنرا راست دارید پس ما دانیم که او همه راست می گوید و سخن او باور داریم ، و اگر جواب آن مسئلها نتواند داد ، و از آن درماند و عاجز آید ، باری ، مقهور گردد .

پس این جهودان بنشستند و تجربه کردند و جمله توریت را مطالعه کردند وبیست وهشت مسئله که از آن مشکل‌تر وسخت‌تر نبود بیرون آوردند ، که درجملهٔ توریت هیچ مسئله دیگراز آن سخت‌تر ومشکل‌تر نبود ، وبدین(۲) کافران مکّه را دادند .

و این کافران چنین گفتند که ما ندانیم که جواب این‌مسئلها چیست و اگر محمّدآنرا جواب کند ما ندانیم که آن راست می گوید یا دروغ. باید که شما پنج تن که عالم‌تر و فاضل‌تر و عاقل‌تر و داناتر باشدازمیان خویش گزین کنی وبا ما بفرستی(۳) تا چون محمّد جواب این مسئلها بگوید ایشان دانند که راست گفته است یا دروغ ، و با ما بگویند .

پس ایشان از میان خویش پنج تن‌که ازیشان فاضل‌تر و عالم تر و عاقل‌تر و داناتر نبودند ازمیان خویش گزین کردند وبا این کافران بمکّه فرستادند ، وچون بمکّه رسیدند محمّد را(٤) حاضر کردند و این‌بیست و

۱ ـ متن : بنی‌قریضه ۲ ـ مرین (یا) ۳ ـ کنید وبا ما بفرستید. (یا)
٤ ـ زیر کلمهٔ محمد درمتن : «صلوات‌الله وسلامه علیه».

هشت مسئله از وی سؤال کردند ، و پیغامبر علیه‌السّلام از جواب آن هیچ آگاهی نداشت و چشم همی داشت که جبریل علیه السّلام رسد و او را از آن آگاهی دهد ، ولکن پیغامبر علیه السّلام مر کافران را و مران جهودان‌را گفت که من جواب این‌مسئلها باز دهم و نگفت که اِن‌شاءالله . پس نُه روز جبریل نیامد و پیغامبررا از جواب آن آگاهی نداد . پس آن کافران گفتند که مگر خدای محمّد با محمّد خشم گرفته است(۱) و محمّد از جواب این مسئلها درمانده .

پس روز نهم جبریل آمد و این آیة بیاورد . گفت یا محمّد : ولا تقولنّ لشیء اِنّی فاعل ذلك غداً الا ان یشاء الله ، واذکر ربّك اذا نسیت(۲). گفت چیزی مگوی که من چنین کنم فردا ، تا نگوئی ان‌شاءالله ، و یاد کن خداوند خویش‌را چون فراموش کرده باشی. پس آنگاه این‌سورة‌را بیاورد : بسم‌الله الرّحمن الرّحیم . والضّحی واللّیل اذا سجی . ما ودّعك ربّك و ما قلی(۳). گفت بدین روز که همی برآید وبدین شب که همی فرو شود که خداوند تو برتو خشم نگرفته است(٤) .

پس این بیست و هشت مسئله که کافران و جهودان پرسیده بودند جواب آن مر پیغامبر را علیه السلام اندر آموخت . و پس پیغامبر علیه‌السّلام آن کافران وجهودان را بخواند و همه را جواب داد وهرچه بدان آیة آورده بود جبریل علیه‌السّلام جمله برایشان خواند و هرچه ازقول پیغامبر علیه‌السّلام واجب آمدهمه‌بگفت . پس‌این‌جهودان گفتند که ما در توریة همه همچنین یافتیم وجمله راست می‌گوید .

---

۱ - و بر او بیرون آمدست و او را فراموش کردست . (یا) ۲ - الکهف ، ۲۴/۲۵ . ۳ - الضحی ، ۱/۲/۳ ٤ - و ترا خوار نکرده است . (یا)

اکنون مسئلها که پرسیده بودند یاد کنیم وجواب باز کردن آن .

یادکردن این مسئلها

اما این بیست و هشت مسئله که پرسیده بودند این بود . گفتند :

بگو که آن خداوند که تو اورا می‌پرستی چگونه است و صفت او چون است ؟

وبگو که خدای عزّوجلّ همی چه کند ؟

وبگو که خدای عزّوجلّ این جهان بچندروز آفرید ، وچندهنگام بدارد ، وبکدام هنگام نیست کند ؟

وبگو که رستخیز چند باشد ، و ازین جهان چند ماندست ؟

وبگو که در آسمان ستاره چندست ، رونده چندست وایستاده چند ، ورفتن ایشان چگونه است ، وچون فرو روند کجا روند وتابرایند کجا باشند ، وخدای عزّوجلّ ایشانرا ازچه چیز(۱) آفریدست ، وبعاقبت‌شان کجا برد ؟

وبگو که جابلقا و جابرسا کجا باشد ، و آن خلقها که انجا اند چه مردمان باشند ، وخلق ایشان چگونه است ؟

وبگو که نارس و نافیل چه خلق اند ، وچگونه اند ؟

وبگو که یاجوج و ماجوج چه خلق اند ، وچه گونه اند ، وصورت ایشان چگونه باشد ؟

وبگو تا مالوق و ماسوخ چه خلق‌اند ، و کجا باشند ، وصورت ایشان چگونه است ؟

وبگو که این جهودان که بتورية اندر یافته اند کـه ایشانرا بآخر

۱ ـ از بهرچه . (یا)

زمان ملکی بیرون آید که همه جهان‌ازمشرق تامغرب او بگیرد ، وهمه خلقان فرمان‌بردار او گردند ، وهمه دریاهای زمین تاساق اوبیش‌نباشد، وزمین‌بیك بار گی‌درفرمان او باشد ، وبااوهمی رود ؛ بگو که‌آن کیست که بدین صفت بیرون آید ؟

و بگو که اصحاب الاخدود چه مردمان بودند ، و کی بودند ؟

وبگو که اصحاب‌الکهف چه‌مردمان بودند وحال‌ایشان چگونه‌بود؟ گفتند ؛ بگو تا روح چه چیزاست ، وچه گونه است ؟

وبگو که خدای عزّوجلّ‌را برپشت زمین چند پیغامبراست ، وچند مُرسل بودند وچند نامُرسل ، واوّل ایشان کی بود واخرایشان کی‌باشد؟

وبگو که آهن بدست کی نرم شد چون موم(۱) ، تاهرچه ازان خواست همی کرد بی‌آتش ؟

وبگو که چشمهٔ روی(۲) روان کی را بوده است ، و ازان شارستان کرد روبین ، و آن‌شارستان کجاست ، وچه چیزاست ، وآنجا ازآدمیان کی رسیده است ؟ (۳)

وبگو که اندران صحیفه که‌جبریل سوی‌داود پیغامبر آورد وباآن صحیفه یك انگشتری(٤) بود که مرغ و ماهی و دیو و پری همه او را فرمان‌بردار گشتند ، و جبریل آن صحیفه بدو داد و گفت مر فرزندان خویش را گرد کن وهران فرزندی ازان تو که این مسئلها که بدین صحیفه اندر نوشته است جواب آن بگوید ، این انگشتری مرورا ده ، وآن انگشتری مُلکت بود . و داود پیغمبر فرزندان‌خویش‌را حاضرکرد

۱- چون خمیر (یا . صو) . ۲- متن : رود. ۳- رسیده است ، یا کی‌رسد . (یا)
٤- یکی نگین انگشتری بود . (یا)

وآن مسئلها که دران صحیفه نوشته بود از ایشان بپرسید ، و از میان همه سلیمان علیه‌السّلام جواب آن مسئلها جمله بگفت ، و پس داودآن انگشتری مُلکت بوی داد؛ اکنون تو بگوکه آن مسئلها چبودست ، وجواب آن چه بود ؟

وبگوکه گور سلیمن کجا است ، وآن دوتن که سوی او(۱) رفتند بطلب انگشتری کی بودند ، وچه رسید بدیشان ؟

وبگو که ازآدمیان کی بخدای عزّوجلّ هنباز گرفت واندرین جهان بهشتی ساخت و گفت که این برمثال بهشت است . آن بهشت کجاست ، و کی بود ازمردمان که بدان بهشت برسیده بود وخبرآنجا آورده ؟

وبگو که برپشت زمین اوّل کدام بنا بوده است ، و از پیش آدم این جهان بدست کی بودست ؟

وبگو که اول کی بود بر پشت زمین که بت پرستید ، واین رسم بُت پرستیدن کی در جهان آورد ؟

وبگو که‌اول کس کی‌بود که‌آتش پرستید، واین‌اصل‌آتش‌پرستیدن درین‌جهان کی‌آورد ؟

وبگو که اول کسی کی‌بودست که شراب مست کننده خورده است، ورسم رودهازدن(۲) وپوستها بربستن وزدن نهاده است ؟

وبگو که اول کسی کی‌بودست که‌قتل کرده‌است‌وخون ناحق ریخته است ، ازفرزندان آدم ؟

و گفتند ، [بگو] اول کسی کبود از آدمیان که موی سرو ریش او سپید گشت؟

۱ـ سوی گور او . (پا) ۲ـ رودها جنبانیدن . (پا . صو)

وبگو که هاروت‌وماروت کبودند، وچه بودند، وچه گناه کردند که خدای عزّ وجلّ ایشانرا عذاب کرد، و کجا باشند، و جادوان ازایشان چه‌آموزند؟

و گفتند بگوی که خدای عزّ وجلّ پیش آدم کی‌را آفریده بود و این زمین اول دردست کی بود، وچه خلقان بودند که این جهان ایشان داشتند؟

پس پیغامبر علیه‌السّلم این مسئلها را جمله جواب داد.

جواب دادن پیغامبر علیه‌السلام

پس پیغامبر علیه‌السّلام این مسئلها را جمله جواب کرد همچنان که بتوریة اندر بود.

اما انچه پرسیدند که صفت خدای خویش مارا بگوی که چون است. پیغامبر علیه‌السلام گفت که خدای من بی‌چون وبی‌چگونه‌است، وچونی اورانتوان گفت زیرا که‌هیچ‌چیز بدو نماند، واو بهیچ‌چیز نماند. وجبریل علیه‌السّلام این سورة بیاورد حُجّت قول‌پیغامبر علیه‌السّلام‌را: بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم قُل هواللّه‌احد، اللّه‌الصمد، لم یلد ولم یولد ولم‌یکن له کفواً احد. (۱) گفت صفت خداوند من چنین است که خویش را گفتست، و بیش از آن که گفتست صفت او نتوان گفتن.

وتفسیر این سورة اینست که گفت یامحمّد بگو که خدای عزّ وجلّ یکی است که اورا همتا نیست وخدای صمد است. و اندرین صمد قولها بسیار است. گفتند که صمد آن بود که میان تهی نبود واو را بطعام حاجت نیاید. وخدای مارافرزند نیست و کس نزاید ازوی، واواز کس

۱ ـ سورة الاخلاص.

نزاد ، واو را مادر وپدر نیست ، وهیچ کس از وی نزاد ، وهیچ کس چون وی نبود ، ونه هست ونباشد . وگروهی گفتند تفسیر صمد اینست که گفت لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد .

اما آنچه پرسیدند که خدای عزّ وجلّ بچه کار اندر است . جبرئیل علیه‌السّلام این آیت بیاورد ، و پیغامبر را اندر آموخت ، گفت بگوی ایشانرا : قل اللّهم مالك الملك ، تؤتی الملك من تشاء ، وتنزع الملك ممّن تشاء ، وتعزّ من تشاء ، وتذل من تشاء ، بیدك الخیر انّك علی کل شیء قدیر . تولج اللّیل فی النّهار ، وتولج النهار فی اللّیل ، وتخرج الحیّ من المیّت ، وتخرج المیت من الحیّ ، وترزق من تشاء بغیر حساب(۱) . گفت آن پادشاه همه پادشاهان است ، آنرا که خواهد مُلکت دهد وآنرا که خواهد ملکت بستاند ، عزیز کند آنرا که خواهد ، وخوار کند آنرا که خواهد ، همه بر یَدِ اوست وبر همه چیز قادر است . پس گفت ، ازشب بکاهد وبروز اندر افزاید ، وگاه از روز بکاهد وبشب اندر افزاید ، وبیرون آرد از مرده زنده واز زنده مرده ، و روزی دهد آنرا که خواهد بی‌شمار . اینست جواب این مسئله که پرسید که خدای عزّ وجل بچه کار اندرست . گفت تعزُّ من تشاء وتذلّ من تشاء(۲) . گفت آنرا که خواهد ازخواری برون آرد وعزیز گرداند ، وآنرا که خواهد ازعزّ بیرون آرد وخوار گرداند .

اما آنچه پرسیدند که بدین آسمان اندر ستاره چندست ، رونده چنداست وایستاده چنداست . گفت بدین آسمان اندر هفت ستاره است رونده ، وهزارو(۳) بیست وچهارهزارستاره است ایستاده . آنچه معروف است ومعلوم . ومنازل قمر بیست وهشت منازل است که ماه هرشبی بمنزلی

۱ ـ آل‌عمران ، ۲۶-۲۷ ۲ ـ آل‌عمران ، ۲۶ ۳ ـ وهزار هزار و . (صو)

دیگرباشد . ودوازده برج‌است آفتاب را که‌هرماهی آفتاب ببرجی‌دیگر باشد . وقصهٔ این ستارگان رونده وایستاده وآفتاب وماه‌تاب بدین کتاب اندر گفته‌آید بجایگاه خویش .

اما آنچه پرسیدند که خدای عزّوجلّ این جهانرا بچند روزافریده است وتاچند هنگام بدارد . گفت‌خدای عزّ وجلّ این جهانرا بشش‌روز آفرید چنان که گفت عزّوجلّ : ولقد خلقنا‌السّموات والارض ومابینهما فی‌ستّة ایام(۱) . وهرروزی ازین روزها هزار سال باشد چنان که گفت : وان یوماً عند ربّك کالف سنةٍ ممّا تعدّون(۲). واگر خواستی‌بیك‌ساعت بیافریدی ، امّا بروزگار آفرید تابدانند کـه حکیم کار بروزگار کند . وپیغامبر علیه‌السلام گفت که : العجلة من‌الشیطان والتّأنی من‌الرّحمن . گفت شتاب زدگی اندر کارها از کار دیو است، وآهستگی از کار خدای عزّ وجلّ . و این قصّهٔ آفریدن این جهان بشرح گفته آید اندر جایگاه خویش .

اما آنچه پرسیدند که رستاخیز کی باشد . جبریل این آیت بیاورد: یسئلونك عن‌السّاعة‌ایّان مرسیها . فیم انت‌من‌ذکریها . الی‌ربك منتهیها. انما انت منذرُ من‌یخشیها(۳) . گفت که همی‌پرسند که رستاخیز کی‌باشد و تو بچه اندری از دانستن رستاخیز. و این قصّه نیز بجایگـاه خویش گفته آید .

اما آنچه پرسیدند از حدیث جابلقا و جابرسا وتارس وتافیل . گفت که این‌خلقها اند که خدای عزّوجلّ آفریدست ایشانرا اندر کوه قاف . وپیغامبر علیه‌السّلام گفت: من‌یعلم مابین جابلقا وجابرسا؟ گفت کی‌داند

۱ ـ السجده ، ۴ ۲ ۲ ـ الحج ، ۴۷ ۳ ـ النازعات ، ۴۲-۴۴

آنچه میان جابلقا و جابرساست؟ و این هم گفته آید بجایگاه خویش.
و ایشان از فرزندان آدم نیستند که پیغمبر گفت: شب معراج جبرئیل مرا سوی ایشان برد، ومن دین خویش ایشانرا عرضه کردم، ودین من [بپذیرفتند، و من خلیفتی بپای کردم بریشان هم ازیشان.

و امّا آنچه پرسیدند ازحدیث یاجوج وماجوج. پیغامبر گفت(ع): هم شب معراج جبریل مرا سوی ایشان برد و من دین خویش بریشان عرضه کردم ودین من](۱) بپذیرفتند، وایشان بدوزخ باشند. واین یاجوج و ماجوج نیز ازفرزندان آدم‌اند. وقصهٔ ایشان گفته آید بجایگاه خویش.

اما آنچه پرسیدند از حدیث مالوق و ماسوخ. مردم دشتی باشند و وحشی باشند، وصورت ایشان همچون صورت مردم بود، وپوشش ایشان از گیاه باشد، وایشان بمشرق اندر باشند، ومردمان ایشانرا صید کنند و بکشند و بخورند. اما ماسوخ دوال پای باشد، خلقی باشند برمثال دیوان وایشانرا صید کنند وبکشند وبخورند وآدمی نیستند(۲) ولکن مسخ گشته اند واز بهر آن ماسوخ گویندشان.

امّا آنچه پرسیدند از حدیث اصحاب الکهف. پیغامبر علیه السّلام جواب کرد که چه مردمان بودند، وز کجا بودند، وحال ایشان چون بود. واین قصّه بجای‌خویش گفته آید.

اما آنچه پرسیدند از حدیث اصحاب الاخدود. پیغامبر علیه‌السّلام جواب ایشان بداد. واین قصّه نیز بجایگاه خویش گفته‌آید.

اما آنچه پرسیدند که آهن بدست کی نرم شد چون خمیر. پیغامبر

---

۱ ـ (یا. ن) ۲ ـ دیوان، برمردم برآویزند ومردم‌را بکشند و بخورند و آدمی‌اند. (یا. ن)

علیه‌السّلم جواب ایشان بداد و گفت که آن داود بود علیه‌السّلام که آهن بدست او نرم گشته بود ، تا ازان زره همی کرد. چنان که گفت عزّوجلّ: وَ اَلَنّا لَهُ الحدید (۱) .

اما این روی روان سلیمان‌را بود علیه‌السّلام ، و دیوان اورا ازان شارستانی کردندرویین ، و این شارستان‌اندر بیابان‌اندلس است و گنجهای خویش و سحرها همه آنجافرستادست. وقصهٔ آن گفته آید بجایگاه خویش.

اما انچه پرسیدند ازحدیث ر... جبریل این آیت بیاورد : یَسئلونك عَنِ الرّوحِ ، [قُلِ الرّوحُ مِن اَمرِ ربّی] .(۲) گفت ترا همی پرسند ازروح. بگو که روح از کارهای خدایست عزّوجلّ ، و روح بامر خدای است ، [وروح نام جبریل است(ع)](۳) چنانکه گفت: و اِنه لَتنزیلُ ربّ العالمین، نزل به الرّوح الامین ، علی قلبك لتکون مِن المنذِرین (٤) . گفت این کتاب فرستادهٔ پروردگار است فرو آورد آنرا جبرئیل امین بردل تو، تا بباشی از بیم کنندگان .

اما آنچه پرسیدند که خدای عزّوجلّ‌را چند پیغامبر بودست [مُرسل و چند نامُرسل . پیغامبر گفت علیه السّلام خدای را عزّوجلّ صدهزارو بیست وچهارهزار پیغامبر بوده است](۳) ازمردم و فریشته . گفت ازان سیصدو سیزده پیغامبر مُرسل بودند ، اوّل ایشان آدم بود وآخر ایشان منم که محمّدم . چنان که گفت عزّوجلّ : ما کان محمدٌ اباأحدٍ من رجالکم ولکنْ رسولَ اللّه و خاتَم النّبیین(٥) . گفت نیست محمّد پدر هیچ کسی از مردمان شما ، ولکن پیغامبر خدایست و مُهر پیغامبران است .

---

۱ ـ السّبا ، ۱۰ ۲ ـ الاسراء ، ۸۵ ۳ ـ (یا . ن) ٤ ـ الشعراء ، ۱۹٤ ـ ۱۹۲ ٥ ـ الاحزاب ، ٤۰

اما آنچه پرسیدند از حدیث آن ملك جهودان کـه نام او بتوریت اندر یافتند وصفت او بکردند. پیغامبر علیه‌السّلام گفت آن دجّال‌است وشما ازو ترسید. واز علامتهای آخر زمان یکی بیرون‌آمدن اوست. واین قصّه بجایگاه خویش گفته آید.

امّا آنچه پرسیدند که بگو تا گور سلیمان کجاست، و کی بودند که آنجارسیدند از آدمیان. گفت گورسلیمن‌بمیان هفت دریااندراست. واین قصّه بجای خویش گفته آید.

امّا آنچه پرسیدند که کبود ازآدمیان که بخدای تعالی انباز گرفت وبدین جهان اندر بهشتی بکرد. گفت آن شدّاد بن عاد بود. واین‌قصّه بجایگاه خویش گفته آید.

امّا آنچه پرسیدند که‌آن بهشت کجابود، واکنون کجاست، و کی رسید آنجا، وخبر آن‌کی آورد، وصفت آن چیست. پیغامبر بگفت. واین قصّه بجایگاه خویش گفته‌آید.

امّا آنچه پرسیدند کـه اول بنا برپشت زمین کدام بودست. پیغامبر علیه‌السّلم گفت بیت‌المعمور. واین قصّه بجایگاه خویش گفته آید.

امّا آنچه پرسیدند کـه اوّل کسی کی بود کـه آتش پرستید، واوّل کسی کی بود که‌خون ناحق ریخت، واول کسی کی بود که شراب مست کننده خورد [ورودها جنبانید وپوستها بربست وبزد. پیغامبر(ع) گفت آن هرسه کار قابیل‌بن آدم کرد](۱)، واصل‌این کار ازوخاست. واین‌قصّه بجایگاه خویش گفته آید.

امّا آنچه پرسیدند که اول کسی که بت پرستید(۲). گفت این

۱ - (با). ۲ - پرستید کی بود. (با)

بت‌پرستیدن رسم ازجمشید خاست. واین‌قصّه بجایگاه خویش گفته‌آید.

امّا آنچه پرسیدند که اول کسی کی‌بود که سروریش اوسپیدگشت. پیغامبر علیه‌السّلام گفت که ابرهیم بود خلیل‌الله.

امّا آنچه پرسیدند که هاروت و ماروت کی بودند، وچه گناه کرده بودند. پیغامبرعلیه‌السّلم گفت وجواب کرد. و این قصّه بجایگاه خویش گفته‌آید.

امّا آنچه پرسیدند کـه خدای عزّوجلّ پیش از آدم کی را آفریده بود، واین جهان ازاوّل کی‌داشت. پیغامبرعلیه‌السلام گفت که حق‌تعالی پیش از آدم خلقی آفریده بود که ایشانرا جانّ خواندند، واین جهان پیش ازآدم ایشان داشتند، چنان که‌گفت عزّوجلّ: ولقد خلقنا الانسان من‌صلصال من‌حمإ مسنون. یعنی آدم. [پس گفت][۱] والجانّ خلقناه من‌قبلُ من‌نارالسّموم[۲]. گفت بیافریدم آدم‌را ازلوشی سالها برو برامده وجانّ را بیافریدم از پیش او ازآتشی گرم. واین قصّه بجایگاه خویش گفته آید.

امّا آنچه پرسیدند که بدان صحیفه اندر که جبرئیل‌آورد بنزدیك داودعلیه‌السّلم، بدان نگین‌انگشتری چه نبشته بود. پیغامبرعلیه‌السّلام گفت کـه سبب آن صحیفه و آوردن آن بنزدیك داود علیه‌السّلام آن بود که داود را دوازده[۳] پسر بود، وآن زن کـه زن اوریا بود، پیش ازان که زن داود بود، عهد کرده بود با داود کـه من بدان شرط زن تو باشم که اگرترا از من پسری آید، او را خلیفت خویش کنی، وسلیمن ازان زن آمده بود. پس فرزندان داود هر کسی چشم می داشتند کـه

۱ - (یا) ۲ - الحجر، ۲۶-۲۷ ۳ - یازده (یا)

داود ایشان را خلیفت خویش کند اندر زمین ، وداود ازان زن پذیرفته بود ، وباخدای‌تعالی عهدکرده بود ، وبدان کار اندرماند . و پس ازخدای عزّ وجلّ حاجت خواست ، و خدای عزّوجلّ جبرئیل را بفرستاد و یکی صحیفه سوی داود آورد ، و بدان صحیفه اندر نگینی انگشتری بود چهارسوی ، و بدان نگین اندر نبشته بود که مردمان و پریان و مرغان و دیوان همه بفرمان آن مُهر بودند . و بدان صحیفه اندر بیست مسئله نبشته بود ، وآن صحیفه بدست جبرئیل بود ، وجبرئیل بداود گفت که همه فرزندان خویش راگرد کن ، و این بیست مسئله ازیشان بپرس ، هر کس که جواب این مسئلها بگوید اوست خلیفت تو از پس تو اندر زمین . پس داود همه فرزندان خویش‌را گرد کرد و این مسئلها یك یك جبریل علیه‌السّلم بداودعلیه‌السّلم‌می گفت ، وداود ازفرزندان می‌پرسید .

امّا اول این مسئلها آن بود . گفت بگوئید تا کم‌ترین چیزی بتن آدمی اندر چیست . هیچ کس جواب نداد . سلیمن برپای خاست‌و گفت کمترین چیزی بتن‌آدمی اندر جان‌است که نفس ازو برمی‌آید ، چون نفس ازو جدا شود هیچ چیز نیرزد .

گفت بگوئید تابیشترین چیزی بتن‌آدمی در چیست . وهیچ جواب ندادند . سلیمن گفت بیشترین چیزی بتن آدمی در شكّ است .

دیگر پرسید که بگوئید تا طلخ‌ترین چیزی بتن‌آدمی‌درچیست . و هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت طلخ ترین چیزی درویشی‌است .

دیگر پرسید که‌بگوئید که شیرین‌ترین‌چیزی بتن‌آدمی‌درچیست . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت شیرین ترین چیزی توانگری است .

دیگر پرسید که بگوئیدنازشت‌ترین‌چیزی بتن‌فرزندِ آدم چیست .

وهیچ جواب ندادند . سلیمن گفت زشت‌ترین کافری است .

دیگر پرسید که بگوئید که بترین چیزی مرخلق را چیست . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت بترین چیزی مرخلق‌را زن بدست .

دیگر پرسیدکه‌دورترین‌چیزی ازمردم چیست . هیچ‌جواب ندادند. سلیمن گفت دورترین چیزی از مردم این جهان است .

دیگرپرسید که نزدیك‌ترین‌چیزی‌بمردم‌چیست. هیچ‌جواب‌ندادند. سلیمن گفت نزدیك ترین چیزی‌آن جهان است .

دیگر پرسید که اندوهگن ترین چیز مردم را چیست . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت اندوه گن ترین چیزی جانست که از آدمی برون آید بوقت مرگ .

دگر پرسید که بگوئید که نیکوترین چیزی چیست فرزندآدم‌را. هیچ جواب‌ندادند . سلیمن گفت نیکوترین چیزی‌فرزندِ آدم‌را جانست اندرتن .

دیگر پرسید که بگوئید که آن چیست بزرگ تر و برداشته تر از آسمان. هیچ کس جواب ندادند . سلیمن گفت سخن حقّ .

دیگر پرسید که‌آن چیست فراخ‌تر اززمین. هیچکس جواب نداد . سلیمن گفت داد وعدالت پادشاه فراخ‌تراست اززمین .

دیگر پرسید که بگوئید که آن چیست توان گرتر ازدریا . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت خُرسندی دل مؤمن . پیغامبر علیه‌السّلام گفت : اَلغنی غنی‌القلب .

دیگرپرسید که بگوئیدکه‌آن چیست سختر از سنگ . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت دل کافران .

دیگر پرسید که آن چیست گرم تر از آتش . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت حرص حریص .

دیگر پرسید که بگوئید که آن چیست بزرگتر از کوه . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت که بهتانی که بر بی گناهی نهند .

دیگر پرسید که بگویید که آن چیست سردتر از زمهریر . وهیچ جواب ندادند . سلیمن گفت نومیدشدن از کاری که دل بر آن نهاده باشند، خاصّه از رحمت خدای عزّوجلّ، آن سردتر از زمهریر باشد .

دیگر پرسید که بدین جهان اندر ویرانی بیشتر یا آبادانی . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت که ویرانی بیشتر، از بهر آن که هرچه ویران است(۱) خود ویران است و آنچه آبادان است هم ویران خواهد شد .

دیگر پرسید که بگوئید که مرده بیش تر اند یا زند[ه] . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت مرده بیشتر اند که آنچه مرده اند خود مرده اند و آنچه زنده اند جمله بخواهند مُرد .

دیگر پرسید که بگوئید که در جهان مرد بیشتر اند یا زن . هیچ جواب ندادند . سلیمن گفت زن بیشتر اند، از بهر آن که آنچه زنند، خود زنند، وهر مرد که فرمان زن بَرَد وبفرمان زنان کار کند او همچون زن است .

اینست مسئلها(۲) که درصحیفه نوشته بود وداود علیه السّلام جمله از فرزندان بپرسید و هیچ جواب ندادند ، مگر سلیمن که این مسئلها را جمله جواب کرد ، و از هیچ درنماند . پس جبریل بفرمود مر داود را تا آن انگشتری مر سلیمن را داد ، و سلیمن را خلیفت خویش کرد هم بزندگانی خویش ، وتاداود زنده بود همچنان خلیفت او بود .

۱ ـ بیران است . (یا) ۲ ـ این بیست مسئله . (یا . صو)

و چون داود علیه السّلام ازین جهان بیرون شد خدای عزّوجلّ مر سلیمن را پیغامبری داد ، وبادرا ودیوان را و پریان را ومرغان را جمله فرمان بردار اوگردانید ، وتا ازین جهان بیرون شد همچنان پیغامبر خدای عزّوجلّ بود ، و مَلك روی زمین بود ، وپیغامبری مُرسل بود . وچون از دنیا بیرون شد وجان بحقّ تسلیم کرد وخلقان ازمردن او آگاه شدند که او نمانده است ، دیوان بیامدند واورا گوری ساختند میان هفت دریا اندر ، جایگاهی بمیان سنگ اندر بکندند ، چنان که هیچ آدمی بدانجا راه نیابند . پس دیوان اورا بدان تخت ، وبا انگشتری بانگشت اندر ، ببردند وبدان جا دفن کردند ، وهیچ آدمی آنجا نیارست رفتن مگر دوتن یکی بلوقیا و دیگر عَفّان ؛ و بلوقیا بیرون آمد از آنجا و بگریخت ، وعفان آنجا اندر بسوخت .

پس پیغامبر صلّی الله علیه این بیست و هشت مسئله که پرسیده بودند جمله را جواب کرد ، همچنان که ایشان در توریة دیده بودند و خوانده ، و همه قصّهای آن بگفت چنان که جبریل علیه السّلام او را آگاه کرده بود و ازو آموخته ؛ و کافران مکه را بیم کرد و گفت برمن وبرخداوند من بیرون میائید که حق تعالی شمارا بگزد .

جواب دادن کافران مکه

پس کافران مکّه جهودان را گفتند : شما چه گویید ؟ آن جهودان گفتند که : بتوریت اندر هم چنین است که او می گوید . پس اهل مکّه پیغامبر را گفتند که : تو دروغ زنی و این قرآن از بر خویش همی گوئی ، و موسی بن عمران همچون تو جادو بود ، وشماهردوان جادوانید ، چنان که گفت عزّ وجلّ حکایت از کافران : قالُوا ساحِران تظاهرا وَ قالوا انّا

بکل کافرون(۱). گفت(۲) این هردوان جادوانند و ما که اهل مکّه‌ایم کافرانیم وبدین هردوان ناگرویدگانیم.(۳)

وچون این سخن پیغامبرعلیه‌السّلم از ایشان بشنید سخت غمناک‌شدو بمصیبت بنشست. همانگاه ایزد عزّوجلّ این آیت بفرستاد: انّ الّذین کفرُوا سَواءٌ علیهم ءَأنذرْتهم أمْ لَمْ تُنذِرْهم لا یُؤمنون. خَتمَ اللهُ عَلی قُلوبهم، وعلی سَمعهم، وعلی ابصارهم غشاوةٌ، و لهم عذابٌ عظیم(٤). پس ازآن بدیگر این آیت گفت: صُمٌّ بکمٌ عُمیٌ فَهمْ لا یَرجعون(٥). گفت: تواز بهر آن که این کافران مسلمان نگردند هیچ اندُه مدار که من ایشانرا بدین جهان عذاب کنم تاهمه بشمشیر تو کشته آیند، چنان که کشته آمدند، و این مکّه را بر دست تو گشاده کنم، ومر ایشانراست روز بزرگ عذاب بزرگ بدین‌معاملت که همی کنند باتو. پس‌انگاه گفت: این کتاب خدای نبقول کافران‌است، واین کتابی‌است که اندرین‌هیچ شکّ نیست وراه‌نمایست مر پرهیزکاران‌را. چنان که‌گفت: بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم الٓم. ذلك الکتابُ لاریبَ فیه هُدیً للمتقین. الّذین یُؤمنون بالغیب و یُقیمون الصّلوة و ممّا رزقناهم ینفقون(٦). گفت: پرهیزگار و مؤمن چنین باشد.

امّا الم، این الف و لام ومیم از حروف مُعجم است، و اندر حروف معجم بسیار خلاف است. گروهی گویند الف نام خداوندست چنان‌که گوئی اللهُ. الف، نخستین حروف باشد از اللهُ. و لام، نام جبریل است چنان‌که لام بازپسین حرف باشدازنام جبریل. ومیم نام مُحمداست چنانکه

۱ ـ القصص، ٤٨. (دربعضی‌ازنسخ قرآن‌مجید، «قالوا سحران»، بصورت مصدری).
۲ ـ گفتند. (یا) ۳ ـ بدین هردوکافرانیم وناگرویده‌ایم. (یا)
٤ ـ البقرة، ٧. ٥ ـ البقرة، ١٨ ٦ ـ البقرة ٣-١

میم میانگی از محمّد. گروهی گویند که این حروف معجم جمله [که] بقرآن اندرست، فراهم آری مُدّت روزگار این جهان است که همه بشمار اندر آری از اول تا آخر روزگار این جهان باشد، از آن روز باشد که خدای عزّوجلّ این جهان بیافریدست تا آن روز که در نوَرْدد، و نیست کند. و این الف ولام ومیم برمثال سوگندست که چون پیغامبر علیه‌السّلام این بیست و هشت مسئله را جواب کرد و آن کافران مسلمان نشدند، خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد، و گفت: بدین الف ولام ومیم که این قرآن حقّست، و اندرین قرآن هیچ شکّ نیست، و این قرآن راه نمایست پرهیزکاران را، و نه چنانست که این کافران مکّه همی گویند ترا، که من ایشانرا ازبهر دوزخ آفریده‌ام، وتوازیشان برگرد ودل مشغول‌مدار، که اگر بیم کنی ایشان‌را واگر نکنی، ایشان هرگز مسلمان‌نگردند. اینست که‌خدای عزّوجلّ گفت: اِنّ الّذین کفروا سَواءٌ علیهم ءَأنذرتهم ام لم تنذرهم لایُؤمنون. خَتَمَ اللهُ عَلی قُلوبهم وَعَلی سَمعهم وَعلی اَبصارهم غِشاوَةٌ و لَهم عَذابٌ عظیم(۱).

باز گشتیم بقرآن.

۲۵ ـ ومژده ده آن کسها که‌بگرویدند وکردندنیکیها که‌ایشانراست بهشتها که می‌رود از زیر آن جویها، چون روزی داده شوند از آن از میوه روزئی، گویند: اینست آنکه روزی کرده‌اند مارا ازپیش، وبیارند بدان گونا گون آن، وایشانرا است اندرآن‌جا جفتان پاکیزه، وایشانند اندرآن‌جا جاودان☆

۲۶ ـ که خدای را شرم باز ندارد که بزند داستانی ونه‌بیشه‌ای‌بآنچه

۱ ـ البقرة، ۷-۶

از زَبرآن. اما آن کسها را که بگرویدند(۱) دانند که آنست حق از خداوندشان؛ و امّا آن کسها که کافر شدند گویند: چه خواست خدای بدین داستان؟ بی‌راه کند بدان بسیاری و راه نماید بدان بسیاری. و نه بی‌راه کند بدان مگر تباه کاران‌را: ☆

۲۷ ـ آن کسها که بشکنند پیمان خدای ازپس پیمان او،(۲) و ببُرند آنچه فرمود خدای بدان که بپیوندند، و تباهی کنند اندرزمین. ایشانند ایشان زیان کاران ☆

۲۸ ـ چگونه کافر شدید بخدای؛ و بودید مردگان پس زنده کرد شمارا، پس بمیراند [شمارا]، پس زنده کند شما را، پس سوی اوست بازگشت شما؟☆

۲۹ ـ اوست آن که بیافرید شمارا آنچه اندر زمین است همه؛ پس راست کرد سوی آسمان و راست کردشان هفت آسمان؛ و اوست بهمه چیزی دانا☆

۳۰ ـ چون گفت خداوند تو مر فریشتگان‌را: من خواهم آفریدن اندرزمین خلیفتی. گفتند: بیافرینی(۳) اندرآن‌جا آنکس که تباهی کند اندرآن‌جا، وبریزد خونها؛ ومامی‌تسبیح کنیم بشکرتو، وبپاکی می‌یاد کنیم ترا؟ گفت من دانم آنچه نه‌دانید شما☆

۳۱ ـ واندر آموخت آدم را نامها همه(۴)؛ پس عرضه کردشان برفریشتگان، گفت: آگه کنید مرا نامهای ایشان(۵)، اگر هستید

---

۱ ـ که خدای نه شرم دارد که بزند مثلی آنچه پشه‌ای باشد یا ازبرآن. اماآنکسها که بگرویدند ... (یا) ۲ ـ استوار کردن آن. (یا) = ترجمهٔ «میثاقه»
۳ ـ من کنم‌همی اندر زمین خلیفتی، گفتند همی کنی. (یا) ۴ ـ نامهای چیزها همه. (یا) ۵ ـ نامهای این چیزها. (یا) = ترجمهٔ «هؤلاء».

راست گویان ☆

۳۲ ـ گفتند: پاکی تو! نیست دانش مارا مگر آنچه اندر آموختی مارا. که توی تو دانا وبا حکمة ☆

۳۳ ـ گفت: یا آدم آگاه کنشان بنامهای ایشان. چون آگاه کردشان بنامهای ایشان، گفت: نه گفتم شمارا که: من دانم نهانی آسمانها و زمین، و دانم آنچه آشکاره کنید و آنچه شما پنهان کنید؟ ☆

قصهٔ آفریدن آدم علیه السلام

چون خدای عزّوجلّ خواست که آدم را بیافریند جبریل را بفرستاد و گفت که: برو بدین جهان آنجا که امروز مکّه است و از آن‌جا چهل گز(۱) گل از زمین بردار. جبریل بیامد و آنجا که امروز کعبه است پَرّ فرو برد بزمین، وخواست که گل بردارد. وزمین با جبرئیل بسخن آمد، گفت: یا جبرئیل همی چه کنی؟ گفت: همی گل بردارم از روی تو، تا خدای عزّ و جلّ خلقی بیافریند، و این جهان بدو سپارد. زمین مر جبریل را سوگند داد و گفت: بدان خدای که ترا فرستاد که تو از من گل برنداری، که خدای عزّوجلّ از آن خلیفتی آفریند که او بریشت من گناه کند وخون ناحق ریزد، همچنان که آن جان کرد تا خدای تعالی ایشانرا ازپشت زمین براند. جبریل ازبهر آن سوگند باز گشت و گفت: یارب تو خود بهتر دانی که من از بهرچه باز گشتم.

پس خدای عزّ و جلّ میکائیل را بفرستاد و گفت: برو وچهل گز گل از روی زمین بردار. میکایل بیامد و زمین همچنان سوگند بروی نهاد

۱ ـ ارش. (یا) ـ (در نسخهٔ «یا» و دیگر نسخه‌ها همیشه به جای «گز» کلمهٔ «ارش» آمده است.)

و او نیز باز گشت . پس خدای عزّ و جلّ عزرائیل (۱) را بفرستاد ، و زمین همچنان سوگند بروی نهاد که جبریل و میکائیل را نهاده بود . [عزرائیل](۲) گفت: فرمان خدای‌را بسوگند توبندهم ، خدای‌تعالی‌مرا چنین فرمود ومن فرمان خدای برم نه فرمان تو . وآنجا که مکّه است پر فرو بُرد وچهل گز گل ازجله روی زمین برداشت ازهمه‌لونی سخت وسست ونرم وریگ و کویر ونرم ودرشت وسیاه وسپید وازهمه لونی. و حق جلّ و علا آدم را ازآن گل بیافرید بقدرت خویش ، و همچنان که بیافرید صورتی بود اوکنده از مشرق تا مغرب ، و اندرآن جان نبود ، صلصال بود خشك(۳) شده ، و بدان جا اوکنده . و بدان وقت این جهان همه ابلیس داشت .

قصهٔ آمدن ابلیس بزمین

امّا سبب آمدن ابلیس بزمین آن بود که خداوند عزّ و جلّ او را یك‌چند خازن بهشت کرده بود . پس‌اورا مهتر کرد برفریشتگان آسمان، و بهرآسمانی خدای عزّوجلّ را سجده کرده بود هزارسال . پس خدای عزّوجلّ گروهی فریشتگانرا بیافرید ازآتش ، و ایشانرا جانّ نام کرد، و این جهان ایشانرا داد . پس آن جانّ بدین جهان اندر عاصی شدند اندرخدای عزّ وجلّ .

پس‌خدای‌تعالی بفرمود مر ابلیس‌را که: برو با این‌فریشتگان که در آسمانند، بزمین روید و آن جانرا از پشت زمین برانید . ابلیس با آن فریشتگان بزمین آمد و مران جانّ را از پشت زمین براند .

ابلیس باآن فریشتگان بزمین‌آمد ، ودرزمین همی‌بودند . گروهی

۱ ـ عزرائیل (یا) . ۲ ـ (یا) ۳ ـ گل خشك (یا) .

گویند همه فریشتگان آسمان بودند . گروهی گویند بعضی بودند از فریشتگان . و این زمین همه بگرفتند و همی داشتند .

پس چون خدای عزّوجلّ صورة آدم را بیافرید همچنان از گل افکنده میان مشرق ومغرب ، وفریشتگان مرابلیس را گفتند که: خدای عزّوجلّ از گل خلقی بیافریدست و این جهان مرورا خواهد داد .

ابلیس را خشم آمد و بزرگ منشی کرد ، وگفت که: چون من کیست! که من بزمین آمدم وجانّ را ازپشت زمین براندم ، و اکنون این جهان جمله من دارم و مُلکت این جهان جمله مراست . پس مرفریشتگان را گفت: که بروید تا برویم ، و این خلق را که خدای عزّ و جلّ او را از گل آفریدست اورا ببینیم .

ابلیس باآن فریشتگان بیامد وآدم را دیدند آنجا انداخته میان مشرق و مغرب ، واو را بجنبانیدند ، و بانگی از او بیامد از بهر آن که چندین سال بود(۱) تا آنجا او کنده بود ، وآن صلصال بود . پس ابلیس بدهان وی فرو شد و در شکمش بگردید و بزیر وی بیرون آمد . پس فریشتگان را گفت که: من نگاه کردم بدین خلق ، اندرو هیچ(۲) چیز نیست ، از بهر آن که میان او تهی است ، وکسی که میان او تهی باشد او را نیرو نباشد ، و اگر خدای عزّ و جلّ این جهان او را دهد من او را طاعت ندارم ، و اورا ازین جهان برانم همچنان که مران جانّ را براندم. آن فریشتگان گفتند که : ما با تو یار بودیم تا آن جان را براندی ، از بهر آن که خداوند عزّ و جلّ فرموده بود که جان را برانید . اکنون اگر خدای عزّوجلّ این خلق را که آفریده است این جهان بوی دهد

۱ - چندین هنگام بود . (یا) ۲ - خلق اندر ، وهیچ ...

ما بی امر خدای عزّ و جلّ با وی حرب نکنیم ، اگر خواهی که حرب کنی تو بهتر دانی . ابلیس چون دانست که این فریشتگان با وی یار نخواهند بود ازان قول خویش باز ایستاد . گفت : من نیز با شما بدین قولم ، ولکن من شمارا آزمون میکردم .

پس ، ازپس چهل سال که آدم آنجا اوکنده بود خدای عزّوجلّ جان را بفرستاد تا بتن آدم اندر شد ، وبر اندام او هیچ اندام نبود ، وهر کجا جان همی رسید(۱) اندامها یك یك پدیدار آمد ، تاخدای عزّو[جلّ] جمله صورتها او را بیافرید و تمام گشت .

باز گشتیم بقرآن .

۳۴ ـ وچون گفتیم فریشتگان را که : سجده کنید آدم را . پس سجده کردند ، مگر ابلیس که بازایستاد وبزرگ منشی کرد وبود از کافران☆

۳۵ ـ وگفتیم : ای آدم بیارام تو وزن تو اندر بهشت ، وبخورید از آن خوش هرچه خواهید ؛ ومه شوید نزدیك بدین درخت که باشید از ستمکاران☆

۳۶ ـ بی راه کردشان دیو از آن وبیرون کردیم شان از آن که بودند اندر آن . وگفتیم : فرو روید برخی از شما برخی را دشمن ، وشما راست اندر زمین آرامش وبرخورداری تا هنگامی☆

۳۷ ـ بپذیرفت آدم از خداوند او سخنانی وتوبه داد براو . که اوست او توبه دهنده ومهربان☆

۳۸ ـ گفتیم فرو روید از آن جا همه . چون بیاید بشما از من راه راست . هر که متابعت کند راه راست را نیست بیم برایشان [و] نه ایشان تیمار دارند☆

۳۹ ـ وآن کسها که کافر شدند وبدروغ داشتند آیتهای ما ، ایشانند

۱ ـ و بر آدم هیچ اندام پدیدار نبود ، پس هر کجا جان همی فراز رسید . (پا)

خداوندان آتش ، ایشان اندر آنجا جاودانه باشند☆

سجده کردن فریشتگان مر آدم را علیه‌السلام

پس چون خلق آدم تمام شد . خدای عزّوجلّ بفرمود فریشتگان را که با ابلیس در زمین بودند که : سجده کنید مر آدم را علیه السّلم . فریشتگان جمله بفرمان حق تعالی سجده کردند مگر ابلیس که همچنان ایستاده بود وسجده نکرد . پس خدای عزّوجلّ مرورا گفت : چرا سجده نکردی مر آدم‌را ؟ ابلیس گفت: از بهر آن که من ازو بهترم ، که تو که خداوندی ، مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل آفریدی .

ابلیس بدین سخن حجّت بر خویشتن آورد و از بهر آن که چون آفریدگار خداوندست اوبهتر داند که از آتش و گل کدام بهتراست . و آفریدگار گل و آتش هردوخداوند است ، برو حکم نباشد ، هرچه کند وفرماید او بهتر داند که او خداوند و آفریدگار است ، حکیم و دانا .

پس چون ابلیس سجده نکرد. گفت: چبود ترا یاابلیس که بافریشتگان سجده نکردی ؟ ابلیس گفت : سجده نکنم کسی را که آفریده باشی از گل و صلصال ولوش . چنان کـه گفت عزّ و جلّ : یا ابلیسُ مالك الّا تکونَ مَعَ السّاجدین؟ قال لم اکن لِاَسْجد لِبشرٍ خَلقتهُ مِنْ صلصالٍ مِن حَمإٍ مسنون . پس خدای عزّوجلّ گفت : فَاخرج مِنها فَانّك رجیم. و اِنّ علیك اللعنةَ اِلی یوم الدّین(۱) . گفت : بیرون رو ازین جا که تو رانده‌ای، وبرتوباد لعنت تا روز رستخیز. پس خدای عزّوجلّ اورا براند و بلعنت کرد . واو بهر آسمانی خدای‌را سجده کرده بود چندین هزار سال . گفت: یارب تو گفتی که من برهیچ خلق ستم نکنم ، ومن چندین هزار سال

۱ ـ الحجر ، ۳٤-۳۲

خدمت کرده‌ام، حاجت‌من‌نیز برآدم وفرزندان او روا کن. خدای گفت: حاجت‌بخواه. حاجت‌خواست، وگفت: یارب مرا زندگانی ده تاآن‌وقت که خلق‌را برانگیزی. چنان که گفت حکایت از ابلیس : رَبِّ فانظرنی اِلی یَومِ یُبعثون(۱). یوم یُبعثون آن روز باشدکه خلق‌را برانگیزد و بهشتی و دوزخی پدیدار آید، و مرگ را بیارند برمثال نرمیشی(۲) و بمیرانند، وچون بمرده باشد هرگز نیزهیچ‌خلق‌را نباید مردن ونمیرند. پس ابلیس‌خواست که تاآن‌روز زنده باشدکه مرگ را بمیرانند تادوزخ واجب‌نشود برو(۳)، وخدای‌عزّوجلّ‌اندیشهٔ ابلیس‌دانست‌ازبهرآن که او عالم‌السِّرِّ والخفیّات‌است. داناست بهرنهان وآشکارا. پس گفت: یاملعون آنچه‌تو اندیشه‌کرده‌ای نباشد. ومن خلق را تاروز برانگیختن‌زندگانی ندهم. پس خدای عزّوجلّ مر ابلیس را گفت: فانّك مِن المنظرین. الی یومِ‌الوقتِ‌المعلوم(٤). گفت: ترازندگانی‌دادم تاروز وقت‌معلوم. ووقت معلوم‌آن‌روزباشد که خالق همه‌رابمیراند. گفت‌ترا تاآن‌روززندگانی‌دهم

پس چون ابلیس دانست که خدای عزّ وجلّ اندیشه او دانسته است گفت: یا رب اکنون چون مرا از درگاه خویش براندی از بهر آدم، مرا بروی وبرفرزندان‌وی مُسلّط گردان تافرزندان‌اورا گم‌راه همی کنم‌وبا خود بدوزخ برم. وبدان سوگند خورد. چنانکه خدای عزّ وجلّ حکایت‌کرد ازابلیس، گفت: فَبعزّتِك لَاُغوینّهم‌اجمعین(٥). گفت‌بعزّت‌تو که همه فرزندان‌آدم‌را بی‌راه کنم، الّاعبادك مِنهم المخلصین(٥) مگر آن بندگان مخلص. پس خدای گفت عزّ و جلّ : فَالحقّ والحقّ اقول

۱ ـ الحجر، ۳۶ ۲ ـ کبشی سفید. (صو) ۳ ـ نشود از بهرآنکه خلق مرا بنه میرانند و باز زنده نکنند ثواب و عذاب واجب نیاید. (یا)
٤ ـ الحجر، ۳۹-۳۸ ٥ ـ ص ۸٤-۸۳

لَأَملاَنَّ جهنم منك وممّن تَبعكَ مِنهم اجمعين(۱). گفت: بحقّ، واین حقّ برمثال سوگنداست که یاد کرد، گفت: این سخن حقّست که من پُر کنم دوزخ از تو و از پی‌روان تو آن کس که فرمان کند از فرزندان آدم. دیگر جای گفت: ترا بر بندگان من هیچ کار نیست مگر آن کسها که فرمان تو کنند از بی‌راهان. چنان که گفت: اِنَّ عبادی لیس لك عَلیهم سُلطان اِلاّ مَن اتّبعك مِن الغاوین(۲).

پس چون آدم را بیافرید و اورا ببهشت فرستاد و گفت این بهشت ترا دادم، واورا ببهشت اندر بداشت. پس خدای تعالی خواست که از آدم نیز خلقی بیافریند همچون آدم. پس چون آدم بخفت و خواب بروی غلبه کرد ـ واندر بهشت خواب نباشد ولکن چنان بود آدم چون میان خفته وبیدار ـ خدای عزّوجلّ مرحوّارا ازپهلو چپ آدم بیافرید بقدرة خویش. خلقی چون آدم ولکن ماده. وحوّا بربالین آدم بنشست. واز پهلو چپ مردان یك پهلو کم باشد از آن پهلوچپ زنان، زیرا که خدای عزّوجلّ مرحوّارا از پهلو چپ آدم بیافرید.

پس آدم چشم باز کرد و مر حوّارا دید بربالین او نشسته و حُلّهای بهشتی پوشیده. آدم چون اورا بدید گفت: تو کیستی وچیستی؟ گفت: که من خلقی‌ام همچون تو. خدای عزّوجلّ مرا از پهلو چپ تو آفرید تا هم جنس تو باشم، وتو بامن آرام گیری.

پس جمله آن خلقان که اندربهشت بودند همه پیش آدم آمدند بتهنیت کردن حوّا. واین رسم گشت در جهان، که مردی چون زنی کند و عروس را بخانه برد مردمان او را تهنیت کنند، اصل آن از این جاست

۱ ـ ص، ۸۵ ۲ ـ الحجر، ۴۲

که چون خداوند عزّوجلّ حوّارا بیافریدوجفت آدم کرد ، خلقان بهشت آدم‌را تهنیت کردند ، واورا گفتند که این جُفت ترا چه نام‌است ؟ گفت: این حوّا نام است ، ازبهر آنکه خدای عزّوجلّ این‌را اززنده آفریدست، از پهلو چپ من ، ومن حیّ‌ام ونام او حوّا باشد .

آنکه چون خدای عزّوجلّ آدم را بیافریده بود، گفت : یاآدم بدان که من ابلیس‌را از بهر تو برانده وبلعنت کردم ، و ابلیس دشمن تواست وآنِ جفت تو حوّا . هشیار باشید که شما را نفریباند و از بهشت بیرون آوکند(۱) که آن‌گاه شما بیچاره مانید . چنان‌که گفت : اِنّ هذا عدوٌ لَك ولزوجك فلا یُخرجنّکما من‌الجنّة فتشقی(۲) .

پس چون ابلیس دانست که کار آدم ببهشت اندر نیکوست ، بحیلهٔ کار آدم درایستادتامگراورا از بهشت بیرون کند . هرچه کرد بهیچ‌حیله ببهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند . و رضوانان دانستند که خدای تعالی اورا از بهشت براندست .

اکنون علما بدین اندر اختلاف کردند . گروهی گویند که ابلیس خود هرگز ببهشت‌اندر نتوانست رفتن ، وبیرون بهشت‌بانگ‌همی کرد، و حوّا بیامد و اورا بدید ، وآدم وحوّا ببهشت اندر بودند ، و ابلیس بیرون بهشت بود که ایشان را بفریبانید . و گروهی از علما برینند که ابلیس گرد بهشت می گردید و نگاه همی کرد . چون نگه کرد ماری برون آمد ازبهشت، واین مار هربار چهارپای داشت همچون چهارپای اشتر، وابلیس آن‌مار راگفت که من آدم را نصیحتی خواهم کرد سخت نیکو، ومرا پیش او راه نمی‌دهند، باید که تو [مرا](۳) پیش آدم بری تا من

۱ـ که شمارا نفریبد وازبهشت بیرون نکند . (پا) ۲ـ طه ۱۱۷ ۳ـ (پا)

این نصیحت او را بگویم ، واو ترا بسیار سپاس‌داری کند . پس آن مار مرابلیس‌را بدهان خویش‌اندر جای کرد ، و ابلیس اندر دهان مارفت ، و مار او را بنهانِ رضوان در بهشت برد ، وآنجا بنشاند . و چشم ابلیس برطاوس‌افتاد . ابلیس [از](۱) آنطاوس بپرسید که: آن درخت‌کدامست که خدای عزّوجلّ آدم را گفت از آن مخور ؟ طاوس آن درخت کندم اورا بنمود وگفت : اینست .

پس ابلیس همی‌رفت تابپیش‌آدم وحوّا . وبپرسید مرآدم‌را ، و گفت: یاآدم کارت چگونه است ؟ آدم از خـدای عزّ وجلّ شکر کرد بسیار . پس‌ابلیس گریستن اندرگرفت . آدم گفت : چه بودست‌ترا که همی‌گریه کنی ؟ ابلیس‌گفت که : از بهر شما همی گریم . گفت : چرا ؟ گفت : از بهرآن کـه خدای عزّوجلّ مرشمارا گفت کـه از آن درخت مخورید ، و آن درخت جاوید خوانند ، و از بهر آن گفت کـه شما ازین درخت مخورید کـه شما را از بهشت بیرون خواهد کردن ، و من از بهر آن آمدمام تا شمارا بگویم تا ازین درخت بخوری(۲) و جاوید درین بهشت بمانید . آدم‌گفت که: من فرمان خدای عزّوجلّ بقول تودست باز ندارم . پس‌ابلیس‌سوگند خورد ودل ایشان بدان سوگند نرم گشت . و ابلیس مر ایشان را شتاب همی کرد بخوردن آن ، و می گفت که زود باشید و ازآن بخورید . حوّا گفت: من بروم وازآن بخورم ، بنگرم تا خود چه خواهد بود . وبرفت و پنج دانه ازآن باز کرد و دودانه بخورد وسه‌دانه پیش‌آدم برد ، و گفت : ای‌آدم من دودانه خوردم ومرا ازآن هیچ‌گزند نرسید . و حوّارا ازآن گزندی نرسید که امر و نهی همه مردان‌را باشد

۱ - (با) ۲ - بخورید . (با)

و کیخدا را ، تا کیخدای گناه نکند کس زنان‌را بگناه نگیرد . پس‌چون آدم اندرنگرست و حوّا[را] گزندی نرسیده بود ، آن سه دانه از حوّا بستد و بخورد(۱) .

وچون کندم بحلق آدم فرو گذشت وبشکم رسید ، حالی آن حُلّهای بهشت ازایشان فرو ریخت،وهردو برهنه وعریان بماندند، وعورتهاشان پیدا بود ، واز یك‌دیگر شرم داشتند . پس‌هریکی بلکی ازدرخت‌انجیر باز کردند و برعورت خویش برنهادند و ، بانگ اندر بهشت افتاد که عَصی آدمُ رَبّه فغوی(۲) . گفتند: آدم نافرمان برداری کرد خدای خویش را ، وبی‌راه گشت . چنان که گفت عزّ وجلّ : فَلمّا ذاقا الشّجرةَ بَدَتْ لهما سَوْآتُهما وَطفقا یَخصفان علیهما مِنْ وَرَقِ الْجنّةِ(۳) . پس از آن درختهای بهشت سرفرو آوردند(٤) و مویهای این چهارتن بشاخهای خویش برپیچیدند ، و هرچهار را از بهشت بیرون انداختند ، مر آدم را بهندوستان انداختند بسر کوه سرندیب . و چنین گویند که اندرهمه جهان هیچ کوه بلندتر از آن نیست . و مرحوّا را بجدّه انداخت برلب دریا از مکّه برهفت فرسنگ . و ابلیس‌را بسمنان انداخت بحدود ری . ومار‌را باصفهان انداخت . وطاوس‌را بمیسان افکندند، جائیست از غیضهٔ(۵) دمشق .

پس آدم دانست که ابلیس اورا بفریبانید . وآدم هیچ چاره و تدبیر دیگرنمیدانست ، وهم‌برسر کوه سرندیب سربرسجده نهادوهمی گریست بر گناه خویشتن ، وآب از چشم او بدان کوه فرو می‌دوید . و صد سال

۱ ـ بستد وبدهن اندر گرفت و بخاید وفرو برد. (یا) ۲ ـ طه ، ۱۲۱ .
۳ ـ الاعراف ، ۲۲ ٤ ـ پس ازآن درختان بهشت چهار درخت شاخها فرو آوردند. (یا) ۵ ـ از حدود . (یا)

همچنان بر آن سر کوه میگریست و آب از چشم او فرو می‌دوید تا جویها گشت از آب چشم او ، و گرداگرد آن کوه مرغزار گشت از گیاهای گوناگون ، ودرختان بسیار . وچون صدسال بر آمده بود ضعیف گشته وبی‌طاقت ، ومی‌خواست که هلاك شود. وحق جلّ‌وعلا بروی رحمت کرد وبروی ببخشود وتوبهٔ او قبول کرد .

پذیرفتن توبهٔ آدم علیه الصلوة والسلام

پس چون خدای عزّوجلّ خواست که توبهٔ آدم قبول کند وبپذیرد ، جبرئیل علیه‌السّلام براو فرستاد وبا او بگفت کـه : یـا آدم انّ الرّبَ یُقرءكَ السّلم . خدای‌عزّوجلّ‌می‌ترا درود دهد ، همی گوید یاآدم نه ترا آفریدم ؟ نه بهشت جایگاه‌تو کردم ؟ ونه حوّارا ازپهلو چپ توبیافریدم وجفت تو کردم ؟ ونه‌حجّت برتو گرفتم که‌ابلیس ترا بفریباند ؟ اکنون این‌گریستن‌چیست؟آدم گفت: یاجبرئیل‌چرامرا ازگریستن‌می‌بازداری؟ ومن بخدای اندر عاصی شده‌ام و از همسایگی او بیوفتاده . پس جبریل این‌سخنان اندرآموخت اورا ، گفت: این سخنان بگو تاخدای عزّوجلّ توبهٔ تو بپذیرد . چنانکه گفت عزّوجلّ: فَتلقی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کلماتٍ فَتابَ عَلیهِ ، اِنّه هُوالتوّابُ الرحیم .(۱)

واین سخن آن بود کـه جبرئیل اندرآموخت آدم را علیه السّلام. گفت‌بگو: سُبحانَكَ لا اِلهَ الاّ اَنتَ؛ عَملتُ سُوءًا وظلمتُ نفسی، فَاغفرلی اِنّكَ اَنتَ‌الغفورالرّحیم . سُبحانكَ لا اِلهَ اِلاّ اَنتَ؛ عَملتُ سُوءًا وظلمتُ نَفسی، فارحمنی وَانتَ ارحمُ الرّاحمین. سُبحانكَ لا اِلٰه الّا اَنتَ؛ عَملتُ سوءًا و ظَلمتُ نَفسی، فَتبْ علیّ اِنكَ انتَ التوّابُ الرّحیم . پس آدم

۱ ـ البقرة ، ۳۷

سربسجده نهاد و این دعا بگفت ، و سر برداشت ، و از بالاسرنگاه کرد وتازیرعرش خدای عزّوجلّ بدید . وبرساق عرش نوری دید تابان، و گفت: یاجبریل آن نورچیست؟ گفت: آن نور نامی است ازفرزندان تو که ازپشت فرزندان تو بیرون آید . نام او محمّداست وخدای عزّوجلّ ترا برصورت نام او آفریدست ، واین جهان ازبهر او آفریدست . وپادشاای او تارستخیز بماند . پس جبرئیل مرآدم راگفت : بگو کـه بحق آن نام که برساق عرش است که توبهٔ این بندهٔ خویش بپذیری وقبول کنی . آدم همچنان بگفت . خدای عزّ وجلّ در حال توبهٔ او قبول کرد ، و اورا از پیغامبران مُرسل گردانید ، و این جهان جمله اورا داد .

پس چون آدم علیه‌السّلام ، پذیرفتن[1] توبه بشنید ازشادی گریستن براو افتاد ، وچندان آب ازچشم او بدوید که آن همه آب که از اندوه دویده بود زیر آن شد ، وهمه ریاحین وگلهای الوان وسپرغمها ودرختان پربار میوه بامنفعة خلق برست . اکنون آن درختان کـه بارور نیستند وبکاری دیگر نیاید مگرسوختن را ، ازآن آب اندوه که آدم برتوبه کردن می گریست ازآن برسته‌اند . واین ریاحین و نباتهای نیکو ودرختان میوه‌دار بامنفعة وداروها چون هلیله[2] وبلیله وآمُله ، وآنچه بیماران را بشاید ، وآنچه از هندوستان آرند ، همه آنست که ازآب چشم آدم برسته است . بدان وقت کـه از شادی گریسته بود ، واین درآن حوالی کـه از کوه سرندیب آرند و هیچ جای دیگر نباشد . اکنون از آنست کـه چون فرزندان آدم را شادی رسد گریستن بروافتد ، این ازآن وقت بازبرفرزندان آدم بماندست .

---

۱ ـ متن : پذیریفتن . ۲ ـ متن : هلیه .

حدیث آوردن گندم از بهشت

پس چون خدای عزّ وجلّ توبهٔ آدم بپذیرفت مرجبریل را بفرمود تا یکی خوشه گندم، چنان‌که او خورده بود اندر بهشت، پیش آدم آورد و گفت: هم از این که بخورده‌ای روزی تو کردم، و آن فرزندان تو تا روز رستخیز. وجبریل مر آدم را علیه‌السّلم بفرمود تا آن گندم بکاشت. هم آن گاه برست، وبخوشه آمد، وخشك شد. و بفرمود تا بدرود، وپاك کرد. وبفرمود تا از کوه سرندیب سنگ ببرید و آسیا کرد. وهم از آن کوه آهن بیاورد وساختها که [بایست] از بهر برزیگری را(۱)، و آسیارا همه از آن آهن بکرد. ویکی تنور کرد آهنین. وچنین گویند که آن تنور تا وقت نوح هنوز بود. و گروهی علما گویند که آن تنور بود که ایزد عزّوجلّ گفت که وفارالتّنّور(۲).

پس جبریل بفرمود تا از آن گندم آرد کرد، و نان پخت وبخورد. پس چون بخورد شکمش درد گرفت، وپس ثقل(۳) اززیر اوبیرون آمد. و اندر بهشت بول و غایط(٤) نتوانستی کرد، و هرچه بخوردی برگ و پوست او برفتی، و بول وغایط(٤) نبودی که آنجا جای پاکی است، وبهشتی یانرا بول وغایط(٤) نباشد. و اندر بهشت هرچه بخوردی برگ و پی و پوست برفتی و بعرق بیرون آمدی، عرقی خوش بوی.

اکنون آن درختان که بار نیارند وبریدن را شایند چنانست که یاد کردیم. امّا آن درختان که بارورانند و ریاحین وداروها را که بیماران را شفا باشد اینست که یاد کردیم.

---

۱ - و ساختها که بکار بایست برزیگری را. (یا) ۲ - هود، ٤۰

۳ - ثقل. (صو) - ثفل. (یا) ٤ - متن، غایض.

حدیث تخمها که از بهشت آورده اند از درختان

امّا آن درختان که باراورند که تخم آن جبریل علیه‌السّلام از بهشت آورد، آن سی دانه تخم بود. از آن ده گونه آن بود که پوست آن سخت بود و بکار ایاید، و مزغ(۱) آن خوردن را شاید، چون گردوك و بادام وفندق وفستق و آنچه بدین ماند. و ده گونه آن بود که پوست و مزغ آن بتوان خورد چون انگور وانجیر(۲) و آنچه بدین ماند. وده گونه دیگر آن بود که پوست آن خورند واستخان بیندازند، چون زردالو و شفتالو و خرما و آنچه بدین ماند. و این سی تخم است(۳) از درختهای بارآور بدین جهان، که تخم آن جبزیل علیه السّلام از بهشت آورد با آن خوشه گندم بهم.

اینست صفت میوها [ونباتها](۴) ودرختان که یاد کردیم.

قصهٔ بیت‌المعمور

امّا بدان که آدم علیه‌السّلم بر آن سر کوه می‌بود. وبالای او چنان بود که چون برپای خاستی سرش تا آسمان اول برسیدی، و شب و روز با فریشتگان آسمان حدیث میکردی و می گفتی و می شنودی. پس ایزدتعالی جبریل رابفرستادتا پر خویش برسر آدم نهاد وبالای او بشصت گز بازآمد، بگز آدم. وچنین گویند که پهنای او هشت گز بودهم بگز آدم.

ومر آدم را از آن کار که برسر کوه زندگانی می‌بایست کرد سخت اندوه آمد(۵). پس خدای عزّوجلّ جبرئیل را بفرستاد تا از بهشت عَدْن یك خانه از یاقوت صرخ بدین جهان آورد، وآنرا بیت‌المعمور نام کرد.

---

۱ ـ مغز. (دراینجا و درموارد دیگر). (یا) ۲ ـ وسیب وامرود وانار. (یا)
۳ ـ متن: سه تخم است. واین سی گونه تخم بود. (یا) ۴ ـ (یا)
۵ ـ ازآن کار سخت اندوه آمد ازبهر آنکه ازمؤانست فریشتگان بیوفتاد. (یا)

و سنگی سپید بزرگ بیاوردند و بر کن آن خانه کردند، و آن خانه بیاوردند و در میان جهان بنهادند؛ آنجا کـه امروز کعبه است. پس جبریل علیه‌السّلام مر آدم علیه‌السّلم‌را گفت که: آدم، هیچ اندوه مخور که حق تعالی خانه‌ای فرستاده است از بهشت تـا تو آنرا طواف کنی و پس در آنجایگاه می‌نشینی، و آن جفت تو حوّا هم بدان نزدیکی است واورا نیز طلب کنی وبازیابی.

پس جبریل مر آدم را بمکّه آورد وآن بیت المعمور او را بخشید، و آدم مر آن را طواف همی کرد وهمی گشت بدان نواحی مکّه اندر، و برپشت زمین هنوز هیچ آدمی نبود. وازبهر آن که جبرئیل مرورا گفته بود که مرحوّارا بازیابی، آدم آنجا همی گشت ونگاه همی کرد تامگر اورا جای بازیابد. وحوّا بجدّه بود برکنارهٔ دریا برهفت فرسنگی مکّه، آنجا بزمین آمده بود و هیچ خبر از آدم نداشت. و چون گرسنه شدی دست بدریا فرو کردی وماهی‌ای برآوردی وبچشمهٔ روز داشتی‌تابریان شدی وبخوردی.

پس آدم علیه‌السّلام چون از طواف خانه پرداخته شد، همی گشت گرداگرد مکّه، تامگرجای حوّارا بازیابد، وحوّانیزهمچنان‌می‌گردید تا بیك دیگر رسیدند، و یك دیگررا بشناختند، و پیش‌هم آمدند. و آنجایگاه که امروز مکّه است، آن مقام کـه عرفات خوانند، از آنست که آدم‌را با حوّا آنجا معرفت افتاد، ویك‌دیگررا بازیافتند. یك چند آنجا ببودند.

وآن مکه جایگاهی بود خشك، وآدم آن کوه سرندیب دوست تر می‌داشت. پس‌ازخدای‌تعالی حاجت خواست که‌باز گردد. جبرئیل آمد

و گفت: روا باشد، باز گرد، ولکن بر تو و بر فرزندان تو واجب کردم که هرسالی یك‌بار بیایید و این‌خانه را طواف کنید و باز گردید.

و آدم وحوّا بهندوستان رفتند و ایشانرا فرزندان اندر پیوست. و آدم تازنده بود نشست او بدان کوه سرندیب بود. و هرسالی بمکه آمدی وطواف آن خانهٔ بیت المعمور بکردی و باز بهندوستان باز رفتی.

و آن خانهٔ بیت‌المعمور از یاقوت سرخ بود، و ازدو سه منزل فروغ آن همی دیدی. و آن سنگ که بر رکن آن خانه بود سنگی بودسپید وبزرگ واز دور بر رکن آن‌خانه همچون ستاره می‌تافتی. پس آن‌سنگ همچنان همی‌بود و آن بیت‌المعمور نیز همچنان همی بود تا فرزندان آدم بسیار شدند، و بیشتر کافر شدند، و می‌آمدند و دست بر آن سنگ می‌مالیدند، واز شومی دست کافران آن سنگ سیاه گشت، و اکنون آنرا حجرالاسود خوانند، و در رکن کعبه نهاده است.

و آن بیت‌المعمور همچنان می‌بود تاروزگار طوفان نوح که آب عذاب از زمین برآمد. آنگه خدای تعالی بفرمود تاآن بیت‌المعموررا بآسمان چهارم بردند، و اکنون آن خانه بآسمان چهارم است، و شب معراج، پیغامبر ما صلوات‌الله علیه آنرا طواف کرد، و ارواح پیغامبران درآسمان چهارم یافت، وایشانرا جمله آنجا دید.

و آنجایگاه که امروز خانه کعبه است جایگاه بیت‌المعمور بود، و خالی مانده بود تا روزگار ابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه. چون ابرهیم‌را باساره آن جنگ اوفتاد از بهر هاجر و اسمعیل، پس ابرهیم هاجررا و اسمعیل‌را از بر ساره ببرد وخواست که ایشانرا ببرد وجائی بنشاند. پس ایشان‌را همی برد ببیابان اندر، یکی فریشته برمثال آدمی اوراپیش آمد

گفت : یا ابرهیم این زن و کودك را کجا همی‌بری؟ گفت : هیچ ندانم . آن فریشته گفت : ایشانرا بحرم خدای عزّوجلّ بر تا خدای عزّوجلّ مرایشانرا نگاه دارد . ابرهیم گفت که: من ندانم که حرم‌خدای عزّوجلّ کجاست . آن‌فریشته‌اورا راه نمونی کرد آنجا که امروز خانهٔ کعبه‌است اندر مکّه . ابرهیم مرایشان را بدانجای برد وبنشاند ، وخود باز گشت . و این قصّه گفته آید بجایگاه خویش .

پس کار بدان رسید که ابرهیم واسمعیل آن خانه بر آوردند. ویك‌بار دیگر کافران مکّه آن خانه را بکندند ، وهامون کردند ، ازبهر آن‌که ابرهیم و اسمعیل آن خانه را برزمین بنا کرده بودند . وهر آن گاه که باران آمدی آب بدان خانه اندر افتادی . پس کافران مکّه آن خانه را نیك حرمت داشتندی وایشان آن همه بازگرفتند وبا او یار گشتند واز روی زمین پاره‌ای بر آوردند(۱) . پس آن خانه برسر افراز بنا کردند چنان که بر آنجا بپایها بر باید رفتن . اینست نشان خانهٔ کعبه وتمامی این گفته آید بجایگاه خویش .

پس آدم وحوّا بر آن کوه سرندیب همی بودند تا مرایشان را یکی پسر آمد نام اوهابیل ، وآن دیگررا که نام اوقابیل بود .[و قابیل](۲) مرهابیل‌را بکشت . خدای‌عزّو[جلّ] مر آدم‌را بَدَل‌هابیل یکی‌فرزندداد نام او شیث ، واین شیث خلیفت آدم‌بود .

ومر آدم را علیه‌السلّم هزارسال زندگانی بود وپس از دنیا برفت ، و شیث هم آنجایگاه اورا دفن کرد . [وجبریل اورا کفن آورد ازبهشت . و ازپس آدم بکچند برامد وحوّا نیز بمرد . وشیث‌مرحوّاراهم برسر آن کوه

۱ - و ازسرزمین لختی بر آوردند نیك . (یا) ۲ - (یا)

سراندیب بگور کرد.][1] و گور آدم و حوّا آنجا بود تا وقت طوفان.
پس چون وقت طوفان نوح بود خدای عزّوجلّ وحی فرستادسوی نوح، گفت: برو وقالب[2] آدم وحوّارا از آن گور بردار. نوح برفت و آن قالبهای ایشان برداشت وبا خود در کشتی اندر نهاد، و می‌داشت تا آن آب عذاب بزمین فروشد. پس نوح آن قالبهای آدم وحوّا بشهر بیت‌المقدّس برد و بدانجا دفن کرد. اکنون گور آدم وحوا هردو دربیت‌المقدس نهاده‌است.

وخدای عزّوجلّ این جهان آدم را داده بود وهرچه بجهان اندربود از دیو وپری و وحوش [ومرغان][1] وجندگان همه فرمان‌بردار آدم گردانیده بود. وآدم علیه‌السلم این خطبه‌را همی خواندی. والله اعلم.

خطبهٔ آدم [علیه] السلام

الحمدلله الّذی خلقنی، ونفخ فیّ من روحه، واسجدلی ملائکته، وعلّمنی اسماءه، واسکننی جنّته، فعصیت فی مشیّته، واخرجنی من جواره. وله الحمد علی اقالة عثرتی، ورحمته علی ضعفی، وتوبته علیّ، ومغفرته لی، ومعونته ایّای علی محاربة[3] ابلیس عدوّی، فله الحمد فی ذلك والطّولُ. و اشهد ان لااله الّاالله وحده لا شریك له، الباقی بعد فنائی و انقراض ذرّیتی. ثمّ اوصی لاولاده فی ذلك:

وعلیکم یا بنیّ بطاعةالله، والانابة الیه، والرّضی بقضائه، تنالوا بذلك رضوان الله، و تأمنوا من سخطه، واجتنبوا طاعة النّساء، فبئس البشر انهنّ، ولابدّ منهنّ.

یابنیّ اعلمو ان‌الله تبارك وتعالی اوحی الیّ انّه ینزل عذاباً الی‌الارض بعد فنائی و وفاتی، فلتحتفظوا بجسدی ولیکن ذلك عندکم مخزوناً الی

۱ ـ (با) ۲ ـ واستخوانهای. (با) ۳ ـ متن: مغاربة.

ان يتجلى(۱) ذلك العذاب ، ثمّ تنطلقوا به الى الارض المقدّسة فتدفنوه هناك. فانّ ربّى جعل لمن يتولّى ذلك منكم فى الدّنيا من ذريّتى، ان يطيل عمره الى يوم القيمة .

وقد خلفت عليكم ولدى شيث فيكم والله خليفتى عليكم واستودعكم الله واسئله ان يحفظكم ويكلأكم و يرعاكم . وهو ارحم الرّاحمين .

و از پس آدم شيث را عليهما السّلام نهصد وسى سال زندگانى بود . وشيث را نيز خطبه‌اى بود كه همى‌خواندى پيوسته .

خطبة شيث عليه‌السلام

الحمدلله الّذى منّ على بكرامته، والحقنا سوابغ نعمه ، وبسط لنافضل رزقه . احمده على جميع الائه ، واشكره على ترادف نعمائه ، و اسألة تمام ذلك باحسنه .

ثم قال : ايّها الناس اشكروا لله الّذى منّ على ابيكم برأفته ، و بسط توبته ، و قبل معذرته ، و اقال عثرته . فاعبدوه حقّ عبادته واشكروا له . [واعتصموا] بدينكم يُصلح لكم دنياكم ، واصلحوا سرائركم يصلح لكم علانيتكم ، وتوكّلوا على ربّكم تكفوا مؤنة عدوّكم. فهذا وصيّتى لكم. ولاحول ولا قوّة الّا بالله العلىّ العظيم .

۴۰ ـ اى فرزندان يعقوب ياد كنيد نعمت من آنكه منّت نهادم برشما ، وفا كنيد پيمان من تاوفا كنم پيمان شما ، و از من بترسيد☆

۴۱ ـ بگرويد بدانچه بفرستادم راست دارنده آنرا كه با شماست ، ومه باشيد نخست كافر بدان ؛ ومه خريد بآيتهاء من بيهاى اندك ، و از من بترسيد☆

۱۰ ـ ينحل . (با)

۴۲ ـ ومه پوشید حق‌را بستم ، وپنهان کنید حق‌را ، و شما دانید☆

۴۳ ـ بپای دارید نماز وبدهید زکوة ، و رکوع کنید بارکوع کنان☆

۴۴ ـ می‌فرمایید مردمانرا بنیکی و می فراموش کنید تنهای شمارا وشما می‌خوانید کتاب را ؟ نمی‌دانید ؟ ☆

۴۵ ـ ویاری‌خواهید درشکیبائی ونمازکردن، که‌آنست بزرگ(۱) مگر برترسکاران : ☆

۴۶ ـ آنکسها که یقین دانند که ایشان بیننده اند خداوندشان ، و ایشان سوی او بازگشتگان‌اند ☆

۴۷ ـ ای فرزندان‌یعقوب یادکنید نعمت‌من آنکه منّت نهادم‌برشما، ومن فضل کردم شمارا برجهانیان☆

۴۸ ـ وبپرهیزید روزی[را که] نه‌پاداش‌دهد(۲) تنی‌راازتنی‌چیزی، ونه پذیرند ازان تن‌خواهش، ونه گرفته‌آید ازآن برابری، ونه ایشان‌را یاری کرده‌آید☆

۴۹ ـ وچون برهانیدیم شمارا ازگروه فرعون: می‌چشاندند(۳)شمارا سختی عذاب(٤)، می‌کشتند پسران شما را ، و زنده رها میکردند زنان شمارا . واندر آن‌تان بلائیست(۵) از خداوند شما ، بزرگ☆

۵۰ ـ کـه چون جدا کردیم بشما دریا و برهانیدیم شمارا ، وغرقه کردیم گروه فرعون‌را، وشما می‌دیدید☆

۵۱ ـ وچون وعده کردیم موسی را چهل شب ؛ بازبگرفتید گوساله ازپس او ، وشمااید ستمکاران☆

---

۱ ـ وآن بس بزرگ آید . (یا)
۲ ـ که نه فدا استانند . (یا) = ترجمهٔ لاتجزی .
۳ ـ متن ، می‌چشانند .
٤ ـ همی عذاب کردند شمارا بترین عذاب . (یا)
۵ ـ بلائی بود . (یا)

۵۲ ـ پس اندر گذاشتیم ازشما ازپس آن تامگر شما شکر کنید ☆

۵۳ ـ وچون بدادیم موسی‌را کتاب و جدا کردن(۱) تا مگرشما راه یابید☆

۵٤ ـ وچون گفت موسی گروه اورا که : ای گروه، شما ستم کردید به‌تنهای شما بگرفتن شما گوساله را ، توبه کنید سوی آفرید گارشما ، و بکشید تنهای شما را . آنست بهتر شما را نزدیك آفرید گار شما ، و توبه داد برشما ، که اوست او توبه دهنده وبخشاینده☆

۵۵ ـ چون گفتید(۲): ای‌موسی‌نه گرویم‌ترا تابینیم‌خدای‌راآشکارا بگرفت شمارا مرگ وشما می‌نگرید(۳)☆

۵٦ ـ پس برانگیختیم شما را از پس مُردن شما تا مگر شما شکر کنید☆

۵۷ ـ وسایه کردیم برشما ابر ، و بفرستادیم برشما ترنجبین وسامان بریان(٤). بخورید ازپاکیها آنچه روزی کردیم شمارا . ونه ستم کردند مارا ولکن بودند بتنهاشان می‌ستم کردند(۵)☆

۵۸ ـ و چون گفتیم: اندر شوید بدین دیه ، بخورید از آن هرچه خواهید خوش(٦). واندر شوید بدر(۷) سجده کنان ، وبگویید : بیوکن ازما گناهان . بیامرزیم شمارا گناهان شما ، وبفزائیم نیکوکاران‌را☆

۵۹ ـ بگردانیدند آ[نا]نکه ستم کردند گفتار جز آنکه گفتند ایشا[نرا] . بفرستادیم برآنکسها که ستم کردند عذابی(۸) از آسمان

۱ ـ کتاب وشریعت وداوری وعصا ونبوت . (یا)=معنی «فرقان» ۲ ـ متن ، گفتند . ۳ ـ همی نگرستید . (یا) ٤ ـ و سمانه بریان . (صو . یا)
۵ ـ متن ، کنند . ٦ ـ فراخ . (صو) ـ خوش‌کام . (یا) = ترجمهٔ ، رَغَداً .
۷ ـ بدروازه . (یا) ۸ ـ عقوبتی . (یا) = ترجمهٔ ، رِجزاً .

بدانچه بودند تباهی میکردند☆

٦٠ ـ و چون آب خواست موسی گروه اورا ، گفتیم : بزن عصاء تو برسنگ ، بشکافت ازان دوازده چشمه. که دانست هر گروهی آب خور ایشان . بخورید وبیاشامیدازروزی خدای ، ومه روبیداندرزمین بتباهی☆

٦١ ـ [و]چون گفتید(١) که : ای موسی نه شکیبائی کنیم برطعامی یگانه، بخوان مارا خداوند تو تابیرون آرد مارا از آنچه برویاند زمین از ترهٔ آن وخیار آن وسیر آن وعدس آن وپیاز آن . گفت : می بَدَل خواهید آنکه آن بترست بدانکه آن بهتراست ؟ بروید بشهر مصر که شماراست آنچه خواستید ! و زده شد برایشان خواری و درویشی ، واجب شدند بخشمی ازخدای . آنست بدانکه ایشان بودند کافر شدند(٢) بآیتهای خدای، ومی کشتند(٣) پیغامبران را بناحق .آنست بدانچه نافرمان شدند وبودند واز حدّ اندر میگذشتند☆

٦٢ ـ که آن کسها که بگرویدند و آن کسها که جهودانند و ترسا آن‌اند وخرم دینان‌اند(٤). هر که بگروید بخدای وبروز رستخیز و کرد نیکی ، ایشانراست مُزد ایشان نزدیك خداوندشان ، و نیست بیم برایشان ونه ایشان ترسی دارند☆

قصهٔ رفتن موسی بمناجات

و بدان وقت که موسی بن عمران بمناجات رفت از مصر ، فرعون با سپاهش براثر او برفتند ، وآنکه فرعون باسپاهش جمله غرقه شدند بدریا اندر . وخدای تعالی مرموسی را وحی فرستاد که: من باتو همی بیش

١ ـ متن : گفتند . ٢ ـ متن : شوند . ٣ ـ متن : می کشند .
٤ ـ و نیکان‌اند (؟) . (پا) ـ و میان هردو استادگان . (صو) = ترجمهٔ : صابئین .

خواهم که مناجات کنم(۱)، و شریعت توریت مر ترا بدهم. و جبریل علیه السّلام بیامد و او را آگاه کرد که: بکوه طور سینا رو، و آنجا سی روز روزه دار تا دهان تو بوی روزه داران گیرد، و آنگاه خدای عزّوجلّ با تو سخن گوید، و توریت وشریعت آن مرترا بدهد.

پس موسی مر بنی‌اسرائیل را جمله گرد کرد، و ایشان را گفت که: من بمناجات همی روم بکوه طور سینا، و شما را توریت و شریعت آن خواهم آورد. شما هم آنجا می باشی(۲) تا من باز آیم. و مر هرون را برادرخویش خلیفت کرد برایشان، تامیان‌ایشان حکم کند وراستیشان نگاه دارد. چنان که گفت عزّوجلّ: قالَ مُوسی لِأَخیه هرون اخلفنی فی قَومی وَأَصلح ولا تتّبع سبیل‌المفسدین(۳).

پس بنی‌اسرائیل گفتند که: یاموسی اگر تو بروی وباخدای تعالی مناجات کنی وتوریت ترا بدهد، مارا از آن‌هیچ‌خبر نباشد(٤). چنان‌باید که پیران‌ما باتو بیایند همچنان‌که توباخدای تعالی سخن میگوئی‌ایشان بینند وشنوند ودانند که توباخدای همی سخن گوئی تامارا یقین دل باشد. وسامری آنجا حاضر بود وهم از کسان موسی‌بود، وزرگر بود. وچون ایشان این‌سخن موسی‌را بگفتند، سامری ایشانرا گفت: شما سخت أبلهٔ مردمانید که پیغامبرخدای‌را همی استوارنداريد، شماراهلاك بایدکردن. پس‌موسی گفت: رواباشد، هر که شماخواهید بفرستید. پس‌بنی‌اسرائیل از آن پیران خویش هفتاد مرد که عاقل‌تر و دانا تر بودند از میان قوم خویش برگزیدند و با او بفرستادند.

---

۱ - من‌ترا همی‌پیش‌خویش‌خوانم تا بامن‌مناجات کنی. (یا)
۲ - می‌باشید. (یا)
۳ - الاعراف، ۱٤۲
٤ - آن نه نیکو باشد. (یا)

وموسی اول ماه ذی القعده برفت با این هفتاد مرد ، چنان که گفت عزّ و جلّ : وَواعَدنا مُوسی ثَلثین لیلةً واتممناها بعشر(۱) . و آن ماه ذی‌القعده بود ، واتممناها بعشرٍ این ده‌روز بود ازماه ذی‌الحجّه . پس گفت: فَتمَّ میقاتُ ربّه اربعین لیلةً(۱) . پس روز عید گوسفند کشان بود که خدای عزّوجلّ با موسی مناجات کرد . و فرعون اندر ماه محرّم هلاك شده بود . واندرین یازده ماه بنی‌اسرائیل هنوز برلب دریا بودند و هیچ کس بازمصر نرفته بودند .

وموسی باآن هفتادمرد بکوه طور سینا بمناجات رفته بود ، وآنجا سی‌روز ذوالقعده(۲) روزه‌داشت‌بااین هفتادمرد، تاذوالقعده(۲) بگذشت‌و ذوالحجّه(۲) اندر آمد . پس‌خدای عزّوجلّ بفرمودکه: این ده روز دیگر از ماه ذی‌الحجّه روزه دار تا این چهل روز تمام گردد . و موسی با قوم سی‌روز وعده‌کرده بود . پس‌خدای‌عزّوجلّ آن‌روزهٔ‌او چهل‌روز گردانید.

وچون سی‌روز بگذشت، بنی‌اسرائیل همه گرد آمدند، و گفتند که: موسی، آن پیران مارا ببرد وجائی‌هلاك گردانید که سی‌روز وعده‌کرده بود ، وسی‌روزگذشت وهیچ بازنیامدند ، اکنون چباید کردن ؟

وسامری‌سوگند خورده بود که من بنی‌اسرائیل‌را هلاك کنم . یکی ازبهرآن که از موسی حجّت خواستند و اورا استوار نداشتند . ودیگر ازبهرآن‌که خدای‌عزّوجلّ‌موسی‌را وبنی‌اسرائیل‌را ازدریا بیرون‌آورد، و دشمنان ایشان را هلاك کرد . و چون از دریا بیرون رفتــه بودند ازآن سوی‌دریا دیه‌ای بود ، وموسی آنجا فرو[د]آمده بود، ومردمان آن‌دیه گاوپرست‌بودند، و گاورا می‌پرستیدند. پس‌این‌بنی‌اسرائیل‌بدان‌مردمان

۱ ـ الاعراف ، ۱۴۲ ۲ ـ متن ، ذواالقعده ، ذواالحجة .

اندر نگرستند و گفتند که: یاموسی مارا نیز خدائی کن که تا اورا می‌پرستیم. چنان که گفت عزّوجلّ: قالُوا یاموسی اجعل لنا اِلهاً کما لهم آلِهةٌ. قال اِنّکم قومٌ تجهلون(۱). گفت: شما سخت جاهل مردمانید باچندین نیکوی که خدای عزّوجلّ باشما کرد، ودشمن شمارا هلاك کرد در دریا، واکنون می گویید که مارا خدای دیگر باید که اورا می پرستیم! پس چون سامری این سخن ازایشان بشنید، گفت: خرمردمانی‌اند! وسوگند خورد که من این بنی‌اسرائیل را هلاك گردانم. و چون آن هفتاد مرد با موسی بفرستادند و او را استوار نداشتند، حرص سامری برهلاك(۲) کردن ایشان زیادت گشت. وسامری از موسی شنیده بود که هر آن کسی که جبریل‌را بتواند دیدن وخاك اززیرقدم اوبرداره، وهرکجا آن خاك دراندازد، آن چیز بسخن آید.

و سامری جبریل را می‌توانست دیدن از جهت آن که ازپرّ او شیر خورده بود بدان وقت که فرعون کودکان را همی کشت. وسامری در آن وقت از مادر زاده بود، و مادر او را بکوهی برده بود و بزیر سنگی پنهان کرده، گفت که: اگر خود بمیرد بهتر از آن که او را بکشند. و بدین گونه بسیار کودکان را پنهان کرده بودند. پس هر کودکی براین گونه بود، خدای عزّوجلّ جبرئیل را می فرستاد تا پرّ بدهان او اندر می‌نهاد، و از آن شیر همی خورد. و هر که از آن پر جبریل شیر خورده بود اورا بتوانستی دید. و سامری از این جمله بود، و پاره‌ای خاك از زیر قدم جبریل برداشته بود وباخود می‌داشت.

وچون وعدهٔ آمدن موسی اندر گذشت، بنی‌اسرائیل تنگ‌دلی اندر

---

۱ - الاعراف، ۱۳۸ ۲ - (یا) متن، هلاکت.

گرفتند. سامری سوی هارون رفت. گفت: من دانم که موسی چرا باز نمی آید. از بهر آن نمی آید که او باشما خشم گرفته است که شما این زر وسیم قبطیان جمله ازدریا بیرون آوردی(۱)، وآن شمارا حلال نبود. اکنون آن زرو سیم باز آوری(۲) تامن شمارا پیدا کنم که موسی کجاست. پس ایشان آن خواستها که از قبطیان آورده بودند جمله گرد کردندوبچاهی اندر کردند. وسامری از آن، یکی گوساله کرد زرین، و آن خاك پای جبریل در آن گوساله انداخت، وآن گوساله بانگی بکرد همچون بانگ گوساله. پس سامری گفت: اینست خدای شما و خدای موسی. این را سجده کنید که موسی بطلب این رفته است، وخدای موسی خود اینجاست، و موسی خداوند را فراموش کردست. چنان که گفت: فَاخرَجَ لَهم عِجلاً جسداً لَهُ خُوارٌ. فقالوا هذا اِلهکمُ وَاِلهُ موسی فنسی(۳).

پس از آن بنی اسرائیل خلقی برگشتند وآن گوساله را سجده کردند. وموسی خود وآن هفتادتن بکوه نشسته بودند، و روزه همی داشتند. و آن بنی اسرائیل جمله سیصد هزارمرد بودند، و از آن دوازده هزارمرد گوساله پرست شده بودند، وآن گوساله سجده کرده. وهرچند هرون مرایشانرا می گفت که: مکنید، واین گوساله مپرستید، که شمابدین کار فتنه شوید که خدای شما خدای آسمانست. چنان که گفت عزّوجلّ حکایت ازهرون: وَلقد قالَ لَهم هرونُ مِن قبلُ، یا قومِ اِنّما فُتنتم به، وَاِنّ رَبّکم الرّحمن فاتّبعونی واطیعوا امری(۴). ایشان گفتند که: ای هرون، موسی را تو ازمیان مابیرون بردی، از بهر آن که تاپیغامبری خود برگیری، اگر خاموش باشی والاترا بکشیم. وهرون خواست که از پس موسی برود،

۱ ـ آوردید. (یا) ۲ ـ بازآورید. (یا) ۳ ـ طه، ۸۸ ۴ ـ طه، ۹۰

آنکه ترسید که نباید که موسی اورا خشم کند، و گوید که چرا قوم را رها کردی وبیامدی؟ وبنرفت.

و پس چون چهل روز تمام شد موسی با این هفتاد مرد برخاست وبرسر کوه شد، و ابری سپید بیامد و گرد موسی اندر ایستاد، وخدای عزّوجلّ بااو سخن گفت. واوّل سخن که با موسی گفت این سخن بود: وَما اَعجلك عَن قومِك یاموسی؟(۱). گفت: چرا بشتافتی و[از] پیش قوم برآمدی؟ پس موسی گفت: هُم اُولاءِ عَلی اَثری وَعجلت اِلیك رَبِّ لِترضی(۱). گفت: یارب ایشان براثرمن همی آیند ومن پیشتر بشتافتم تاازمن خشنودشوی. پس خدای عزّ وجلّ خبرداد موسی را ازحال قومش. گفت: سامری گوساله‌ای ساخت اززر، وقوم تو برگشتند و گوساله‌پرست شدند، واورا سجده بردند. موسی از آن سخن تافته شد و گفت: یاربِّ اگر سامری گوساله‌ئی ساخت از زر، آواز درو کی نهاد و کی بیرون آورد؟ این همه فتنه ازتواست. بی‌راه کنی آنرا که خواهی وراه‌نمائی آنرا که خواهی. توای خداوندا رحمت کن برما که توای مهربان ترین مهربانان. چنان که گفت عزّوجلّ حکایت ازموسی: اِن هی اِلّا فِتنتك، تُضِلُّ بِها مَن تَشاءُ و تَهدی مَن تشاءُ(۲).

پس این قوم موسی هفتادتن برآن سرکوه برآمدند وآنجابیستادند تاموسی مناجات بکرد، واز ابر بیرون آمد، وتوریت بیاورد بدان لوحها نبشته.

پس آن هفتاد تن که باموسی بودند گفتند: ما چنان خواهیم که آواز(۳) خداوند بشنویم، همچنان که تو بشنیدی. موسی از خداوند

۱ - طه، ۸۳، ۸٤ ۲ - الاعراف، ۱۵۵ ۳ - سخن. (پا)

حاجت خواست و هم آن که ابری سپید بیامد ، و گرد این هفتاد مرد درآمد ، وخدای سخن خویش ایشان را بشنوانید همچنان که موسی را شنوانیده بود . ایشان موسی را گفتند: یاموسی ما چنان‌خواهیم که آن چنان که سخنان خداوند بشنیدیم اورا بچشم سر ببینیم . و چون ایشان این سخن گفتند ، همان گاه صاعقـه بیامد و این هفتادتن را بسوخت . [واین آنست که خدای گفت‌عزّوجلّ : و اِذ قُلتم یاموسی لَنْ نُؤمن لَكَ حتّی نری‌الله جهرةً فاخذتکم الصّاعقة وانتم تنظرون](۱). وموسی چنان دانست‌که ایشان ازبهر آن بسوختندکه قومان ایشان گوساله‌پرست شده بودند . گفت : یاربّ اگر خواستی هلاك کردن ایشان ازپیش‌مارا نیزهم هلاك کن چنان که آن نادانان ازما کردند . چنان که گفت : لَوشئتَ اَهلکتهم مِن قَبلُ وایّای، اَتُهلکنا بِما فَعل السفهاءُ مِنّا؟ اِن هِی اِلّا فتنتک(۲) .

و موسی خود پیش ازین از بهر خویش دیدار حقّ تعالی درخواسته بود : ربِّ ارنی اَنظر الیك(۳) . گفت : یارب دستوری ده مرا تابتوانم نگرم . حقّ‌تعالی گفت: لَن ترانی(۳) . گفت: یا موسی مرا نتوانی دید .

پس خدای تعالی یك ذره از دیدار خویش برکوه او کند و کوه از هیبت آن بطرفید وبشش‌پاره شد(٤) وهرپاره‌ای از آن بجائی‌افتاد، وموسی ازهوش بشد وبیوفتاد ، چون بهوش‌باز آمد ، گفت: یارب توبه کردم وباز گشتم . چنان که گفت : فَلمّا تجلّی رَبّه للجبل جعله دَکّاً ، وخرّ موسی صَعقاً . فلمّا اَفاق ، وقالَ سُبحانك تُبتُ‌الیك ، وانا اوّل المؤمنین(٥). پس

۱ ـ یا . البقرة ، ٥٥ ۲ ـ الاعراف ۱٥٥ ۳ ـ الاعراف ۱٤۳
٤ ـ بتر کید وبشش لغت گشت . (یا) ـ درنسخهٔ «یا» در همه موارد بجای «پاره» کلمهٔ «لخت» بکار رفته . ٥ ـ الاعراف ، ۱٤۲

خدای عزّوجلّ موسی‌را آگاه کرد که: من ایشان‌را نه از بهرقوم ایشان هلاك کردم، که ایشانرا از بهر آن هلاك کردم که‌چون سخن من شنیده بودند دیدار خواستند، ومی خواستند کـه بچشم سر مرا ببینند، و من دیدار خویش ترا باز ننمودم که مرا بدیدهٔ فانی بنتوانند دید.

پس موسی گفت که: یاربّ من سوی بنی‌اسرائیل باز نتوانم شد که ایشان گویند تو پیران مارا ببردی وهلاك کردی. پس خدای‌تعالی این هفتاد تن را زنده گردانید، وجان بدیشان باز داد، همچنان کـه بودند. واین است که‌گفت خدای عزّوجلّ: ثُمّ بعثناکُم مِن بَعدِ موتکم لعلّکم تشکرون(۱).

پس‌موسی‌بااین هفتادمردسوی بنی‌اسرائیل‌رفتند. وموسی‌خشم‌آلود بود، چنان که گفت عزّوجلّ: فَرَجَع موسی‌الی قومه غضبان اَسفاً(۲). چون بیامد گروهی‌از بنی‌اسرائیل‌دید که گوساله می‌پرستیدند، وموسی گفت: بدین‌قدر روزگارکه من رفته بودم‌شمارا این نمی‌بایست کردن. و برفت وسروریش هارون بگرفت، گفت: چرا چون همی دیدی کـه این قوم همی چنین کردند از پس من نیامدی، ومرا آگـاه نکردی؟ گفت: یابن اُمّ، گفت: یاپسر مادرمن. وازبهر آن هارون نام مادر بردومادر را یاد آورد تامگر موسی چون نام مادر شنود اورا رحمتی در دل آید، و آن خشم باز کم کند، و اورا نرنجاند. وهرون گفت که: من ازبهر آن نیامدم گفتم تو گوئی کـه چرا چون گروه را بتو سپرده بودم ایشان را رها کردی وبیامدی، ازین سبب نیامدم؛ واین جمله گناه سامری بود که آن گوساله بکرد و بسخن آورد.

۱ - البقرة ٥٦. ۲ - طه، ٨٦

پس موسی روی بسامری اندر آورد واورا گفت : چرا چنین کردی ، واین گوساله ساختی ، واین قوم را گمراه کردی ؟ چنان که گفت عزّ وجلّ: قال فَما خطبك یاسامریّ ؟ سامری گفت : بَصرُت بمالم یَبصرُوا به(۱). گفت : ازبهر آن که چیزی دیدم ازایشان که تو ندیدی . من ایشان را بس جاهل مردمانی دیدم از بهر آن که چون تو بمناجات حق تعالی خواستی رفت ، ایشان ترا استوار نمی داشتند ، پیران را با تو بفرستادند باچندان نیکوی که حق تعالی باایشان کرده بود ، وایشان را از فرعون برهانیده . وچون فرعون و گروه او جمله غرقه شدند وایشان جمله هلاك شدند . وچون از دریا بیرون آمده بودندوبر کنارهٔ دریا درآن دیه قومی را دیدند که گوساله می پرستیدند ، گفتند ترا که: اِجعل لَنا اِلهاً کما لَهم آلهةٌ(۲) . پس آن روز سوگند خوردم که ایشانرا هلاك کنم . اکنون مراد من آن بود که من این ازایشان دیده بودم وسوگندخورده بودم که ایشان را هلاك کنم . وپس این گوساله را ساختم وبآوازآوردم از جهت هلاکت ایشان . چنان که گفت عزّوجلّ : و کذلك سوّلت لی نفسی(۳) . پس موسی خواست(٤) که او را بکشد و نفرین کرد بروی ، گفت : رمیده بادیا ازمیان خلق که این قوم را ازراه ببردی ، ومبادا ترا باهیچ آدمی نشستن وخاستن ، گم بادیا (٥) ازمیان خلق . اینست نفرین موسی بروی . وخدای عزّوجلّ دعای موسی بشنید ومرسامری را ازمیان خلق نفور کرد تاروز رستخیز که پیش خداوند روند ، آن گه او بهتر داند که چه می باید کرد .

---

۱ ـ طه ، ۹۵-۹۶ . ۲ ـ الاعراف ، ۱۳۶ ۳ ـ طه ، ۹۶ .
٤ ـ نخواست . (یا) ٥ ـ شاید : مکم بادیا ـ گم گردیا . (یا)

پس سامری از آن وقت باز با هیچ خلق نتوانست آمیخت ، وهر که که از آن مردمان یکی را بدیدی لرز بروی افتادی ، وقرارش نبودی، و در میان مردم باز نمی‌توانست ایستاد . و پس ازمیان خلق بیرون شد و بسوی شمال ، آنجایگاه که ریگ روانست و هرگز هیچ آدمی آنجا نتوانست شد ازبهر آن ریگ روان . وسامری از آن سوی ریگ روان رفت تاهیچ آدمی پیش او نتواندرفتن ، وزن وفرزند خویش باخود ببرد .

وآن ریگ روان یك فرسنگ است که همی رود سال تاسال ، وهرگز باز نیستد مگر یك روز بیستد ، و بامداد برود تا شبانگاه تا آن یك فرسنگ بتواند رفتن . و کس نداند که آن روز کی باشد که باز ایستد مگر که کسی یك سال بر آن کنار بنشیند ونگاه می‌دارد تاآن روز که بیستد ، بیند و داند . و چنین گویند که آن روز روز عاشورا باشد . و چنین گویند که این یشم که ازحدود چین آرند از آن ریگ روان باشد، آن روز که بیستد همی روند وهمی جویند تا بدست آورند .

و پس اگر کسی خواهد که سوی سامری رود ، و فرزندان اوچون یکی از ما ببینند گویند : لامساس لامساس ، و لرزه برایشان اوفتد و گویند: میا ، میا ، سوی ما میایید . واکنون ایشان بسیار گشته‌اند ، واز پس آن ریگ روان باشند وهیچ مارا نتوانند دید ، وهیچ سود وزیان ایشانرا ازیك دیگر پوشیده(۱) نیست ، وایشانرا هیچ دروبند نیست ، و هیچ چیزشان ازیك دیگر پنهان نیست ، وکالای(۲) که دارند دنیا[و]ی همه از آن یك دیگر دانند ، وهیچ از یك دیگر دریغ ندارند ، وهیچ قسمت و حساب در میان ایشان نباشد ، وانجا مانده‌اند تا روز رستخیز .

۱ - بخشیده (؟) (یا . سو) ۲ - کالاهای . (یا) - درمتن ، وکلای .

چنان که گفت : قال فاذهب فانّ لك فی الحیوة ان تقول لامساس(۱) .

پس آنگه موسی آن گوساله‌را بسوخت(۲). وزرهرگز بنتوان سوخت مگر بکیمیا ، که هرچند بیشتر گدازی صافی‌تر گردد . و چنین گویند که موسی آن کیمیا بیاورد و مرقارون را داد و قارون بر آن گوساله انداخت ، و گوساله سوخته شد و خاکستر بباد برداد . و قارون از آن کیمیا هنوز قدری داشت وپاره‌ای برمس او کند وزر گشت ، وپس آن کیمیا برمس می‌نهاد وجمله زر می‌گشت ، بی‌آن که موسی‌فرموده‌بود.و قارون این همه زر که داشت جمله از آن جمع کرده بود ، و پس آن که برموسی بیرون آمد . وآن قصّه هم گفته آید بجایگاه خویش .

وچون موسی آن گوساله‌را بسوخت بنی‌اسرائیل آن قوم که‌گوساله پرستیده بودند همه بحسرت اندر افتادند و گفتند : یا موسی ما خطا کردیم ، اکنون از خدای تعالی درخواه تاتوبهٔ ما چیست ؟ خدای تعالی گفت که : توبهٔ ایشان آنست که خویشتن را بکشند . چنان که گفت : فَتوبُوا الی بارِئکم فاقتلوا انفسکم ، ذلکم خیرٌ لکم عِند بارِئکم،فتاب علیکم ، انه هُوَ التوّابُ الرّحیم(۳) .

و اندر شریعت موسی چنان بودی که هرآن کس که گناهی کردی آن اندام که گناه کرده بودی ، ببریدندی . چنان که گفت عزّوجلّ : و السّارِقُ والسّارِقةُ فاقطعوا اَیدیهما(٤) . وایشان‌گناه بسرکرده بودند . و موسی گفت که : شمارا سر بباید برید ، تا توبهٔ شما پذیرفته بوَد ، که چون شما مرده باشید وخدای عزّوجلّ ازشما خشنود بود ، به‌تر از آن

---

۱ ـ طه ، ۹۷ . ۲ ـ وخاکستر کرد وبباد برداد . (پا) ۳ـ البقره، ٥٤

٤ ـ المائدة ، ۳۸

باشد کـه چون زنده باشید و خداوند ناخشنود بود، و برشما خشم ناك باشد. و پس برین کار دل بنهادند و دلها خوش کردند.

و موسی بفرمود تا جمله بصحرا رفتند، و آن دوازده هزار مرد کـه گوسالهرا سجده کرده بودند بنشستند، و دستها بزیر اندر کشیدند(۱)، و آن دیگران شمشیر اندر نهادند و ایشانرا می کشتند. و خدای تعالی آن‌روز بادی بفرستاد سخت، و خاك برخاست چنان که مریك دیگررا نمی‌توانستند دید. وموسی در ویرانه‌ای‌شد وروی(۲) برخاك نهاد وزاری همی کرد، واین مردمان یاران‌خویش‌را همی کشتند. کس‌بود که پدررا همی‌کشت‌و کس بود که برادررا همی کشت. وهمچنین همی کشتند از بامداد تاروز راست بیستاد. پس خدای‌تعالی‌توبه ایشان‌بپذیرفت وایشان‌را عفوکرد. چنان‌که‌گفت: ثُمّ‌عفونا عَنکم مِن بَعدذلك لعلّکم‌تشکرون(۳). واندرآن نیم روز هفت هزار مرد کشته شده بودند.

پس موسی خدای‌تعالی‌را شکر کرد وبنی‌اسرائیل‌را برگرفت وبمصر باز آمد، و خان و مان قبطیان کـه قوم فرعون بودند همه میراث ماند ایشانرا، و ایشان همه مصر بدست فرو گرفتند.

پس موسی توریت و شریعت بر ایشان خواند، و گفت: این سخن خداوند شما است، مرین‌را بباید پذیرفتن وبرین کارباید کردن. ایشان گفتند که: ما این نتوانیم پذیرفتن واین‌توبرما همی‌نهی، خدای تعالی این برما ننهاده است. موسی آن هفتادمرد که باوی بمناجات رفته بودند بیاورد، وازایشان گواهی‌خواست، وایشان سخن‌خدای‌تعالی‌بگردانیدند،

---

۱ - ودستها بزیر زانو اندر آوردند. (پا) ۲ - وموسی (ع) عریشی بکرد ازچوب وبدان اندر شد زردی ... (پا) ۳ - البقره، ۵۲

و گواهی راست بنداشتند. گفتند: بلی، خداوند فرمود، ولکن گفت اگر بتوانید کردن، بکنید؛ و اگر نتوانید کردن، مکنید. و این دروغ بود که ایشان گفتند که خدای تعالی آنرا فرموده بود در توریت، و ایشان آنرا بگردانیدند. چنان که گفت عزّوجلّ: یَسمعونَ کلامَ‌اللهِ، ثُمّ یُحرّفونَه مِن بَعدِ ما عَقلوهُ وهُم یعلمون(۱).

پس موسی دعا کرد و خدای عزّوجلّ کوهی بفرستاد عظیم، بدان مقدار که لشکر بنی‌اسرائیل بود تا بیامد و بر سر ایشان بایستاد، و ایشان چنان دانستند که آن کوه بر ایشان(۲) اوفتد. گفتند: سَمِعنا و اَطَعنا. گفتند: شنیدیم و فرمان بریم. موسی ایشانرا سجده کردن فرمود. چون سجده کردند یك نیمهٔ روی بر زمین نهادند و یك نیمه از زمین برداشتند، و بیك چشم در آن کوه نگاه همی کردند از بیم آن که نباید که بر ایشان افتد. چنان که گفت عزّوجلّ: و اِذ نَتَقنا الجبلَ فَوقَهم کَأنّه ظُلّةٌ وظنّوا انّه واقِعٌ بهم(۳). و این قصّه دراز است و بجایگاه خویش گفته آید. ان شاءالله تعالی. باز گشتیم بقرآن.

۶۳ ـ چون بگرفتیم پیمان شما، و برداشتیم از زبر شما کوه. بگیرید آنچه بدادیم شما را بنیرو، و یاد کنید آنچه اندران است تا مگر شما بپرهیزید☆

۶۴ ـ پس بر گردیدید از پس آن، اگر نه فضل خدای استی بر شما و رحمت او بودید از زیان کاران☆

۶۵ ـ بدرستی که دانستید آن کسهارا که از حد بگذشتند از شما اندر شنبد. گفتیم: ایشانرا بباشید کبیّان دور از رحمت خدای(۴)☆

---

۱ ـ البقرة، ۷۵ ۲ ـ بر سر ایشان همی. (پا) ۳ ـ الاعراف، ۱۷۱
۴ ـ رانده. (پا) ـ دورشدگان. (صو) = ترجمهٔ، خاسئین.

۶۶ - کردیم آنرا رسوای آنچه میانِ آنست ، وآنچه پس آنست، وپندیست پرهیزکاران را ☆

۶۷ - وچون گفت موسی گروه اورا که: خدای می‌فرماید شمارا که بکشید گاوی(۱) . گفتند: می‌گیری مارا بفسوس ؟ گفت: بازداشت خواهم بخدای که باشم از نادانان ☆

۶۸ - گفتند : بخوان مارا خداوندتو پیدا کند مارا که چیست آن ؟ گفت که : اومی گوید که آن گاویست نه پیر ونه جوان ، جوانه(۲) میان آن هردو ، بکنید آنچه می‌فرمایدتان ☆

۶۹ - گفتند : بخوان مارا خداوند تو پیدا [کند] مارا که چیست رنگ آن ؟ گفت که: او می گوید که آن گاویست زردی سخت‌زرد ، که رنگ آن شادمانه کند نگرندگان را ☆

۷۰ - گفتند : بخوان مارا خداوند توکه پیدا کند مارا چیست آن ، که گاو پوشیده شد(۳) برما ، وما اگر خواهد خدای راه یافته باشیم ☆

۷۱ - گفت که: اومی گوید که آن گاویست نه‌نرم گشته‌ازباز گردانیدن زمین ، ونه از[آب کشیدن](۴) کشته را ، پاکست ، وهیچ رنگ نیست اندران(۵) . گفتند: اکنون آوردی براست. بکشتند آنرا ونه‌خواست[ند] که کنند(۶) ☆

---

۱ - ماده گاوی . (پا) ۲ - میانجی (پا) . =ترجمهٔ ، عَوانٌ بین ذلك .
۳ - دشوار همی‌افتد . (پا) =ترجمهٔ ، تشابه علینا . ۴ - درمتن ، (ونه از کشت کشته‌را) = ترجمهٔ ، «ولاتسقی الحرث - جملهٔ «آب کشیدن» ازمتن تفسیر گرفته شده است . ۵ - گفت اوهمی گوید کان ماده گاوی‌است نه سست شده ازکارفرمودن اندر زمین ، ونه آب کشید[ن] کشته را ، ازین رسته ، نه‌چیز اندران . (پا)
۶ - ونه خواستند کرد از گران بهائی . (صو)

۷۲ ـ و چون بکشتید تنی سبك شدید[۱] اندران ، و خدای بیرون آرنده است آنچه بودید می‌پنهان کنید☆

۷۳ ـ گفتیم : بزنید [کشته را به] پاره‌ای از آن گاو[۲] . همچنین زنده کند خدای مردگانرا ، و بنماید شما را آیتهای او ، تا مگر شما بدانید☆

۷٤ ـ پس سخت شد[۳] دلهای شما از پس این ، کانست چون سنگ یاسخت‌تر بسختی. که هست ازسنگ که بشکافد ازان جویها ، وهست ازان که بشکافد وبیرون آید از آن آب ، وهست از آن که فرو آید ازبیم خدای . ونیست خدای غافل بدانچه می کنید☆

قصهٔ مسخ گشتن گروهی ازبنی اسرائیل(٤)

و این قومی بودند که بحاضرة البحر[٦] بودند، وایشان از قوم داود علیه‌السّلام بودند که خدای عزّوجلّ بر ایشان خشم گرفت و ایشان‌را کبّی گردانید . یك گروه که خدای خدای[٥] عزّوجلّ، ایشانرا مسخ گردانید این بودند ازقوم داود ، و آن دیگر که کبّی گشتند ازقوم عیسی‌بن مریم بودند علیه‌السّلم .

وسبب کبّی گشتن ایشان آن بود که شهری بود بشام اندر ، بر کنار دریا . وبدان گاه که داود زنده بود ماهیان که بدان دریا بودند بخدای تعالی نالیدند از آدمیان ، گفتند: بار خداوندا روز شنبه عید ما می‌باشد،

---

۱ ـ بخصومت افتادید . (پا) ـ پس اختلاف کردید . (صو)=ترجمهٔ : فادّارأتم.
۲ ـ بزنید کشته را بدمچهٔ آن گاو (پا) ـ بزنید کشته را ببهری‌ازان گاو . (صو)
۳ ـ سیاه گشت . (پا) ٤ـ قصهٔ حاضرةالبحر . (پا) ـ قصهٔ اصحاب‌السبت. (صو)
۵ ـ واسئلهم عن‌القریة التی‌کانت حاضرة البحر . الاعراف ، ۱٦۳
٦ ـ شاید تکرار کلمه اشتباه کتابتی باشد .

و ما بسلام یك دیگر می‌رویم، باید که بفرمائی آدمیانرا تامارا نگیرند روز شنبه . و خدای عزّوجلّ بزبور اندر فرموده بود که : روز شنبد روا نیست ماهی گرفتن ، باید که هیچ کس روز شنبد ماهی نگیرد .

پس چون داود ازین جهان بیرون شد گروهی‌مانده بودند ازقوم داود ، و آن علمای‌ایشان‌مرایشانرا نهی همی کردند که‌بروز شنبه ماهی مگیرید . و این شهر بر کنار دریا بود ، وماهی بی‌عدد بود . وروز شنبه ماهیان‌خویشتن‌را ازقعردریا برسر آب اوکندندی و بغلبه بیامدندی . و چون روز شنبه اندر گذشتی همه بقعر دریا فروشدندی(۱) ، و هیچ از آن قعر دریا برنیامدندی تا روز شنبهٔ دیگر .

پس این مردمان حیلتها ساختند ، ومکر کردند ، و در کنارهٔ دریا حوضها وگودالها ساختند ، و آب دریا باز آنجا انداختندی روز آدینه . و روز شنبه ماهیان بیامدندی ، ودر آن حوضها و گودالها اندر رفتندی. و این مردمان آن راهها استوار کردندی چنان که ماهیان باز دریا نتوانستندی رفتن . وروز یك شنبه برفتندی ، و آن ماهیان که در آن حوضها بمانده بودندی جمله بگرفتندی . پس خدای عزّ و جلّ برایشان خشم گرفت از بهر این‌حیلتها ومکرها که ساخته بودند ، وایشانراجمله کبّی گردانید . وسه روز بزیستند وپس بمردند از بهر آن که مسخ را نسل نباشد . و آن گروه از قوم داود بودند . چنان که گفت عزّوجلّ: وَلَقد عَلمتم الّذین اعتدوا مِنکم فی السّبتِ فَقلنا لهم کونوا قِردَةً خاسِئین(۲) .

امّا آن دیگر ازقوم عیسی بودند که ایشان‌را مسخ گردانید . وسبب

۱ ـ متن ، فروشندی . ۲ ـ سورة البقره ، ٦٥

آن چنان بود که چون عیسی علیه‌السّلام آن آیتها بنمود ومرده‌رازنده می‌گردانید، ایشان اورا گفتند که: تو این بجادوی میکنی. وعیسی‌را ازآن کار اندوه‌آمد برخاست وهجرت کرد واز بیت‌المقدّس برفت وآن حواریان با او برفتند. وببیابان(۱) اندرشدند. چون ازآن بیابان پاره‌ای برفتند، طعام نیافتند، وعیسی‌را گفتند که: خداوند توتواندکه ماراخوانی فرستد ازآسمان پرازطعام، کهما آنرا بخوریم؟ عیسی گفت که:ازخدای بترسید. این کار برخدای آسانست، ولکن از پس آن که آن خوان طعام بیاید، کسی برخدای عزّوجلّ عاصی شود و عصیان آورد، خدای تعالی اورا بگیرد و عذابهای سخت کند. ایشان گفتند: روا باشد که ما هیچ عصیان نیاوریم و بخدای عزّوجلّ عاصی نشویم. پس‌عیسی ازخدای عزّوجلّ حاجت خواست، چنان که گفت: اَللّهم رَبّنا انزل عَلینا مائدةً مِن‌السّماءِ تکونُ لَنا عیداً لِاَوّلنا وآخِرنا وَآیةً مِنك، و ارزقنا وانت خیرُ الرّازقین(۲).

پس خدای عزّوجلّ خوانی فرستاد از آسمان با طعامهای الوان، وسه روز هم برآن قاعده می‌آمد. روز چهارم نیامد وایشان گفتند که: عیسی این بجادوی می‌کرد(۳). وآن همه گفته بودند وهم عاصی گشتند. و خدای تعالی خشم گرفت، و ایزن گروه را که این سخن گفته بودند خدای تعالی ایشان را کبّی گردانید. واین قصّهٔ ایشان بتمامی گفته آید بجایگاه خویش. ان‌شاءالله.

قصهٔ آن کشته که بر بنی‌اسرائیل افتاد

و این حدیث چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی بود و خواستهٔ

۱ ـ بیابان اندلس (یا .صو) ـ درمتن کلمهٔ «اندلس» را نوشته‌اند وبعد خط زده‌اند.
۲ ـ المائدة، ۱۱۴. ۳ ـ همی کند که جادوی سه‌روز بیشتر برندارد. (یا)

دنیاوی بسیار داشت، وهیچ فرزند نداشت، ودوبرادرزاده داشت وایشان هردو درویش‌بودند و ازدنیاوی هیچ‌چیز نداشتند، و پیش این برادرپدر که مال بسیارداشت می‌رفتندوشفاعت می کردند که مارا چیز کی(۱)بده تاخرج کنیم که سخت درمانده ایم وهیچ نداریم؛ و او البته هیچ چیز بدیشان نمی‌داد.

واین برادرزادگان هردو، شبی برفتند و این برادر پدررا بکشتند، وخواستهٔ او جمله برگرفتند، واورا چنان کشته ببردند ودر میان دودیه بنهادند، وفریادوگریه‌وزاری اندرگرفتند که‌عمّ مارا بکشتند. ومردمان ازهردو دیه گردمی آمدند وهیچ کس نمی‌دانست که‌اورا کی کشته‌است.

واین برادرزادگان برمردمان‌این دوده دعوی کردند، وقصاص‌خون می‌خواستند. ومردمان این‌دودیه یك‌دیگررا(۲) گفتند که این‌قتل شما کرده[اید]. و از هردوده خلایق گرد می آمدند، ومیان ایشان جنگی برخاست‌وخلایق بسیارکشته شدند ازهردودیه. واین تعصّب دراز گشت میان ایشان، پس پیش موسی آمدند واین قصّه اورا بگفتند.

موسی علیه‌السّلام گفت که: اگرقاتل این‌مرد بازدیدار کنی(۳) اورا بباید کشت، ودیت این‌مرد ازین دودیه بیوفتد، واگر کشنده پدیدار نیاید دیت مرد بمردمان این دودیه باشد، وبرهردو دیه بسویّت قسمت باید کرد.

پس‌این کاردراز گشت وبنی‌اسرائیل‌درآن عذاب بمانده بودند،ومیان ایشان جنگها می‌افتاد، وخلایق بسیار کشته می‌شدند. پس‌یك‌روز همه

۱ - درمتن «چیزی» هم خوانده می‌شود. ۲ - یك دیگررا. (یا)
۳ - پدیدار آید. (یا)

گرد آمدند، وپیش موسی رفتند وگفتند: یاموسی این کاربرما درازشد، باید که تو ازخدای‌خویش حاجت خواهی، واندرخواهی که پیدا کندکه این مرد را کی کشته است، تا ما ازین عذاب بازرهیم. موسی دعا کردو ازخدای تعالی حاجت خواست تـا آن کشنده را باز دیدار کند.

حقّ تعالی‌موسی‌را گفت که بگو: تا گاوی بکشند وپاره‌ای‌از آن گاو برمرده زنند، تامرده زنده گردد وبگوید که اورا کی کشته‌است. موسی ایشانرا گفت کـه حقّ تعالی چنین می‌فرماید. ایشان گفتند که: یاموسی تو ما را می‌افسوس کنی! موسی گفت که: مبادا آن روز کـه من از افسوس کنان باشم.

وپیغامبرما گفت صلی‌الله علیه وسلّم: شَدّدَ بَنو اِسرائیل امرَ البقرة عَلی انفسهم، فشدّدالله علیهم. گفت: بنی‌اسرائیل این کار گاو برخویشتن سخت کردند تاخدای‌تعالی آنراسخت گردانید برایشان، که چون‌موسی ایشانرا فرمود که گاوی بکشی (۱)، بکشتندی، ایشانرا آن‌همه رنج و سختی پیش نیامدی.

پس گفتند که: یاموسی ازخدای درخواه تااین گاو چه گاوی است؟ گفت که: این گاویست نجوان ونه‌پیر، میان این‌هردو. گفتند: یاموسی اندرخواه که این گاو چه رنگ است؟ گفت: این گاوی زردست، چنان که مردم از دیدار اوشاد گردند. پس گفتند: یاموسی اندرخواه که این گاو کار کرده است یانه؟ کـه برما می‌دشخوار اوفتد تامگر بدانیم اگر خواهد خدای. موسی گفت که: گاویست که هیچ کار نکرده باشد(۲)، نه کشت کردن ونه آب کشیدن.

۱ ـ بکشید، ایشان‌هم انگه گاوی. (یا)
۲ ـ که اورا کارسخت‌نفرموده‌اند. (یا)

واین چنین گاو طلب می کردند وهیچ‌جای نمی‌یافتند . وچون‌بسیار طلب کرده‌بود[ند] وآخرپیرزنی یکی بدین صفت که یاد کردیم‌داشت . و این پیرزن درویشی بود و معاش او از آن گاو بودی ، و آن گاو را ازو بخواستند . گفت : من این گا[و] را نفروشم‌که معاش من وعیالگان ازین گاو می‌باشد ، ومن‌البتّه نفروشم . وآن پیرزن دانست که ایشان‌آن گاو از بهر چه طلب می کنند ، و بهیچ گونا رضا فروختن نمی‌داد ، بچندان که می‌خواستند . وپس چون شفاعت بسیار می کردند ازجهت آن که هیچ‌دیگربدان‌صفت‌نمی‌یافتند ، وچون‌شفاعت‌بسیار کرده بودندو پیرزن دانست که هیچ دیگرچنان بدست نمی‌توانند کرد و درمانده‌اند ، پس‌اقرار(۱) بداد ، و گفت : بدان‌شرط بدهم که چون کشته باشید ، پوست این گاو پردینار کنید وبدهید ، وایشان‌هم برین‌قراربدادند که بدهیم .

وبنی‌اسرائیل اندر مانده بودند وهیچ حیله نمی‌دانستند ، و آن گاو بدین‌شرط بخریدندوبکشتند ، وپوست او پُردینار کردند وبازوی‌دادند . وچون‌گاو کشته بودند پاره‌ای‌ازآن دُمچهٔ‌او برداشتند وببردند وبرآن کشته زدند ، وآن کشته بقدرت حق‌تعالی زنده شد ، وبنشست ، وازوی بپرسید(۲) که : ترا کی بکشت ؟ گفت : که برادرزادگان من‌مرا کشتند .

پس‌موسی بفرمود تاآن برادرزادگان اورا بیاوردند وبکشتند وخلق ازآن بلا بازرستند .

---

۷۵ - همی پندارید که بگروند شمارا ، که بودند گروهی از ایشان که می‌شنیدند سخنان خدای ، پس بگردانیدند آنرا ازپس آنچه اندر یافتند و ایشان می‌دانند☆

---

۱ - «اقرار» هم‌خوانده می‌شود. ظاهراً ، قرار ۲ - «ند» بالای‌سطر، بپرسیدند.

۷۶ ـ چون دیدند آن کسها که بگرویدند، گفتند: بگرویدیم. چون پنهان گردند برخی ازیشان سوی برخی، گفتند: می‌حدیث کنید ایشانرا بدانچه گشاد خدای برشما تاحجّت آرند شمارا [بدان](۱) نزدیك خداوند شمارا؟ نمی‌اندریابید؟ ☆

۷۷ ـ یاندانند که خدای داند آنچه پنهان کنند و آنچه آشکارا کنند؟ ☆

۷۸ ـ وزیشانند اُمیّانند که نه دانند کتاب مگر کامها(۲) که ایشان مگر می گمان کنند ☆

۷۹ ـ وای(۳) آن کسها را که نبیسند کتاب را بدستهای ایشان، باز گویند: اینست ازنزدیك خدای، تابخرند ازان ببهای اندك. وای(۳) ایشانرا [از] آنچه نبشت دستهای ایشان، وای ایشانرا بدانچه کسب کنند ☆

۸۰ ـ و گفتند: نرسد(٤) مارا آتش مگر روزگاری شمرده. بگوی: بگرفتید نزدیك خدای پیمانی نه خلاف کند خدای پیمان خویش؟ یا گوئید برخدای آنچه نه دانید؟ ☆

۸۱ ـ بلی. آنکه ساخت بدی وگرد اندر گرفت بدو گناه او، ایشانند خداوندان(۵) آتش، ایشانند اندر آن جا جاودانه ☆

۸۲ ـ و آن کسها که بگرویدند وکردند نیکیها، ایشانند خداوندان بهشت، ایشان اندر آن جا جاودانه باشند ☆

۸۳ ـ که گرفتیم پیمان فرزندان یعقوب که: مه پرستید مگر

---

۱ ـ (یا) ۲ ـ ازایشان نانبیسندگانند، ندانند کتاب مگرسوگندها وباطلها. (یا) = ترجمهٔ، ومنهم امیون لایعلم‌الکتاب الا امانیّ ... ۳ ـ وای بادا. (یا)
٤ ـ نه بساود. (صو) ۵ ـ باشندگان. (صو) = ترجمهٔ: اصحاب

خدای‌را ، و به مادر و پدر نیکوی کنید(۱) ، وبخداوندان خویشی(۲) و یتیمان‌ودرویشان؛ وبگویید‌مردمان‌را نیکوی، وبپای‌دارید‌نماز وبدهید زکوة . پس‌برگشتید مگر اندکی ازشما ، وشمایید روی‌گردانیدگان☆

۸۴ـ که گرفتیم‌پیمان‌شما: مه ریزید‌خونهای‌شما ، ومه‌بیرون کنید تنهای شمارا از سرایهای شما ، پس اقرار کردید وشمایید حاضران☆

۸۵ ـ پس‌شماایشانرا می کُشیدتنهای‌شما ، وبیرون‌می کنیدگروهی‌را از شما از سرایهای ایشان ، پشتی همی کنید برایشان ببزه و ستم ، اگر بیایند بشما اسیران‌فدا کنیدشان، وآنست‌حرام برشمابیرون‌کردن‌ایشان . می بگروید ببرخی از کتاب ومی کافر شوید ببرخی ؟(۳) چیست پاداش آنکه کند‌آن‌ازشما مگر خواری اندر زندگانی‌این جهان، وروز رستخیز می‌بازگردانند سوی‌سختی‌عذاب ، ونیست‌خدای‌غافل از آنچه می کنید☆

۸۶ ـ ایشانند آنکسها که بخریدند زندگانی این‌جهان بدان‌جهان، نه سبك کرده‌اند ازایشان عذاب ونه ایشان‌را یاری کنند☆

۸۷ ـ و بدرستی که بدادیم موسی‌را کتاب ، و بفرستادیم از پس او پیغامبران؛ وبدادیم عیسی پسرمریم[را] حُجتها ، وتیرومندگردانیدیم(٤) او را بباد پاك . چون آید شما را پیغامبری نه آرزو آید(٥) تنهای شما بزرگ منشی کردید ، گروهی [را] بدروغ داشتید ، و گروهی را بکشتید ؟☆

۸۸ ـ و گفتند که: دلهای ما درغلاف است . بل که نفرین کردشان

۱ ـ نیکوئی کردن. (یا . صو) ۲ ـ متن: خویش. ۳ـ ای مؤمن شوید ببرخی از کتاب ، ای وهمی‌کافرشوید ببرخی. (یا) ـ متن ، می‌بگروید برخی بکتاب و می‌کافر شوید برخی . ٤ ـ متن ، گردانیم . ٥ ـ نه بدانچه آرزو بکند . (صو . یا)

خدای بکافری ایشان ، واندکی‌اند آنچه بگرویدند ☆

۸۹ ـ وچون آمدبریشان کتاب ازنزدیك خدای ، راست دارنده آنرا که باایشان‌است ، وبودند از پیش می‌نصرت خواستند(۱) بر آن کسها که کافر شدند ، چون آمدشان آنچه بشناختند کافر شدند بدین . نفرین کرد خدای بر کافران ☆

۹۰ ـ بَدَست آنچه خریدند بدان تنهاشان که کافر شوند بدانچه بفرستاد خدای ، افزون جستن ، کـه بفرستد خدای از فضل او برانکی خواهد از بندگان او . واجب شدند بخشمی برخشمی ، وکافران راست عذابی خوار گشته ☆

۹۱ ـ وچون گفتند ایشان‌را : بگرویدبدانچه بفرستاد خدای . گویند : بگرویدیم بدانچه بفرستادند برما ؛ ومی کافر شوند بدانچه از پیش(۲) است ، واینست حق‌راست دارنده آن‌را که با ایشانست . بگو : چرامی کشید پیغامبران خدای‌را از پیش ، اگر هستید گرویدگان ؟ ☆

۹۲ ـ که آمدبشماموسی بحجّتها ، پس بگرفتید گوساله‌را ازپس آن ، وشمااید ستمکاران ☆

۹۳ ـ که بگرفتیم پیمان شما ، و برداشتیم از برشما کوه : بگیرید آنچه بدادیم شمارا بنیرو وبشنوید ، گفتند : بشنیدیم ونافرمان شدیم ! وبخورانیدند(۳) اندردلهای ایشان گوساله [را] بکافری ایشان . بگو : بَدَست آنچه می‌فرماید شمارا بدان ایمان شما(٤) اگر هستید گرویدگان ☆

---

۱ ـ همی عرضه کردند . (پا) ۲ ـ بدانچه جز وی‌است یعنی قرآن . (صو) ـ بدانچه ازپس آن‌است . (پا) ۳ ـ واندر کردند . (پا) ـ واندرشد . (صو)

٤ ـ متن : «شمارا» وظاهراً «را» زایدست .

۹٤ ـ بگو: اگر هست شمارا سرای آن جهان نزدیك خدای خالص (۱) از بیرون مردمان، اندیشه (۲) کنید مرگ را اگر هستید راست گویان ☆

۹۵ ـ و نه اندیشه کنند آنرا هرگز بدانچه پیش کرد دستهای ایشان، وخدای داناست بستم کاران ☆

قصهٔ رفتن موسی بحرب جباران

چون موسی علیه السّلام پرداخته شد ازمناجات، بشهر مصر باز آمد بابنی اسرائیل، و آن خواستهای قبطیان همه میراث ماند بربنی اسرائیل. خداوند عزّوجلّ بفرمود موسی را باجملهٔ بنی اسرائیل بجنگ رفتن جبّاران. واین بدان وقت بود که حق تعالی کوه را بفرستاد تا برسر ایشان بیستاد. وپس هیچ چاره نمی دانستند، وشریعت توریت که حق تعالی فرموده بود جمله بخود در گرفتند، وبدان موجب کار میکردند، وخدای تعالی ایشان را برگزید ازمیان خلقان، و آن خواستهای قبطیان بدیشان داد.

پس یك چند بر آمد بفرمود موسی را که: بابنی اسرائیل برو بدان شهر جبّاران، وبا ایشان حرب کن، که من خداوندم مر شمارا بر ایشان ظفر دهم.

و این جبّاران قومانی بودند که از عادیان بازمانده بودند، و چنین گویند که بالای ایشان بیست گز وسی گز بود. وایشانرا مهتری بود نام او عوج بن عنق، ببالا ازیشان درازتر بود، وبقوّت ازیشان قوی تر بود.

وبدان روزگار که خدای عزّوجلّ قوم عادیان را هلاك کرد، این عوج با گروهی بجای دیگر بودند، وهود پیغامبر را خود ندیده بودند، وچون آن قوم عاد هلاك شدند ایشان خبر نداشتند، ولکن این جبّاران ازجملهٔ

۱ ـ یکتا و یگانه. (صو) یکتاه کرده. (پا) = ترجمهٔ: خالص. ۲ ـ آرزو. (پا. صو)

ایشان بودند ببالا وقوّت . پس خدای عزّوجلّ مرموسی را بفرمود که: بنی‌اسرائیل‌را بردار وبرو وبا ایشان حرب کن .

پس موسی بنی‌اسرائیل را گرد کرد ، وایشان‌پانصد هزارمرد بودند، و دوازده‌سبط بودند کـه هیچ بـا یکدیگر نیامیختندی ، و هر یکی جداگانه گروهی بودند ، وطعامشان(۱) جداگانه بود . وازمصر تا شهر جبّاران دو ماهه راه بود همه بیابان . و این بنی اسرائیل با موسی پنجاه روز برفتند . چون پنجاه روز بیابان رفته بودند ده روز مانده بود کـه بشهر جبّاران رسند .

واین بنی‌اسرائیل‌هم آنجا فروآمدند وموسی را گفتند که: یاموسی ، این جبّاران قومی‌اند که ما ندانیم کـه با ایشان بچه سلاح جنگ باید کرد ، ما را دستوری ده تا ازهرسبطی مردی بیرون کنیم ، وپیش‌ایشان فرستیم تاایشان‌را ببینند ، وخبری بازآرند ، ومارا از کار ایشان آگاهی دهند ، تا ما بدانیم که باایشان بکدام سلاح حرب می‌باید کرد ، وسلاح حرب کردن باایشان بسازیم وراست کنیم . موسی گفت : روا باشد .

پس ایشان ازهرسبطی مردی اختیار کردند . دوازده نقیب‌را بیرون کردند. واین‌نقیبان‌مهتران بودند بهرگروهی اندر، خداوندِ عهدوپیمان بودند . چنان که گفت عزّو جلّ : ولقد اخذالله (۲) میثاق بنی‌اسرائیل وبعثنامنهم‌اثنی‌عشرنقیباً(۳). پس‌این‌نقیبان برفتند سوی آن‌قوم‌جبّاران.

وآن جبّاران خبرسپاه موسی‌شنیده بود[ند] ومی‌دانستند که سپاهی بسیار بجنگ ایشان می‌آیند . وهروزی آن مهتر ایشان که نام او عوج

۱ ـ و آب ایشان و طعام ایشان . (پا)
۲ ـ متن و نسخه‌های دیگر ، اخذنا .
۳ ـ المائده ۱۲ .

ابن عنق بود از آن شهر بلقا بیرون آمدی و نگاه کردی تا از آن راه هیچ کس می‌آید یا نه.

قصهٔ عوج بن عنق

واین عوج از کسهای شدّاد بن‌عاد بود، و ازبزرگان جبّاران بود، و ازبزرگی وبلندی چنان بود که ابرچون در گرفتی یك نیمهٔ او بالاءِ ابر بودی، وابر تا زیر ناف اوبودی. وببلندی چنان بود که دریاها تا ساق او بودی، ودست بدریا فرو کردی وماهی ازقعر دریا برآوردی وبچشمهٔ خورشید داشتی و بریان کردی و بخوردی.

و چنین گویند که وقت طوفان نوح، آب از آن کوهی که در دنیا بلندتر بود چهل گز بر گذشته بود و آب تا ناف عوج بود. و گروهی گویندکه تاسینهٔ اوبود. وگروهی گویندکه تازانو اوبود. قولهاباختلاف آورده‌اند. و زندگانی او سه هزارسال وسیصد سال بود. درآن وقت که آدم صلوات‌الله علیه از دنیا بیرون شد او بزاد ازمادر، وتاوقت موسی‌بن عمران زنده بود. و در وقت طوفان نوح هیچ خلق که به بیرون کشتی بودند بنماندند مگر عوج، که خدای‌تعالی چنین‌خواسته بود که اوزنده بماند تا بوقت آمدن موسی.

این عوج هروز بسر راه میآمد تامگر کسی بیند واحوالی بازداند. پس یك روز ازدومنزلی که بشهرجبّاران مانده بود این دوازده نقیب را بدید وروی سوی ایشان نهاد، و ایشان‌را بگرفت، وایشان بچشم او همچون‌مورچگان‌می‌نمودند. ایشان‌رابگرفت، وهردوازده، سواربودند. و بتوبره‌ای اندر کرد، ودرپشت گرفت و می بُرد تاشهر بلقا. وآن‌جبّاران گرد می‌آمدندبرایشان، وایشانرا نگاه می‌کردند، واحوال‌می‌پرسیدند.

پس عوج گفت که: همه‌را بکشم وهلاك کنم. پس جبّاران گفتند که: ایشانرا نباید کشتن تا برقومان خویش بازروند، و خبر ما سوی ایشان باز برند. پس عوج ایشانرا نکشت وازایشان پرسید که: این لشکر چند باشند که بجنگ ما می‌آیند؟ ایشان گفتند که: پانصد هزارمرد اند.

پس عوج دست ازیشان بداشت وایشان غمناك وترسناك سوی موسی و بنی‌اسرائیل باز رفتند. و عوج برفت و کوهی باندازهٔ لشکرگاه ایشان ببرید وبرسرنهاد، ومی‌رفت. گفت: بروم واین برسرایشان فرو هلم تا ازیشان قوم خود هیچ زنده نماند، وجمله در زیر این کوه هلاك شوند.

پس این نقیبان دوازده‌گانه باز پیش بنی‌اسرائیل آمدند، وصفت آن جبّاران وآن عوج‌بن‌عنق بکردند که چه قومی‌اند، وعوج با ایشان‌چه کرد. وبنی‌اسرائیل‌پیش‌موسی آمدندو گفتندکه: این‌جبّاران مردمانی‌اند بس باقوّت، وما طاقت ایشان نداریم و با حرب بایشان برنیائیم(۱)، و ما آنجا نخواهیم آمدن. تودانی باخدای خویش، توبرو و با خدای خود باایشان حرب کن(۲) که ما این‌جا نشسته‌ایم ونمی‌آئیم تاتو بروی وباز پیش‌ما آئی. پس‌خدای‌عزوجلّ‌برایشان‌خشم گرفت، وآن بیابان‌برایشان زندان گردانید. چنان که گفت عزّوجلّ: یاموسی ان‌فیها قوماً جبّارین وانّا لن ندخلها حتّی یخرجوا منها، فان یخرجوا ... (الی‌قوله) اناههنا قاعدون(۳).

پس‌موسی عصا برگرفت‌وتنها برفت، وچون بنزدیك آن‌شهرجبّاران برسید، عوج‌را دید که ازدورمی‌آمد، وآن کوه بدان‌عظیمی برسرنهاده بود. وموسی‌ازوی بترسید ودعا کرد مرخدای‌را، وگفت: یارب توخود

۱ ـ متن، برنیایم. ۲ ـ متن، کنی. ۳ ـ المائدة، ۲۴-۲۲

داناتری که این بنده طاقت این شخص ندارد، وبا او برنیاید، وبحکم تو بارخدای این بنده برخاست، و با بنی‌اسرائیل بحرب ایشان آمدیم، و ایشان بترسیدند، وجمله بازماندند، وهیچ‌نیامدند. وتوفرموده بودی که من شمارا برین گروه جبّاران نصرة دهم وظفر دهم. و بنی‌اسرائیل هیچ نیامدند، وبنده بحکم‌وفرمان‌برخاست وتنها بیامد. اکنون بفضل‌وکرم خویش شرّ این شخص بدین عظیمی ازین بندهٔ ضعیف بازدار.

درحال‌حقّ جلّ‌وعلا مرغی ازدوزخ بفرستاد، وبیامد، وبرآن‌سر کوه نشست‌که عوج‌برسرنهاده بود، وبمنقار دران سولاخ‌میکردتا درگردن‌او افتاد همچون طوقی؛ وسر او درآن میان کوه دربمانده بود، وهیچ چیز بنمی‌توانست دید. وبرخدای عزّوجلّ همه چیز آسان است.

و چون موسی نزدیك او رسید، گویند که ده گز بهوا برجست و عصا برساق او زد وبیوفتاد. و قومی گویند که موسی چهل گز بود، و عصای وی چهل‌گز بود، و چهل‌گز برجست وعصا برکوزك[۱] پای او توانست زد. وپس عوج بیوفتاد وموسی اورا بکشت.

وهمچنان اوفتاده بود وهیچ‌کس او را ازآن‌جا برنتوانست داشت، و تامدّت‌پانصد سال‌بگذشت همچنان‌اوفتاده بود، تاروزگارملوك اکاسره. و خواستند که دجله‌را پولی سازند، وچهل‌گاو گردون ببردند، وخلایقی بسیار برفتند، و یك دنده از پهلو اوجدا[۲] کردند، و برآن گردون چهل‌گانه نهاد[ند]، و با چهار پایان می کشیدند، تا بنزدیك دریای دجله. وآنرا برسر دریا بینداختند، وپولی ساختند، وخلایق وچهار

۱ ـ ساق. (صو). ۲ ـ خواستند که‌دجله‌را پولی کنند. مردمان‌برفتند وچهل گاو گردون ببردند با اشتران وگاوان، ویك پهلو برآن عوج جدا کردند. (یا)

پایان بدان می گذشتند. وتا روزگار نوشروان عادل بود. پس نوشروان [را] خبر دادند ازحال آن پول، وبفرستاد وآنرا برداشت. گفت: عیب باشد براستخوان مردم گذشتن. وپس پولی همچنان که امروزاست بازجای کردند.

وموسی چون عوج را بکشت بنزدیك بنی اسرائیل باز آمد، وایشان را بگفت که: من عوج را بکشتم. وبنی اسرائیل خواستند که بروند، وخدای عزّوجلّ برایشان خشم گرفته بود و آن بیابانرا بریشان زندان گردانیده بود. وایشان مدّت چهل سال در آن بیابان بماندند تاجمله بمردند.

وچون چهل سال تمام شد خدای عزّوجلّ یوشع بن نون را پیغامبری دادبربنی اسرائیل. ویوشع مربنی اسرائیل رابرداشت وبحرب جبّاران رفتند، وآن شهرهای جبّاران جمله بستدند، وجبّاران را جمله بکشتند، وبلعام[1] برجبّاران دعا کرد، وخدای تعالی بروی لعنت کرد. وآن شهرهای جبّاران میراث ماند مربنی اسرائیل را. ویوشع آن خواستهای ایشان که بغنیمت آورده بودند جمله بسوخت، که بدان وقت بتوریت اندرحق تعالی فرموده بود که خواستها که بغنیمت بیاورند ازایشان بباید سوخت.

وآنجا بود که یوشع ایشان را فرمود که: بدین شهرستان اندر روید، و سر برسجده نهید و بگوئید: حِطّة، تا گناهان شما بیامرزد. ایشان بدان شارستان اندرفتند[2] وسر برسجده نهادند، وآن سخن بگردانیدند و گفتند: حِنطة. مارا گندم باید. گروهی گفتند: حِطّة، وبزبان عبری آن باشد گویند حُطَّ عنّا خطایانا، یعنی که بیوکن ازما گناهان. چنان که گفت عزّوجلّ: نغفرلکم خطایاکم وسنزیدُ المحسنین[3]. واین سخن ایشان را یوشع گفت.

۱ ـ بلعام بن باعور. (یا. صو) ۲ ـ اندر رفتند. ۳ ـ البقره، ۵۸

واز پس یوشع پیغامبر بنی‌اسرائیل طالوت بن یوفنا[۱] بود . وازین بنی‌اسرائیل بدان شهر جبّاران خلقی هلاك شدند ، از بهر آن که این قصّه بگردانیدند . واین قصّه بجایگاه خویش گفته آید .

گروهی گویند آن حرب جبّاران موسی وهرون کردند . واین درست نیست . درست آنست که موسی وهرون بتیه ازدنیا بیرون شدند . پس از آن [خدای عزّ وجلّ][۲] یوشع بن نون را به پیغامبری ایشان فرستاد وحرب جبّاران او کرد ، چنان که گفته آمد[۳] . والسّلام[٤] .

۹٦ ـ یابی ایشانرا حریص‌ترین مردمان برزندگانی. وازان کسها که هنباز گرفتند خواهد یکی[٥] ازیشان که بزید هزار سال . و نیست آن زندگانی دور کننده اورا از عذاب که یزیدْ ، و خدای بیناست بدانچه می کنند☆

۹۷ ـ بگوی : آنکی باشد دشمن جبریل را که او فرو آورد بردل تو بفرمان خدای راست دارنده آنرا [که] پیش آنست و راه راست[٦] و مژدگانی گرویدگانرا☆

۹۸ ـ آن کی باشددشمنْ خدای‌را وفریشتگانِ اورا وپیغامبرانِ اورا و جبریل‌را و میکایل‌را ، که خدای دشمن است کافران‌را☆

۹۹ ـ که بفرستادیم سوی تو آیتهای پیدا ، ونه کافرشوند بدان مگر تباه کاران☆

---

۱ ـ یوقیا . (پا) ۲ ـ (پا . صو) ۳ ـ و این قصه نیز بتمامی گفته آید بجایگاه خویش و اینجا این مقدار گفته آمد و بسنده است تا آیت فرو نشود . (پا)
٤ ـ وباز گشتیم بقرآن . (پا) ٥ ـ هریکی. (صو) ٦ ـ که پیش‌از وی بوده است یعنی توریت . (صو)

۱۰۰ ـ یاچون عهد گیرند پیمانی بیندازد آن‌را گروهی از ایشان ، نه که بیشتر ایشان نه گروند☆

۱۰۱ ـ وچون آمدشان پیغامبری ازنزدیك خدای، راست دارنده آنرا که با ایشان است ، بینداخت گروهی ازان کسها کـه بدادندشان کتاب کتاب خدای ازپس پشت ایشان ، چنانکه ایشان نه‌دانند☆

۱۰۲ ـ ومتابعت کردند آنچه می‌خوانند دیوان برپادشاهی سلیمن، و نه کافرشد سلیمن ولکن دیوان کافرشدند، می آموزند مردمان‌راجادوی و آنچه بفرستاد بران دوفریشته ببابل : هاروت وماروت . ونه آموزندهیچ کسی‌را تا گویندکه: نه‌ما فتنه کنیم(۱)، مه کافرشو. بیاموزندازایشان آنچه جدا کنند بدان میان مرد وزن او. ونه آمد[ند] ایشان گزند کاران بدان هیچ کسی‌را مگر بفرمان خدای . و می آموزند آنچه زیان کندشان ونه سود کندشان . که دانستند آنکی بخرند آن‌را نیست اورا اندرآن جهان هیچ بهره، (۲)و بَدَست آنچه خریدند بدان تنهاشان اگر بودند دانند☆

۱۰۳ ـ اگرایشان بگرویدندی وبپرهیزیدندی پاداش آن ازنزدیك خدای بهتر ، اگربودند دانند☆

قصهٔ هاروت وماروت

امّا این آیة که خدای گفت عزّوجلّ : و ما اُنزل علی الملکین ببابل هاروت‌وماروت(۳).این‌را د[و] گونه‌تفسیر کرده‌اند. گروهی‌چنین‌خوانند که: وما اُنزل‌علی‌الملکین، لام‌را بسرخوانند(٤). وگروهی‌چنین‌خوانند:

---

۱ ـ ونیاموزند این دوفریشته هیچ کس‌راتا گویند آن دوفرشته که ما آزمودگانیم . (صو) ـ فتنهٔ خلقیم وآزمودن ایشان . (یا) ۲ ـ هیچ نیاوه‌ی (؟) نیکو. (یا)= ترجمهٔ : خلاق ۳ ـ البقرة ، ۱۰۲ ٤ ـ بنصب اللام (یا . صو)

وما انزلَ علی‌الملکین ، لام را بزیر خوانند(۱) .

امّا این کس که مَلکین خواند ، لام بَسر .

گویند هاروت وماروت دوفریشته بودند ، واندرخواستند از خدای عزّوجلّ که:مارا مُلکت‌زمین‌ده،تابجهان درداد کنیم، وبرروی زمین هیچ گناه نکنیم که این فرزندان آدم برروی زمین گناه می کنند . خدای عزّوجلّ ایشان را گفت که : من شهوتی درتن ایشان مرکّب کرده‌ام که اگر آن شهوت اندرتن‌شماباشدشما خویشتن‌رانگاه نتوانی‌داشتن ، واندر زمین عاصی‌گردید . این‌دوفریشته گفتند که ما بدان شهوت تن‌خویشتن نگاه داریم ، و اندرتوعاصی نگردیم ، و اگر عاصی گردیم مارا عقوبت فرمای. پس‌خدای‌عزّوجلّ شهوت اندرتن این‌دوفریشته مرکّب گردانید، و مُلکت زمین بدیشان داد ، و ایشان را بزمین فرستاد .

وچون بزمین‌آمدند، زنی‌رادیدند سخت نیکوروی. وهاروت‌وماروت هردو بروفتنه شد[ند] ، و مرآن زن را بخویشتن خواندند ، و آن زن فرمان ایشان نکرد، وسه‌چیز(۲) پیش‌ایشان بنهاد ، گفت : اگرخواهید که من فرمان شما کنم مرین کودك بی‌گناه را بکشید ، یا این قرآن کلام خدای‌را بسوزانید، یااین می‌مست کننده‌بازخورید . ایشان‌ازآن هرسه ، مَی‌خوردن اختیار کردند . گفتندکه : کودکی بی گناه نتوانیم کشتن‌وخونی‌بناحق بریختن ،وکلام‌خدای عزّوجلّ‌هم بنتوانیم سوختن. این مَی‌بازخوریم وبعد ازآن توبتی بکنیم .

و پس می‌باز خوردند ، و چون باز خوردند و مست شدند ، کودك‌را بکشتند ، و کلام خدای را بسوختند . پس این زن را گفتند که :

۱ - بکسر اللام . (یا . صو) ۲ - سه چیزصعب . (صو)

ما هرسه فرمان تو کردیم ، اکنون تو نیز فرمان ما کن. آن زن گفت که : نام مهین خدای عزّوجلّ که بدان نام می‌بزمین آئید و بازباسمان روید، بمن آموزی(۱) تامن فرمان شما کنم. ایشان نام مهین خدای عزّوجلّ که بدان نام بزمین می آمدند وبازباسمان می‌رفتند. اورا در آموختند. و چون آن نام بدو آموخته بودند ؛ آن زن خدای عزّوجلّ را بدان نام بخواند وباسمان رفت ، و کار اوباخدای عزّوجلّ اوفتاد ، و فرمان ایشان نبرد ، و گرد ایشان نگردید .

پس خدای عزّوجلّ هاروت وماروت را گفت که : من شما را گفتم و فرمان نبردید . اکنون عذاب این جهان دوست‌تر دارید یا عذاب آن جهان ؟ ایشان عذاب این جهان بر گزیدند، که عذاب این جهان بسر آید، و هر چه بدان جهان باشد ثواب وعقاب جاوید باشد وهیچ بسر نیاید .

پس خدای عزّوجلّ ایشان را ببابل بکوه دماوند درزیر زمین بچاهی اندر عذاب همی کند، وایشان را نگون سار اندر آن چاه آویخته اند، وازتشنگی زبان ایشان بدر افتاده است ، از دهان ایشان تا سر آب یك تیغ شمشیر است وبآب نمی‌توانندرسانید. وتاروزقیامت که دنیا بسر آید ایشان بدین عذاب اندراند . وخلق هر کس که راه داند بدان می‌رود .

و گویند که کسی که خواهد که جادوی آموزد، بدان سرچاه شود، و ازایشان سخنها پرسد وگوید ، وجادوی ازیشان آموزد . و چون جادوی آموخته باشد ایمان او همچون مرغی سپید ازتن او بدر پرد ، و مرغی سیاه باز آید ودرتن او شود . و جادوی بیاموزند چنان که مرد وزن را از یك دیگر جدا کنند .

---

۱ ـ آموزید . (صو)

این است(۱) تفسیر یك گونه ازین آیت .

امّا آن کس که مَلَکین خواند لام بزیر ، گوید :

این هاروت‌وماروت دوملك بودند از آدمیان که پادشاه زمین بودند، و تا خدای عزّوجلّ این جهان را بآدم سپرد و مر ابلیس را بلعنت کرد بعداز آن هیچ‌فریشته‌را در زمین‌پادشاهی نداد، که این‌هاروت وماروت‌هم ازفرزندان آدم بودند که خدای تعالی‌ایشان را آزمون کرده بود بگناه .

امّا این آیت که‌خدای عزّ وجلّ گفت: واتّبعوا ماتتلوا الشّیاطین علی مُلك سُلیمن، وما کفرَ سلیمنُ، ولکنّ الشّیاطین کفروا، یُعلّمون‌النّاس السّحر(۲) . گفت: آنکه‌همی برخوانندبر مُلك سلیمن ، این دیوان‌بودند که ازآسمان سخن می‌آموختند . خدای عزّوجلّ گفت ایشان جادویها ازآسمان می‌آموزند ، وآن دیوان کافر شدند که‌این سخن بشنیدند از آسمان، وآنگه بیامدند ومرفرزند آدم‌را اندرآموختند. پس‌خدای‌عزّو جلّ مرستارگان آسمان اوّل‌را فرمان‌داد که : چون دیوان برهم ایستندو بیایند و گوش باسمان دارند ، ایشانرا برانید ، و رها مکنید که گوش باسمان دارند وسخنهای آسمان شنوند ، و ایشان را ازآن‌جا بیو کنی . و این قصّهٔ ستارگان و دیوان بجایگاه خویش گفته آید . والسّلام .

باز گشتیم بقرآن .

۱۰۴ ـ یاآنکسها که‌بگرویدید مه‌گویید : گوش‌فرادار.(۳)بگویید: بنگر بما ، وبشنوید ، وکافران راست عذابی‌دردناك☆

۱۰۵ ـ نه‌خواهند آنکسها که کافرشدندازاهل کتاب،ونه‌انبازگیران(۴)

---

۱ ـ متن : این نست . ۲ـ البقرة ، ۱۰۲ ۳ـ مگوئید راعنا ، بدین‌لغت مکه . (پا) گوش بمادار . (صو) ـ متن : فرامدار . ۴ ـ و نه نیز کافران مکه . (صو)

که بفرستد(۱) برشما ازنیکی ازخداوندشما، وخدای برگزیند برحمت‌او آنرا که خواهد، وخدای خداوند فضلی‌است بزرگ☆

۱۰۶ـ نه منسوخ کردند(۲) از آیتی یا بفراموشانیم آنرا(۳) بیاوردیم بهتر از آن یاهمچنان. نه دانید(٤) که خدای برهمه چیزی تواناست؟ ☆

۱۰۷ ـ نه دانی که‌خدای اوراست پادشاهی آسمانها وزمین، ونیست شمـارا ازبیرونِ خدای هیچ دوستی ونه یاری دهی؟☆

۱۰۸ ـ یاخواهید که بپرسید پیغامبر شما را چنان کـه پرسیده‌آمد موسی‌را ازپیش؟ وهرکی بَدَل کند کافری‌بایمان[بدرستی] که(٥)گم شد از راه راست☆

۱۰۹ ـ خواهد بیشتری ازاهل کتاب اربازگردانندی شمارا از پس ایمان‌شما کافری، حسدی(٦) ازنزدیك‌تنهاشان، ازپس آنچه‌پیدا آمدشان حق، اندر گذارید وعفو کنید(۷)، تابیاید خدای بفرمان او. که خدای برهمه چیزی تواناست☆

۱۱۰ ـ و بپای دارید نماز و بدهید زکوة و آنچه پیش کنیدتنهای شمارا(۸) از نیکی یابید آنرا نزدیك خدای. که خدای بدانچه می‌کنید بیناست☆

۱۱۱ ـ گفتند: نه اندر روندبیهشت مگر آنکی باشد جهود یانرسا. آنست آرزوی ایشان. بگو: بیارید حجّتهای شمـا اگر هستید راست گویان☆

---

۱ ـ که فروآید. (پا) ۲ ـ کنیم. (پا) ۳ ـ یا بمانیم حکم‌آن. (پا) ـ یا بمانیم آنرا. (صو) ٤ ـ همی‌ندانی تویامحمد. (پا) ٥ـ بدرستی که. (پا) ـ هراینه. (صو) ٦ ـ حسدی است. (پا) ۷ ـ متن: گذارند و عفو کنند. ۸ ـ متن: شماراست.

۱۱۲ـ آری ! هر که سپارد روی خویش خدای را [و] اوست نیکو کار، او راست مزد او نزدیك خداوند او ، و نیست بیم برایشان و نه ایشان تیمار دارند☆

۱۱۳ ـ گفتند جهودان نیستند ترسا آن برچیزی ، و گفتند ترسا آن که نیستند جهودان برچیزی ، وایشان می‌خوانند کتاب ، همچنین گفت آنکسها که [نه] دانند همچون گفتار ایشان ؟ خدای حکم کند میان ایشان روز رستخیز اندر آنچه بودند اندران اختلاف می‌کنند(۱)☆

۱۱٤ـ وکیست ستمکار تر از آن کی بازدارد یکی را ازمسجد(۲) خدای که یاد کند اندران نام او وبرود اندر ویرانی آن ؟ ایشانند نه بود ایشانرا که اندرشوند بدان مگر ترسندگان ، ایشانراست اندرین جهان خواری، وایشانراست اندران جهان عذابی بزرگ☆

۱۱۵ـ وخدای راست مشرق ومغرب ، هر کجا گردانید(۳) آنجاست دیدار خدای که خدای فراخ کارست ودانا☆

۱۱٦ ـ و گفتند: گرفت خدای فرزند . پاك است او ! بل که اوراست آنچه اندر آسمانهاست وزمین ؛ همه اوراست فرمان‌بردار☆

۱۱۷ ـ آفرید کار(٤) آسمانها وزمین، چون بگزارد کاری که گوید آن‌را : بباش . بباشد☆

۱۱۸ ـ و گفت آنکسها که نمی‌دانند: چرا نه سخن گوید باما خدای یا بیاید(٥) بما حجّتی ! همچنین گفت آنکسها که از پیش ایشان(٦)

---

۱ ـ می‌خلاف کردند. (پا) ۲ ـ ازمز گتهای خدای . (پا) ۳ ـ هر کجا که روی گیرند . (پا) ـ هر کجا که روی آرید . (صو) ٤ ـ نوکار . (صو) = ترجمهٔ : بدیع ٥ ـ یاریاری . (پا) ٦ ـ ایشان بودند .(پا) .

همچون گفتار ایشان. بیك دیگر مانند دلهای ایشان، که پیدا کردیم آیتها گروهی را که بی گمانند☆

۱۱۹ ـ مابفرستادیم ترا براستی، مژده دهنده وبیم کننده ومه‌پرس(۱) ازخداوندان دوزخ☆

۱۲۰ ـ و نه خشنود شوند از تو جهودان و به ترسا آن تا پس روی دین ایشانرا. بگو: که راه خدای آنست راه راست، و گر پس‌روی کنی آرزوهایشان پس‌از آنکه آمد بتوازدانش، نیست ترا ازخدای هیچ‌دوستی و نه یاری دهی☆

۱۲۱ ـ آنکسها که بدادیم شان کتاب می خوانند آنرا سزای خواند[ن]آن. ایشانندکه بگروند بدان، وهرکه کافرشود بدان‌ایشانند ایشان زیان کاران☆

۱۲۲ ـ یافرزندان یعقوب یادکنید نعمت من آنکه منّت نهادم برشما، ومن فضل کردم شمارا برجهانیان☆

۱۲۳ ـ وبپرهیزید ازروزی که [نه] پاداش‌دهد تنی را ازتنی‌چیزی، ونه پذیرفته آید ازان برابری، ونه‌سو[د] کندآن [را] خواهش گری، ونه ایشانرا یاری کنند☆

۱۲۴ ـ وچون‌بخواند ابرهیم‌خداوند خویش‌را بسخنانی‌تمام کرد(۲) آنرا. گفت: من کننده‌ام ترا مردمانرا امامی. گفت: وز فرزندان من؟ گفت: نه باید(۳) پیمان من ستم کاران را☆

۱۲۵ ـ که کردیم خانه جایگاهی(٤) مردمانرا وایمنی؛ وبگیرید از

---

۱ ـ ونپرسند ترا. (یا ـ صو) ۲ ـ (یا) ـ متن: تمام کند. ۳ ـ ترسد. (یا)
٤ ـ خانهٔ کعبه ثواب گاهی. (یا) ـ خانهٔ کعبه را جای باز گشتن. (صو)

جایگاه ابرهیم نمازگاه ؛ وپیمان کردیم سوی ابرهیم واسمعیل که پاك دارند خانهٔ من طواف کنان را و نشستگان(۱) را ور کوع کنان(۲) را و سجود کنان(۲) را☆

۱۲۶ ـ که گفت ابرهیم : خداوندا بکن این شهر ایمن و روزی ده اهل آنرا از میوها . آنکی بگرود ازیشان بخدای و بروز رستخیز . گفت(۳) : هر کی کافر شود برخورداری دهیم اورا اندکی ، پس بیچاره کنیم اورا سوی عذاب آتش و بَدَست آن جایگاه☆

۱۲۷ ـ که بر بُرد ابرهیم سزایها(٤) ازخانه واسمعیل(٥): خداوندما بپذیر ازما که توئی تو شنوا و دانا ☆

۱۲۸ ـ خداوند ما ، بکن ما را از مسلمانان تو(٦) ، واز فرزندان ما گروهی پاکان ترا ، و بنمای مارا جایگاه حجّ ما و توبه ده برما . که توئی تو توبه دهنده وبخشاینده☆

۱۲۹ ـ خداوندما بفرست اندرایشان پیغامبری ازایشان، که برخواند برایشان آیتهای تو ، واندرآموزدشان کتاب‌وحکمة وپاکیزه کندشان . که توئی تو بی‌همتا وباحکمت☆

۱۳۰ ـ و کیست که راغب نشود از کیش(۷)ابرهیم‌مگر آنکه نادان شود تن خویش را ؟ که برگزیدیم او را اندرین جهان و اوست اندران جهان از نیکان☆

---

۱ ـ باشندگان . (صو) ۲ ـ گیران. (یا) ۳ ـ گفت ایزد و.. (یا . صو)
٤ ـ قاعده ازخانه . (یا) ـ بنیادهارا. (صو) ٥ ـ گفتند. (یا) ٦ ـ دومسلمان ترا . (یا) ـ گردن نهندگان مرترا . (صو) ۷ ـ کی باشد که برگردد از شریعت . (یا) ـ ... که ناخواهان باشد از دین . (صو)

۱۳۱ ـ که گفت اورا خداوند او : مخلص باش . گفت : مخلص گشتم(۱) ای خداوند جهانیان☆

۱۳۲ ـ ونصیحت کرد بدان ابرهیم فرزنداورا[و]یعقوب(۲): یاپسران، که خدای بر گزید شمارا دین ، مه میرید مگر شما باشید مسلمانان☆

۱۳۳ ـ یابودید حاضران که حاضر آمد یعقوب را مرگ، که گفت فرزندان را : کی پرستید ازپس من ؟ گفتند : پرستیم خداوندترا وخدای پدران ترا ابرهیم واسمعیل واسحق خدای یگانه ومائیم اورا مسلمانان☆

۱۳٤ ـ آنست گروهی که بگذشت ، [آن راست] آنچه ساخت(۳) وشماراست آنچه ساختید، ونه پرسندشمارا از آنچه بودندمی کردند(٤)☆

۱۳۵ ـ گفتند : [بباشید](۵)جهودان یا ترسا آن [تا] راه(٦) یابید . بگو : نه ، نی که کیش ابرهیم پاکیزه[است] ، ونه بود ازانباز گیران☆

۱۳٦ ـ بگویید : بگرویدیم بخدای وآنچه بفرستادند سوی ما ، و آنچه بفرستادند سوی ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ونواسگان(۷) ، و آنچه بدادند موسی را وعیسی را ، وآنچه بداده آمد پیغامبران را از خداوندشان ، نه جدا کنیم میان یکی ازایشان ومائیم اورا مسلمانان ☆

۱۳۷ ـ اگر بگروند همچنان که بگرویدید بدان که راه یافتند ، و گر بر گردند که ایشانند اندر خلاف(۸) ، بسنده است ایشانرا خدای ، و اوست شنوا ودانا☆

---

۱ ـ تن بسپار وگردن نه، گفت تن بسپردم وگردن نهادم .(پا) ۲ـ فرزندان خویش ویعقوب . (پا) ـ واندرز کرد بدین سخن ابراهیم پسران خویش را ویعقوب را نیز. (صو) ۳ـ(پا) ـ مر ایشانراست آنچه کردند . (صو) ٤ـ (پا) . متن: می کنند. ۵ ـ متن: بودند . ٦ـ تاراه (پا) ـ تاراه راست . (صو) ۷ـ نوایگان . (پا)ـ و زادگان وی . (صو) = ترجمهٔ «داسباط» ۸ـ بدبختی. (پا) ـ ناهمواری (صو)

۱۳۸ - دین(۱) خدای، و کی نیو کوتر ازخدای وازدین او ؟ ومائیم او [را] پرستندگان☆

۱۳۹ - بگو که می‌پیکار کنید باما اندر خدای ، واوست خداوند ما و خداوند شما ، ماراست کردارما و شماراست کردارشما ، و ما ایم اورا مخلصان ؟☆

۱٤۰ - یا گویند که : ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب وفرزندان بودند جهودان یا ترسا آن ؟ بگو : شمایید داناتر یا خدای ؟ و کیست ستمکارتر ازآنچه پنهان کرد گوای نزدیك او از خدای ؟ ونیست خدای غافل ازآنچه می کنید☆

۱٤۱ - اینست گروهی که بگذشت ، آنرا[ست] آنچه ساخت و شماراست آنچه ساختید ، ونه‌پرسند [شمارا] ازآنچه بودندمی کردند☆

قصهٔ بنا کردن کعبه

واین بدان وقت بود که اسمعیل بزرگ شده بود ، وزن کرده بود . پس‌خدای عزّوجلّ ابرهیم‌علیه‌السّلم‌را فرمود ، گفت : برو بحرم بنزدیك اسمعیل بدان جایگاه که امروز کعبه است ، ویکی خانه بنا کن .

پس ابرهیم برخاست و بمکّه شد ، و بدر خانهٔ اسمعیل آمد ، ودرش بزد . و اسمعیل در خانه نبود . و زنش جواب داد ، و ابرهیم پرسید که اسمعیل کجاست ؟ زنش گفت : بصید رفته‌است . وابرهیم از پسش برفت . واسمعیل‌رادیدبرسرکوهی‌نشسته وتیری‌چندراست‌میکرد، ومی‌تراشید، و بدان مشغول بود . وچون پدر را دید برپای‌خاست و پیش باز آمد وسلام کرد . وابرهیم مرورا گفت که : خدای‌تعالی مارا فرموده است که بمکّه

۱ - صحبت . (یا) = ترجمهٔ ، صبغة . ۲ - (یا)

روید و آن جایگاه که بیت المعمور بود یکی خانه بنا کنید. اسمعیل گفت که: سمعاً وطاعةً. گفت: پاپدر سپاس دارم. وهم آن ساعت برخاست و در خدمت پدر ایستاد، و هر دو بیامدند تا بمکّه، و آنجایگاه که بیت المعمور بوده بود طلب میکردند، که حق تعالی آنجایگاه فرموده بود که خانه بنا کنند.

گروهی گویند که فریشته‌ای بیامد و [جایگاه آن خانه][1] ایشان را بنمود. و گروهی گویند که ماری بیامد و گرد بر گرد آنجا برفت و خطی در کشید، تا ایشان آن جایگاه بشناختند وبدانستند. و پس هر دو برفتند و در کار ایستادند، و آن مقام‌را بزمین فرو بردند، تا بنابر آن‌جا نهند. ومقدار یك مرد بالافرو برده بودند، وبسنگی رسید که هیچ تبربدان کارنمی کرد، وچندان که بیش‌می‌زدند هیچ‌نمی‌توانستند کندن[2]. و پس بنای خانه از آن جایگه باز برآوردند تابروی زمین رسیدند. و پس بکوه بررفتند وسنگ همی بریدند بمقدار آن جایگاه.

واسمعیل سنگ‌از کوه‌می‌آورد، وابرهیم‌بکارمی‌برد، وآن‌دیوارخانه برمی‌آورد تاآنجا که‌دست ابرهیم برمی‌رسید[3]. پس‌یك سنگ درزیر پای نهاد وبرسر آن سنگ بیستاد وسنگی‌برداشت تابرسر آن بنانهد، و زور برآن سنگ کردتابربالا نهد، وزور و قوّت بدین سنگ زیر پای او رسید، وپای بدان سنگ فرو شد، ونشان پای درآن بماندچنان[4] که کسی پای بر گل نهد.

---

۱ ـ (پا). ۲ ـ فراسنگی رسیدند که هرچندمبتین بران زدندهیچ کارنکرد. گفتند قاعدهٔ خانه اینست، بیش‌ازین فرونتوان‌شدن. (پا. ن) ـ هرچند ماتین زدندبران کار نکرد. (صو) ۳ـ تادیوارخانه چندانی گشت که ابراهیم‌را دست‌برانجانرسید. (پا) ٤ ـ سخت روشن وپیدا برآن گونه. (پا) ـ سخت روشن بدان گونه. (صو)

اکنون چنین گویند که مقام ابرهیم آنست وحجّاج هرسال چون بحجّ روند آن را زیارت کنند. و آن سنگ که مقام ابرهیم است آنست که خدای عزّوجلّ گفت: واتّخذوا مِن مَقام ابرهیم مُصلًّی(۱).

و گروهی گویند مقام ابرهیم آن سنگ است که بدان وقت که ابرهیم ازشام بمکّه آمد بزیارت اسمعیل، واسمعیل را درخانه نیافت، و زن اسمعیل ابرهیم را گفت: فرودآی. و ابراهیم فرو نتوانست آمد از بهرآن که ساره که زن ابرهیم بود اورا سوگند داده بود که فرونیای. و پس زن اسمعیل اورا گفت که: اگر فرونمی آئی همچنین سرفرودآور تا گرد وخاك ازسرورویت پاك کنم، وبشورم. وپس سنگی بزرگ آنجا او کنده بود، و ابرهیم پای راست بگرداند و برسر آن سنگ نهاد، و پای چپ هنوز دررکاب داشت وقوّت پای راست بدان سنگ رسید ونشان پای وی درآن سنگ بماند. اکنون مقام ابرهیم اینست که درآن وقت اثر پای او درآن بمانده است. قومی برین اند که مقام ابرهیم اینست، و قومی برآن اند که آن یکی است [که] صفت کردیم.

پس هردو بیستادند وآن خانه را تمام کردند. وچون خانه تمام شد ابرهیم خواست که باز گردد، اسمعیل را گفت که: یاپسرم خدای عزّوجلّ مرا فرمودست که این خانه را بتو سپارم، اکنون ترا سپردم، واین جایگاه نواست وآن فرزندان تو. پس آنگه دعا کرد خودرا واسمعیل را چنانکه گفت عزّو جلّ: ربّنا تقبّل منّا انّك انت السّمیعُ العلیم. ربّنا واجعلنا مُسلمین لك و من ذُرّیّتنا اُمّةً مُسلمةً لك، وارِنا مناسِکنا وتُب علینا انّك انت التّوابُ الرّحیم(۲). این دعااست که ابرهیم خویشتن را

۱ - البقره، ۱۲۵ ۲ - البقره، ۱۲۸-۱۲۶.

و اسمعیل را گفت : یاربّ تو بنا کردن این خانه از ما بپذیر. یا ربّ تو مارا پاك گردان . یاربّ تومارا هردومسلمان پاك گردان ، وازذریّتما(۱) آنکه بیافرینی همه را مسلمان پاك گردان ، و بنمای مرامناسك وحجّ کردن این خانه ، ومارا توبه‌ده که توبه دهندهٔ همه بندگانی .

پس آنگه ازخدای عزّوجلّ درخواست که: از فرزندان من پیغامبری مُرسل فرست که بیرون آید ، و آیتهای کلام تو بربندگان خواند ، و علم وحکمت اندر ایشان آموزد . چنانکه گفت عزّ وجلّ : ربّنا و ابعث فیهم رسولاً منهم یتلو علیهم آیاتك ، و یُعلّمهم الکتاب والحکمةَ ، و یُزکّیهم . انّك انت العزیزالحکیم(۲) .

وپیغامبرما صلّی‌الله‌علیه وسلّم گفت: أنادعوةُ(۳)جدّی‌ابرهیم . گفت: من‌خواستهٔ جدّخویشم ابرهیم، که او از [خدای] عزّوجلّ درخواست که ازفرزندان اوپیغامبری بیرون آید، وآن‌پیغامبر که ابرهیم‌ازخدای‌تعالی درخواست آن منم . چنان که گفت عزّوجلّ : لقد منّ‌اللهُ علی‌المؤمنین اذبعث فیهم رسولاً منهم(٤) . الایة .

پس خدای‌تعالی جبرئیل‌را بفرستاد تابیامد وطواف کردن ، و احرام گرفتن ، و از احرام بیرون آمدن ، و موی ستردن ، وهرچه بحجّ اندر بکار بایست ، جمله ابرهیم را بیاموخت .

پس ابرهیم‌علیه‌السّلام‌بکوه ثبیر برآمد ازین‌سو، وزان سو جای‌دید از مردم‌خالی بی‌آب وبی‌سبزی ؛ ودلش براسمعیل وبرفرزندان [او](٥) بسوخت . پس دعا کرد و گفت : ربّ اجعل هذا بلداً آمناً و ارزق اهلهُ

---

۱ ـ ذریت ما . (پا) ۲ ـ البقره ۱۲۹ ۳ ـ متن : دعوث .
٤ ـ آل‌عمران ۲٦٤ . ٥ ـ (پا ـ صو) .

مِن الثّمرات من آمن مِنهم بالله واليوم الاخر(۱). خدای عزّوجلّ دعای ابرهیم مستجاب کرد. اکنون هیچ جا پر نعمت ازمکّه نیست(۲). چنانکه گفت عزّوجلّ: و طهّرا بیتی للطّائفین والعاکفین والرّکّع السّجود(۳). گفت: این خانه پاك کن طواف کنندگان را ومعتکفان را(٤).

پس خدای تعالی ابرهیم را گفت: مردمان را بحجّ خوان. چنان که گفت عزّ وجلّ: و اذّن فی النّاس بالحجّ یأتوك رجالا وعلی کلّ ضامر یأتین مِن کلّ فجّ عمیق(٥). پس ابرهیم آواز داد، وگفت: یا مردمان بحجّ آئید بدین خانه خدای عزّوجلّ(٦). آواز او بهمهٔ گوشها برسید(۷) بپشت پدران و ارحام مادران. اکنون آن مردمان که حجّ کنند آنند که آواز ابرهیم علیه السّلم شنیده اند بوقت ندا کردن، و ایشان جواب باز داده اند. والسّلم. باز گشتیم بقرآن.

۱٤۲ ـ گویند نادانان از مردمان: چه گردانیدشان از قبلهٔ ایشان آنکه بودند بر آن؟ بگو: خدای راست مشرق و مغرب، راه نماید آنرا که خواهد سوی راه راست☆

۱٤۳ ـ و همچنین کردیم شمارا گروهی عدل(۸) تا باشید گواهان برمردمان، وباشد پیغامبر برشما گواه؛ ونه کردیم قبله آنکه هستید(۹) بر آن مگر تا بدانیم کیست که متابعت کند پیغامبر را یا کیست که

۱ ـ البقره، ۱۲٦ ۲ ـ هیچ جای فراخ میوه تر وفراخ گوشت تر وفراخ آب تر وبیش مردم تر ازمکه نیست. (یا. صو) ۳ ـ البقره، ۱۲٥، ٤ ـ وسجده کنندگان را. (یا) ٥ ـ الحج، ۲۷ ٦ ـ خانهٔ خدای عزّ وجل. ایزد تعالی. (یا) ۷ ـ گوشهای فرزندان آدم برسانید. (یا) ۸ ـ گروهی میانجی. (یا) ـ گروهی میانه. (صو) = ترجمهٔ «امة وسطاً» ۹ ـ بودی تو. (یا. صو).

بر گردد برپاشنهٔ او ؛ اَرْ هست بزرگ مگر بر آنکسها که راه نمود خدای ؛ ونه بود که خدای ضایع کند ایمان شما . که خدای بمردمان مهربان است وبخشاینده☆

۱٤٤ ـ که ببینیم گردانیدن توروی ترا اندر آسمان ، بگردانیم‌ترا قبله‌ای که پسندی آنرا ؛ بگردان روی ترا سوی مسجد(۱) حرام ، و هر کجا باشید بگردانید روی شما را سوی آن ؛ که آن کسها که بدادیم‌شان(۲) کتاب نابدانند که آن حقّ است از خداوندشان . و نیست خدای غافل از آنچه می کنید☆

۱٤٥ـ اگر بیاری(۳) تو آنکسهارا که بدادندشان کتاب‌بهر آیتی[نه] پس روی کنندقبلهٔ ترا ، ونه‌تو پس‌روی کنی قبلهٔ ایشانرا ، ونیست‌برخی ایشان پس روی کننده قبلهٔ برخی را . و اگر متابعت کنی آرزوهاشان ازپس آنچه آمد بتو از دانش ، که توی آنگاه ازستم کاران☆

۱٤٦ ـ آنکسها که بدادیم[شان] کتاب می‌شناسند آنرا چنانکه بشناسند پسرانشان را ، که گروهی ازیشان پنهان می کنند حق را وایشان دانند ـ

۱٤۷ ـ حق ازخداوند تو ، ومه باش از گمان‌مندان☆

۱٤۸ ـ و هرکسی‌را قبله‌ای است که روی بدان دارند ، پیش کنید نیکیها ، هر کجاباشید بیارد بشماخدای همه را . که خدای‌برهمه‌چیزی تواناست☆

۱٤۹ ـ وازهر کجا بیرون آئی‌بگردان روی ترا سوی مسجد حرام،

---

۱ ـ مزگت (یا) . و در سایر موارد نیز درین نسخه ، مسجد به «مزگت» ترجمه شده است . ۲ ـ بدادندشان . (یا) ۳ ـ (یا) . متن ، یابی .

که آنست حق از خداوند تو . ونیست خدای غافل از آنچه می کنید☆

۱۵۰ ـ واز هرکجا بیرون آئی بگردان روی‌ترا سوی‌مسجدحرام، و هرکجا که باشید بگردانید رویهای شما سوی آن ، تانباشد مردمانرا برشما حجّتی . مگر آنکسها که ستم‌کردند ازیشان ، مه ترسید از ایشان و بترسید از من ، وتا تمام کنم نعمت خویش برشما وتا مگرشما راه یابید☆

قصه گردانیدن قبله سوی کعبه

اوّل چون پیغامبر ما علیه‌السّلم بمکّه بود پیش از هجرت ، قبلهٔ او کعبه بود. چون نمازکردی او با یاران روی سوی کعبه کردندی . پس چون هجرت کردند و بمدینه آمدند ، آنجا غلبه جهودان داشتند ، وایشان نماز سوی بیت‌المقدّس‌کردندی ، که بیت‌المقدس قبلهٔ پیغامبران بود و آنِ موسی و عیسی ، و جای فاضل بود . پس جبرئیل علیه السّلم پیغامبر علیه‌السّلم را گفت : تو نیز روی‌سوی بیت المقدّس کن در وقت نمازکردن ، وپس پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم یك چند بوقت نمازکردن روی‌سوی بیت المقدّس میکرد .

و چون پیغامبر علیه‌السّلم دست گشاده کرد برجهودان ، و هرکی ایمان بپیغامبری محمّد می‌آورد و الّا ایشان را می‌کشت(۱) . پس این جهودان مر پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم را گفتند که یا محمّد تو با ما بدین قبلهٔ بیت المقدس می‌نماز کنی ، پس چرا ما را می‌بکشی ؟ گفت : ازجهت آن که شما بپیغامبری من ایمان نمی‌آورید .

وپیغامبر را مراد آن بود که‌قبلهٔ او کعبه باشد همچنان که دراوّل بمکّه

۱ ـ ومرکه باوی بچخید همی کشت . (یا)

بود(۱)، وهمی‌خواست که این حاجت از حقّ تعالی بخواهد.

و چون جبریل بیامد پیغامبر علیه‌السّلم این احوال بوی باز گفت. جبریل علیه‌السّلم گفت که: من ازحقّ تعالی ترا فرمان آورم بدین، وتو هیچ غم مخور. وپس جبریل برفت بحضرة عزّة و گفت: یاربّ العزّة، تو خود عالِم الاسراری‌که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم چه درخواست می‌کند، می خواهد که در وقت نماز کردن روی سوی کعبه آورد تا برخلاف جهودان باشد. پس حقّ تعالی مرادِ پیغامبر برآورد و گفت: روا بود، بگو تاروی‌بکعبه آورد. وپیغامبرروی سوی آسمان کرده‌بودتاجبریل رسد وچه فرمان آورد. پس جبریل علیه‌السّلم هم درآن ساعت برسید و این آیت بیاورد: قَد نَری تقلّبَ وجهكَ فی‌السّماءِ فَلنولّینّك قِبلةً تَرضیها. فوَلّ وَجهك شطر المسجد الحرام. وحیث ما کُنتم فَوَلّوا وجوهَکم شَطره(۲). پس پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم شاد گشت، وروی سوی کعبه کرد. وقبلهٔ مسلمانان کعبه گشت، وهر کی روی بجز کعبه کند از پس آنکه این آیت بیامد، اوازجملهٔ مسلمانان نیست.

باز گشتیم بقرآن.

۱۵۱ ـ چنانکه‌بفرستادیم‌اندرمیان‌شما پیغامبری‌از شما که‌می‌خواند برشما آیتهای ما وپاکیزه کند شمارا وبیاموزد شمارا کتاب وحکمت، وبیاموزد شمارا آنچه[نه] بودید که دانستید☆

۱۵۲ ـ یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را، وشکر کنید مرا ومه کافر شوید☆

---

۱ ـ همچنان که از اول بوده بود آنگه که بمکه بود. (یا) ۲ ـ البقرة ۱٤٤

۱۵۳ ـ ای آنکسها که بگرویدید یاری خواهید بشکیبائی ونماز، که خدای باصابران است☆

۱۵٤ ـ ومه گویید آنرا که بکشند اندر راه خدای : مرده، بل که زنده است(۱) ولکن نه‌دانید☆

۱۵۵ ـ آزموده کنیم شما را بچیزی از بیم و گرسنگی و کاهش از خواستها وتنها ومیوه‌ها . ومژده ده صابران را(۲)☆

۱۵٦ ـ آنکسها[که]چون برسدشان مصیبتی گویند: ماییم خدای‌را ومارا‌ست سوی او باز گشت☆

۱۵۷ ـ ایشانند که برایشان است درود(۳) از خداوند شان و رحمت و ایشانند ایشان راه یافتگان☆

۱۵۸ ـ که صفا ومروه ازنشان [های](٤) خدای است وهر کی حج کند خانه را یاعمره کند نیست تنگی براو که طواف کند بدیشان(۵) وهر که تطوّع کند(٦) بهتر که خدای شکر کننده است ودانا☆

۱۵۹ ـ که آنکسها که پنهان کنند آنچه بفرستادیم از پیدائی‌ها و راه راست از پس آنچه پیدا کردیم آنرامردمان را اندر کتاب ، ایشانند که نفرین کردشان(۷) خدای ونفرین کردشان(۷) نفرین کنان☆

۱٦۰ ـ مگر آنکسها که توبه کردند ونیکی کردند و پیدا کردند ایشانند که توبه دهم(۸) برایشان ، ومنم توبه دهنده(۸) وبخشاینده ☆

---

۱ ـ که کشته آید اندر سبیل خدای مردگان ، نك زندگانند . (یا . صو)
۲ ـ شکیبایان‌را . (صو . یا) ۳ ـ درودها . (صو . یا) ٤ ـ (یا ـ صو)
۵ ـ بدیشان: بصفا ومروه . (یا) ـ بدین‌دو کوه . (صو) ٦ـ وهر که کند نیکی. (یا) ـ وهر که افزون کند نیکی . (صو) ۷ ـ لعنت کند ایشان‌را . (یا . صو)
۸ ـ توبه پذیرم .... توبه پذیرنده . (صو)

۱۶۱ ـ که آنکسها که کافرشدند وبمردند ایشانند کافران، ایشانند که برایشان است نفرین خدای وفریشتگان ومردمان همه☆

۱۶۲ ـ جاودانه باشند اندران نه سبك کرده آید ازیشان عذاب ونه ایشانرا زمان دهند☆

۱۶۳ ـ و خداوند شما خدای یگانه است ، و نیست خدای مگر او مهربان وبخشاینده☆

۱۶۴ ـ که اندر آفرینش آسمانها وزمین ، و آمد شد شب و روز ، و کشتی آنکه می‌رود(۱) اندر دریا بدانچه سود کند مردمانرا ، و آنچه بفرستاد خدای از آسمان از آب و زنده کرد بدان زمین از پس مردن آن و بپراکند اندران جا از همه جُنبده‌ها(۲) ، و گردانیدن بادها و میغ فرمانبردار کرد[ه] میان آسمان و زمین . آیتهاست(۳) قومی را [که خرد دارند](۴)☆

۱۶۵ ـ واز مردمان آنکه گیرد از بیرون خدای انبازان که دوست دارندشان چون دوستی خدای ، و آنکسها که بگرویدند سخت‌تر دوست دارند خدایرا . اگر بینند انکسها که ستم کردند که بینند عذاب ، که قوّت خدای راست همه ، که خدای سخت عذاب‌است☆

۱۶۶ ـ [آنگه] که بیزاری کردند آنکسها که متابعت کردند از آنکسها که متابعت کردندشان(۵) و دیدند عذاب وببرید میان ایشان

---

۱ ـ آنکه همی برود . (صو) ۲ ـ ازهرجنده‌ای . (پا) ـ ازهرجنبندهٔ . (صو)
۳ ـ متن ، نه آیتهاست . ۴ ـ (پا) ـ « یعقلون » درمتن ترجمه نشده است .
۵ ـ آنگه که بیزاری ستانند آنکسها که متابعت کردند از آنکسها که متابعت خواستند. (پا) ـ آنگه که ستانند بیزاری آنکسها که پیش‌رو بودند ازآن کسها که پس‌رو بودند . (صو)

پیوستگیها(۱)☆

۱٦۷ ـ و گفتند آنکسها که متابعت کردند(۲): اگر هستی ما را بازگشتنی، بیزاری کنیم از ایشان‌چنانکه بیزاری کردند ازما! همچنین بنمایدشان خدای کردار های ایشان حسرتها برایشان، و نه اند ایشان بیرون آیندگان از آتش☆

۱٦۸ ـ ای مردمان بخورید [از](۳) آنچه اندر زمین است حلال پاکیزه، ومه‌پس‌روی کنید پیهای‌دیورا که آنست شمارا دشمن‌هویدا☆

۱٦۹ ـ کـه آن می‌فرماید شما را ببدی و زشتی(٤)، کـه گویید برخدای آنچه نه دانید☆

۱۷۰ ـ وچون گویند ایشانرا: پس روی‌کنید آنچه بفرستاد خدای. گویند: نه، کـه پس روی کنیم آنچه یافتیم بران پدران ما، یـا اگر [چه](٥) بودند پدرانشان نه دانستند چیزی ونه راه یافتند☆

۱۷۱ ـ وداستان آنکسها که کافر شد[ند] چون داستان آنکسهاست که بانگ کنند بدانچه نشنوند مگر خواندن و آواز، کرانی اند(٦)، گنگانی‌اند، کورانی‌اند(۷) ایشان نه‌دانند☆

۱۷۲ ـ ای آنکـها که بگرویدید بخورید ازپاکی‌ها آنچه روزی کردیم شمارا، وشکر کنید خدای‌را اگر هستید اورا پرستندگان☆

۱۷۳ ـ که حرام کرد برشما مُردار وخون و گوشت خوك و آنکه کُشند بدان جزبنام خدای، پس آنکه بیچاره‌گشت ـ نه افزونی‌جوینده

۱ ـ راهها. (یا) ۲ ـ متابعت خواستند. (یا) ـ که سپس روبودند. (صو)
۳ ـ (یا ـ صو) ٤ـ ناشایست. (یا) ـ ناخوبی. (صو) ٥ ـ یا اگرچه. (یا) ـ و اگرچه. (صو) ٦ ـ متن، کورانی‌اند. (اشتباه کتابتی)
۷ ـ کران‌اند، گنگان‌اند، کوران‌اند. (یا)

و نه از حدّ درگذرنده ـ نیست بزه براو . کـه خدای آمرزگارست و بخشاینده☆

۱۷٤ ـ که آنکسها که پنهان کنند آنچه فرستاد خدای از کتاب و می‌خرند بدان بهای اندك . ایشانند نه می خورند اندر شکمهای ایشان مگر آتش ، ونه سخن گویدشان خدای روز رستخیز ونه پاکیزه کندشان و ایشانراست عذابی دردناك☆

۱۷۵ ـ ایشانند آن کسها که بخریدند بی‌راهی براه راست و عذاب بآمرزیدن . چون صبرستشان(۱) برآتش☆

۱۷٦ ـ آنست برآنکه خدای بفرستاد کتاب بحقّ ، که آنکسها که اختلاف کردند اندر کتاب ، اندر خلافی‌اند دُور☆

۱۷۷ ـ نیست نیکی کـه برگردانید رویهای شما سوی مشرق و مغرب و لکن نیکی آنست کـه بگروید(۲) بخدای و بروز رستخیز و فریشتگان و کتاب ـ یعنی قرآن ـ وپیغامبران ؛ وبدهد خواسته بردوستی او خداوندان خویشی را و یتیمان را و درویشان را و راه گذریان را و خواهندگان را و اندر بندگان را(۳) ، وبپای دارد نمازرا وبدهد زکوة را ، [و] وفا کنندگان بپیمانشان چون پیمان کنند ؛ وصبرکنندگان اندر(٤) سختی و گزند و هنگام سختی . ایشانند آنکسها کـه راست گفتند و ایشان‌اند ایشان پرهیزکاران☆

۱۷۸ ـ ای آنکسها کـه بگرویدید ، بنبشتند بر شما قصاص اندر کشتگان (٥) : آزادرا بآزاد ، و بنده را ببنده ، وماده‌را بماده . وهرکی

۱ ـ نه شکیبای باشد ایشانرا . (یا) ۲ ـ که بگرود . (یا)
۳ ـ واندر بردگان . (یا) ـ وآزاد کردن بندگان را. (صو)
٤ ـ شکیبایان (صو . یا) ـ درمتن : کنندگان‌را . ٥ ـ کشتن . (یا . صو)

دست بداشتند فدا او باشد ازبرادر او چیزی(۱) پس روی کردن بنیکی و گزاردن سوی او بنیکوی☆

اینست سبکی از خداوندشما و رحمت . وهر کی ازحد بگذرد ازپس آن ، اوراست عذابی دردناك☆

۱۷۹ ـ وشماراست اندرقصاص کردن زندگانی ای‌خداوندان خردها تامگر شما بپرهیزید☆

۱۸۰ ـ نبشته شد برشما چون حاضر آید بیکی ازشما مرگ ـ اگر بماند خواستیی ـ اندرز کردن مادر وپدررا ونزدیکان‌را بنیکوی کردن ، واجب برپرهیزگاران☆

۱۸۱ ـ وهر که بدل کند آنرا پس آنچه شنیده آنرا.که بزه آن برآنکسهاست که بدل کند آنرا . که خدای شنواست و دانا ☆

۱۸۲ ـ هر کی‌بترسد از وصیت کننده میلی‌را یابزه‌ای‌را راستی کند میان ایشان نیست بزه براو . که خدای‌آمرزگارست وبخشاینده☆

۱۸۳ ـ ای آنکسها که بگرویدید نبشته‌شد برشماروزه چنان[که] نبشتند برآنکسهای ازپیش شما تا مگرشما بپرهیزید☆

۱۸۴ ـ روزگاری شمرده ، پس هر که بود از شما بیمار یا برسفر باشد ، شمار کند وباز گیرد از روزگاری دیگر ، وبرآنکسها که طاقت دارند فداکردن طعام دادن درویشی را ؛ وهرکه تطوّع کند بنیکی(۲) آنست بهتر اورا ، واگر روزه دارید بهتر شما را اگر هستید دانسته☆

۱۸۵ ـ ماه رمضان آنکه‌بفرستادند اندران قرآن : راه راست‌مردمان

---

۱ ـ وهر که اندر گذارند مراورا ازبرادر وی چیزی . (صو . یا) ۲ ـ هر که بکند نیکی . (صو) ـ هر که روزه دارد وگرچه برنج ، بهتر باشد نیکی‌را . (یا)

را وپیدائی ازراه راست [و] جدا کردن ، وهر کی حاضرشود ازشمااندرین ماه پس روزه گیرد آنرا ، و هر کی باشد بیمار یا برسفر شمار گیرد از روزگاری دیگر . که خواهد خدای برشما آسایش(۱) ونخواهد برشما دشخواری ، وتاتمام کنید شمار ، وتکبیر کنیدخدای را بر آنچه راه‌نمود شمارا ، تامگر شما شکر کنید☆

۱۸۶ ـ وچون پرسند ترا بندگان من ازمن که من‌نزدیکم ، اجابت کنم خواندن خواننده را چون بخواند مرا . اجابت کنندمرا وبگروند بمن تامگر ایشان راه یابند☆

۱۸۷ ـ حلال کرده شمارا شب‌روزه نزدیکی کردن با زنان شما(۲) ، ایشان‌اند پوشش‌شما وشمایید پوشش‌ایشان ، دانست‌خدای که شمابودید خیانت می‌کردید تنهای شمارا ، توبه داد برشما ، واندر گذاشت از شما ، اکنون گردآئید(۳) بایشان(٤) وبجویید آنچه حکم کرد خدای‌مرشمارا ، وبخورید و بیاشامید تا پیدا آید شمارا سپیدی روز ازسیاهی(٥) شب از بامداد ، پس تمام کنید روزه تاشب ، ومه گردآئید با ایشان وشما باشید نشستگان اندر مسجدها . آنست حدهای خدای ، مه نزدیك شوید آنرا. همچنین پیدا کندخدای آیتهای اومردمان‌را تا مگر ایشان بپرهیزند☆

۱۸۸ ـ ومه‌خورید خواستهای‌شمامیان شمابباطل(٦) ، واندرآویزید بدان سوی حاکمان تا بخورید(۷) گروهی ازخواستهای مردمان ببزه ،

۱ ـ آسانی . (صو . پا) ۲ ـ بهم آمدن و فراشدن سوی زنان شما . (پا)ـ فرارفتن بسوی زنان شما . (صو) . ۳ ـ متن : « گردانید» هم می‌توان خواند، و در دوسطر بعد نیز . ٤ ـ اکنون برهنه بساوید ایشانرا ، یعنی جماع کنید . (صو) ـ مباشرت کنید . (پا) ٥ ـ نشان سپیدی روز ازنشان سیاهی. (صو. پا) ٦ ـ بناشایست . (صو) ۷ ـ متن : بخورند .

وشما می‌دانید☆

۱۸۹ - می‌پرسند ترا از ماههای نو . بگو : آنست وقتهای مردمان وحج(۱) ؛ ونیست نیکی که بیایید بخانها از پشتهای آن ، ولکن نیکی آنست که بپرهیزید . وبیایید بخانها ازدرهای آن ، وبپرهیزیداز خدای تا مگر شما برهید☆

حدیث روزهٔ ماه رمضان(۲)

بدان که اندر اوّل اسلام روزه هنوز فریضه نکرده بود ، ولکن نماز کردن و زکوة ازمال بدادن فریضه بود ، و روزهٔ ماه رمضان هنوز فریضه نگشته بود . وسبب آن چنان بود که چون پیغامبرمارا صلّی‌الله علیه وسلّم وحی آمد ، وخدای عزّوجلّ اورا فرمودکه خلقانرا ندا کن و بخدای خوان ، چنان که پیغامبر علیه السّلم گفت : اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاسَ حَتّی یَقولوا لا اِله اِلّااللهُ فاذا قالوها عَصموا(۳) منّی دِماءَهُم و اموالهم الّا بحقّها . وحِسابُهم علی‌الله . گفت : فرمودند مرا که کارزار کن با کافران تاآن‌گه که بگویند که خدای عزّوجلّ یکی‌است وبجز ازوی خدای نیست . چون بگویند تیغ از گردن ایشان بیوفتاد وبعد از آن ایشان‌را مکش ، وخواستهای ایشان مستان مگر بحقّ(٤). وشمارِایشان برخدای است .

پس این که گفت یگانگی خدای عزّوجلّ بنماز کردن وزکوة‌دادن نزدیك است بیك دیگر ، از بهر آن که اوّل وحی که آمد این فرمود که : بگوی خلق را تا اقرار دهند که خدای عزّ وجلّ یکی است ، و

۱ - وقتهاست مردمانرا وحج را . (پا) ۲ - متن : قصهٔ حدیث ؛ وظاهراً یکی ازین‌دو کلمه زایدست . ۳- عصم . (پا) ٤- این بسته کند خونهاء ایشان و خواستهاء ایشان مگر بحق . (صو)

بگویند لااله‌الّاالله محمّد رَسُول‌الله پس هر که این سخن بگفت مسلمان شد واز کفر بیرون آمد وخون او بسته‌شد، وشمشیر از گردن او بیوفتاد، و مال او بریاران و اُمّتان محمّد حرام گشت.

وخدای عزّوجلّ نماز بر اُمّت محمّد فرض گردانید. واز اوّل پنجاه‌نماز بود تا آن هنگام که به پنج باز آمد. پس از آن زکوة فریضه گردانید: از دویست درم(۱) پنج درم، و از بیست دینارِ نیم دینار. و این هرسه نزدیك یك‌دیگر بود.

وبدان وقت که رسول صلّی‌الله علیه ازین جهان بیرون شد و ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه بخلافت بنشست، وخلق با او بیعت کردند، پس اهل رَدّه باز ایستادند و گفتند که: ما زکوة بندهیم. و ابوبکر با ایشان حرب کرد. و عمر بیامد و ابوبکررا گفت که: با ایشان صلح کن که مرگ پیغامبر هنوز تازه است، واین اسلامیان غمگین شده اند،(۲) و امسال ازیشان زکوة مخواه. ابوبکر جواب داد، و گفت: والله لومنعونی عِقالاً(۳)لقاتلتهم. گفت: اگر ازجملهٔ زکوة که بپیغامبر صلّی‌اللهٔعلیه‌وسلّم می‌دادند زانوبند اشتری ازمن باز گیرند با ایشان کارزار کنم، تابتمامت بستانم. پس عمر گفت مر ابوبکررا که: یا خلیفة رسول‌الله، نه پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت: اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاس حَتّی یقولوا لااله‌الّاالله فاذا قالُوها عَصموا منّی دِماءَهم و اَموالَهم. پس ابوبکر گفت که: یاعمر این خبر تمام برنخوانی، الّا بحقّها [با](٤) اینست، واین زکوة ازحقّ اینست.

پس این گفتار لااِله الّاالله، و این پنج نماز کردن در شبان روزی

---

۱ ـ درهم. (صو) ۲ ـ تازه است و این مسلمانان پاره‌ای متحیرند. (یا)
۳ ـ عقالا مما ادوا الی رسول‌الله. (یا) ٤ ـ (یا)

بوقت خویش ، واین ز کوة‌دادن اندرسالی یك بار ، چنان که یاد کردیم فریضه بود برخلق امّتان محمّد .

و برامّتان پیشین روزه نیزفرض بود ، و پیغامبرعلیه‌السّلم[را] آرزو چنان بود که برامّت اونیز روزه فریضه باشد ، تاامّت اورا نیزثواب روزه وروزه‌داران باشد . وازبهرآن بود که این‌روزه بروزگار درازفریضه شد که عرب مردمانی خورنده(۱) بودند ، وازطعام خوردن‌شان صبرنبودی و نیز در اوّل اسلام حربها بسیار می‌بود و حقّ تعالی نخواست که برایشان چیزی‌واجب کند که ایشان‌را آن‌چیز دشخوارآید وطاقت بندارند ، از بهرآن که دین محمّد علیه‌السّلام سهل‌ترین دینها است ، چنانکه پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت : بُعثتُ بالسّهل السّمح(۲) . گفت : مرا بدینی فرستادند سهل و آسان . و خدای عزّ و جلّ گفت هم بدین قصّه اندر : یُریدُ اللهُ بِکمُ الیسر ولا یُریدُ بکم العسر(۳) . گفت خدای عزّ و جلّ بشما آسانی می‌خواهد ، ودشخواری نمی‌خواهد .

وهمه امّتان پیش‌روز عاشورا روزه‌داشتندی . پس چون مبعث‌پیغامبر ما بود علیه السّلم هم چنین بود ، وآن روزی فاضل است وآنرا بزرگ داشتندی . پس‌چون روزهٔ ماه رمضان واجب شد وفریضه کردند ، آن روزعاشورا برخاست ، وتطوّع گشت . وایزدتعالی این ماه رمضان فریضه گردانید برامّت محمّد صلّی‌الله علیه وسلّم ، وبسه‌آیت محکم‌گردانیدچنان که گفت(٤) : یاایّها الّذین آمنوا کُتب علیکمُ الصّیامُ کما کُتب علی الّذین مِن قبلکم لعلّکم تتّقون . ایاماً معدوداتٍ(٥) . گفت : ای شما

۱ - اکول . (صو . پا) ۲ - السمحه . (پا) ۳ - البقره ، ۱۸۵

٤ - چنانکه اول گفت : (صو . پا) ٥ - البقره ، ۱۸٤-۱۸۳

که مؤمنانید برشما واجب کردیم روزه داشتن چنان‌که بر آن کسها که پیش از شما بودند روزگاری شمرده . یعنی سی روز ماه رمضان . پس گروهی بیمار بودند وروزه نتوانستند داشتن و گروهی برسفر بودند و دشخوار بود برایشان روزه داشتن ، ایزد تعالی گفت : فَمن کان مِنکم مریضاً اَو عَلی سفرٍ فَعدّةٌ مِن ایّامٍ اُخر(۱) . گفت : هرکه بیمار بود یا برسفربود ، روزگاری دیگر بدارد☆(۲)[پس گروهی بودندکه ایشان تن‌درست بودندولکن پیرگشته‌بودند ، دشخوارآمد بریشان روزه‌داشتن. ایزد عزّوجلّ گفت : وعلی‌الّذین یطیقونه فدیة طَعامُ مسکین(۱) . گفت: هرکه‌ازشمادرستست‌وطاقت‌روزه‌داشتن‌نداردودشخوارآید(۳) که‌بگشاید یکی درویش را از طعام سیر کند کفّارت روزهٔ او باشد . پس گفت : فمن تطوّع خیراً فهوخیر لَه(۱) . گفت : هر که نیکی بجای‌آرد [آن‌بهتر] اورایعنی آنکس‌که او بیمار نباشد ودرست باشد وپیر باشد ، اورا بهترکه روزه دارد ازآنچه کفّارت کند . ومعنی این که گفت : وان تصوموا خیر لکم(۱) اینست .

پس گفت : اِن کُنتم تَعلمون(۱) . گفت : شمارا روزه داشتن به(٤) اگر بدانید . واین همه آن بود که خدای عزّ و جلّ همی آسانی خواهد ببندگان خویش . پس گفت : شهر رمضان‌الّذی اُنزِل فیه القرآن هُدی للنّاس و بیّناتٍ مِن‌الهدی والفرقان ، فمن شهد منکم الشّهر فلیصمه(٥) . پس این همه برگرفت و روزه فرمود مطلق هم چنانکه نماز و زکوة .

۱ ـ البقره ، ۱۸٤ ☆ ۲ ـ قسمت میان دو قلاب از نسخهٔ (پا) نقل شده با مقابلهٔ نسخهٔ (صو) و (ن) ـ و ظاهراً یك ورق از نسخهٔ متن افتاده است .
۳ ـ وهمی دشوار آید او را که . (صو) ٤ ـ بهتر . (صو)
٥ ـ البقره ، ۱۸٥

گفت: هر که ازشما ماه رمضان اندریابد روزه دارید(۱)، زن ومرد و پیرو جوان و بیمار و درست و حاضر ومسافر اندرین داخل بود. وروزه فریضه گشت برهمه کس.

پس خواست که آسان گرداند، گفت: و مَن کان مریضاً اوعلی سفر فعدّةٌ من ایّام اُخر(۲)]☆ گفت: هرکی بیمار بود یابرسفر بود، روزگاری دیگر بدارد. از بهر این بود که گفت: یُرید اللّٰه بِکم الیسر ولا یُرید بکم العسر(۲). وهم از بهر این بود که پیغامبر صلّی اللّٰه علیه و سلّم گفت: بُعثت بالحنیفیّة السّهلة السّمحه. گفت: مرا بدینی فرستادند پاکیزه سهل و آسان. وحق تعالی همه نیکی درحقّ بندگان خویش بکرده است و چنانکه گفت: ویضع عنهم اِصرهم والاَغلالَ الّتی کانت عَلیهم(۳). گفت: آن دشخواریها و سختیها و آن بندها که برامّتان دیگر نهاده بودم(٤) همه از اُمّت محمّد صلوات اللّٰه علیه برداشتم، از بهر محمّد صلّی اللّٰه علیه، تا ایشان کم رنج تر باشند.

پس خدای عزّ و جلّ حجّ کردن نیز فرض گردانید بر آن کسی که استطاعت دارد. چنان که گفت: وللّٰه علی النّاس حجّ البیت مَنِ استطاع الیه سَبیلاً (٥). و پیغامبر را پرسیدند علیه السّلام که: استطاعت چیست؟ گفت: زادو راحله. زاد آن باشد که بخوری، و راحله آن باشد که برنشینی(٦). یعنی از نفقات راه و چهارپای که برنشینی فارغ و ایمن باشی.

پس آن روز که پیغامبر صلّی اللّٰه علیه حجّ الوداع(۷) کرد روز آدینه

۱ ـ دارد از. (صو. ن) ۲ ـ البقره، ۱۸۵، ۳ ـ الاعراف، ۱۵۷
٤ ـ امتان پیشتر بود آن همه. (یا) ٥ ـ آل عمران، ۹۷ ٦ ـ که بخورد... وبرنشیند. (یا) ۷ ـ حجة الوداع (یا)

بود روز عَرَفه . وپیغامبر علیه السّلم بعرفات بود ، وجبریل آمد و این آیت بیاورد : اَلیوم اکملتُ لکم دینکم واتممتُ علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً(۱) . واز بهر این بود کـه پیغامبر گفت علیه‌السّلام : بنی‌الاسلام علی خَمسٍ(۲) : شهادة ان لا الله الا الله وان محمداً رسول‌الله و واقام الصّلوة . و ایتاءِ الزکوة . وصوم رمضان . وحجّ البیت مَن استطاع الیه سبیلاً(۳) . گفت : بنای مسلمانی برپنج چیز است : یکی آنست که گواهی دهی کـه خدای عزّوجلّ یکی است ، و بجز وی خدای دیگر نیست ، ومحمّد رسول وی است . ودوّم آنکه این پنج نماز فریضه که در شبانروزی فرموده است بجای آوری بوقت خویش ، ودر آن تقصیر نکنی . وسه‌ام آنکه زکوة ازمال بدهی چنانکه یاد کرده آمد . وچهارم روزهٔ ماه رمضان بشرط خویش بگیری . و پنجم حجّ کردنست بخانهٔ خدای عزّوجلّ هر که اورا استطاعت بُود .

اما اندر اوّل اسلام آن روزه‌داشتن چنان‌بود که چون نمازشام بودی روزه‌بگشادندی ، وطعام بخوردندی ، وچون شفق فروشدی طعام‌خوردن حرام شدی تادیگر روزنماز شام . وجهودان را وترسا آن را قاعده‌چنین بود وامروز ایشان‌را همچنین است که نماز شام روزه بگشایند ، وطعام و شراب بخورند . وتا دیگرروزنمازشام هرچه خورند ایشان‌را حرام‌بود(٤) .

پس یك روز پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم نشسته بود در ماه رمضان ، وعمر خطّاب رضی‌الله عنه درآمد و گفت : یارسول[الله] مرا دوش‌سهوی

۱ ـ المائدة ، ۳ ۲ ـ (یا) ـ متن ، خمسة . ۳ ـ آل عمران ، ۹۷

٤ ـ ومر ترسا آن و جهودان‌را عادت بود و امروز همچنین است که چون روز فرو شود طعام بخورند سیر و آب بخورند ، پس از آن هیچ چیز نخورند و حرام است بریشان تا دیگرروز نماز شام . (صو . ن)

عظیم افتادست بفراموشی. گفت: چه سهو بود آن یاعمر؟ گفت: یارسول‌الله من دوش با اهلِ خویش مجامعت کردم ــ و همچنان که از پس نماز شام بشب در، طعام وشراب خوردن حرام بوده است، مجامعت کردن نیز هم حرام بود ــ و پیغامبر علیه‌السّلم از آن حدیث تافته شد. وعمر چون پیغامبر را چنان تافته دید عظیم غمناك و اندوه گن گشت. و هم در آن ساعت جبریل علیه‌السّلم برسید و این آیت بیاورد: اُحلّ لکم لیلةَ الصّیام الرّفثُ الی نِسائکم، هُنّ لباسٌ لَکم وَ اَنتم لباسٌ لَهنّ. عَلمَ اللهُ اَنّکم کُنتم تختانُون انفسکم، فتاب علیکم و عفی عنکم، فالآن باشروهُنّ وابتغوا ما کتب‌الله لَکم، وکُلوا واشرُبوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الابیض مِنَ الخیط الاسوَدِ من الفجر، ثُم اَتمّوا الصّیام الی الّلیل. ولا تُباشروهن و اَنتم عاکفونَ فِی المساجد(۱). پس از آن مجامعت کردن در شبهای رمضان حلال گشت، و طعام خوردن و شراب خوردن حلال گشت در همه شب تا آن وقت که فجر بر آید، و طعام خوردن در سحر گاه سنّت گشت تابخلاف جهودان وترسا آن باشد.

واین آیت بشأن امیرالمؤمنین عمربن الخطّاب رضی‌الله عنه آمد، و آن سهو که ازوی آمده بود(۲). واز بهر آن بود که پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم گفت: بُعثتُ بالحنیفیّة السّهلةِ السّمحة. وهم پیغامبر گفت صلّی‌الله‌علیه بحدیث روزه: ثلاثةٌ مِن سُنّتی وسُنّة المرسلین [قبلی](۳): تعجیلُ الافطار(٤) وتأخیرُ السّحور، وَوَضعُ الیمین علی الیسار فی الصّلوة.

۱ ــ البقره، ۱۸۷ ۲ ــ واین آیت بشأن عمر آمد، وآنچه او کرده بود. پس خدای تعالی اورا عفو کرد... (ن. پا)... عفو کرد واندر گذاشت ازو، وز بهر اندوه عمر رضی‌الله عنه همه مسلمانان‌را حلال کرد. (صو) ۳ ــ (پا. ن)
٤ ــ (ن. پا. صو) ــ متن: الفطر.

گفت : سه چیز است ازسنت من وسنّت پیغامبران که پیش از من بودند : زودی روزه گشادن چون روز فرو شده باشد . ودوّم دیری سحرخوردن پیش از صبح . وسه‌ام دست راست بردست چپ نهادن اندر نماز . اینست که پیغامبر علیه‌السّلم گفت : مرا بدینی فرستادند آسان و پاك .

روایت کنند ازعلّی بن الحسین رضی‌الله‌عنه(۱) که او گفت : روزه‌داشتن برچهل روی است ، ازآن ده روی فریضه است داشتن . و ده روی حرام است روزه داشتن آن . وچهارده روی آنست که خداوند را اختیاراست اگر خواهد بدارد و اگر خواهد بگشاید . و سه [روی ازان روز های آدینه است و روزهای فاضل ویك] روزه ازآن تأدیب است(۲) ، ویك روی(۳) روزهٔ سفر است ، و یك روی(۳) روزهٔ بیماریست . این‌همه چهل روی باشد .

اورا گفتند که : یاعلی که باید که مارا شرح دهی تابدانیم که این چهل روی چونست . جواب داد و گفت : بدانید که این فریضه‌ها ، یکی روزهٔ ماه‌رمضان است ، و دیگر روزهٔ صیام شهرین مُتتابعین است [که سوگند بظهار خورده باشد و نیز همچنانست] (٤) که هرکی روزهٔ ماه رمضان یك روز دست بدارد ، مُتعمّداً(٥) ، بی‌رخصتی شرعی ؛ اورا واجب شود که دو ماه پیوسته روزه بدارد . و نیز هرکسی‌را که مردی بکشد مسلمان بخطا ، اورا برده‌ای آزاد باید کرد ، و اگر طاقت ندارد دو ماه

---

۱ ـ علی بن‌الحسین بن علی‌بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه . (یا . ن) ۲ ـ (ن . یا . صو) ـ متن ، وسه روزه ازآن تأدیب است . ۳ ـ (یا . ن) ـ متن ، روزه .
٤ ـ (ن . یا) ـ متن ، شهرین متتابعین است و این آنست که هر که روزهٔ ماه رمضان یك روز دست بدارد متعمداً . ٥ ـ کسی روزهٔ ماه رمضان متعمداً دست باز دارد . (یا)

پیوسته(۱) روزه بدارد : چنان که گفت عزّوجلّ : و من قَتل مُؤمناً خطأً فَتحریرُ رَقَبةٍ مُؤمنةٍ وَدِیَةٌ مُسلّمةٌ الی اهله[الی قوله] فَمن لم یَجد، فَصیامُ شَهرینِ مُتتابعین(۲). امّا آنکه گفتم سوگند ظهار خورد، دوماه روزه دارد(۳) چنان که گفت عزّوجلّ : وَالّذین یُظاهرُون من نِسائهم (الی قوله) مُتتابعین مِن قبل ان یتماسّا(٤). ونیز روزهٔ کفّارت سوگند است . چنان که گفت : لا یُؤاخذُکم اللهُ باللّغو فی اَیمانِکم (الی قوله) واحفظوا ایمانکم(٥). ونیز روزهٔ موی ستردن است اندر حُرم داشتن بوقت موسم . چنان که گفت : فَمن کان مِنکم مریضاً اوبه اذًی مِن رَأسه ففدیةٌ من صیامٍ اوصدقةٍ اونُسکٍ(٦). ونیز روزهٔ متعهٔ حجّ است مر آن کس را که گوسفند نیابد . چنان که گفت : فمن لم یجد فَصیامُ ثلثة ایّامٍ فی الحجّ وسبعةٍ اذا رجعتم(۷) . ونیز روزهٔ صَید(۸) است چنان که گفت: اوعدلُ ذلك صِیاماً(۹). واین قصّه بسورة المائده گفته آید . و نیز روزهٔ اعتکاف است ، و روزهٔ نذر است وپذیرفتن آن .

این ده روی است که فریضه است چون(۱۰) ماه رمضان .

امّا آنچه حرام است : روزه داشتن روز عید فطر است . و عید اضحی است . وسه روز ازپس عیدِ اضحی ایّام تشریق تاتکبیر بازدارند(۱۱). وروز شکّ است که مارا نهی کرده‌اند که روز شك روزه مدارید، ونیز گفته‌اند که اگرچه آن روز شك روزی ازشعبان باشد روزه مدارید . ونیز روزهٔ

۱ - اورا برده‌ای آزاد باید کردن و دوماه پیوسته ... (یا . ن) ۲ - النساء ، ۹۲
۳ - سوگند بظهار خورده باشد دوماه روزه دارد پیوسته . (ن . یا)
٤ - المجادله، ٤-۲ ٥- المائده ، ۸۹ ٦- البقرة ، ۱۹٦ ۷- البقرة ، ۱۹٦
۸ - صید کردن اندرحرم است . (ن . یا) ۹ - المائده ، ۹٥ ۱۰ - متن ، جز.
۱۱ - که ایام تشریق خوانند . (یا . ن)

وصال است چنان که پیوسته باشد(۱) سال تا سال. و نیز روزهٔ خاموشی است واین آنست که پیش ازمبعث پیغامبر علیه‌السّلم روزهٔ ایشان خاموشی بود، چنان که مریم داشت بوقت ولادت عیسی. چنان که گفت: و قُولی انّی نذرت للرّحمن صوماً، فلن اکلّمُ الیوم اِنسیّا (۲). و نهم آنست که داشتن آن از بهر معصیت باشد(۳). و دهم آنست که روزهٔ مُراهق است.

واین ده روی که یاد کردیم آنست که حرام است.

امّا آنچه خداوندرا اختیارباشد: روزهٔ روز دوشنبه است وپنج‌شنبه و آدینه. واین سه روز که ایام بیض خوانند. و روزهٔ صبراست. و روزهٔ شکر است. و روزهٔ شش روز است از پس عیدِ فطر(٤). و روزهٔ روز عاشوراست. و روزهٔ فرمان است: و آن آنست که زن روزه ندارد مگر بفرمان شوهر. وروزهٔ تأدیب است: آن که کودك نارسیده را فرمایند چون هفت ساله باشد تا خوی بروزه گیرد وآن فرض نیست(٥). امّا روزهٔ اِباحت آنست که کسی قی کند نه بکام واختیار خویش(٦) آن‌را روزهٔ اباحت خوانند. وروزهٔ بیماری، وروزهٔ سفر، گروهی گویند بایدداشت وگروهی گویند نباید داشت. و گروهی گویند اگر خواهد بداردواگر خواهد بگشاید. و گروهی گویند که بربیمار و مسافر روزه نیست، و هر که اندر سفر روزه دارد همچنان باشد که اندر حضر بگشاید. و

۱ ـ وآن روزه پیوسته باشد. (صو) ـ وآن‌روزه‌پیوسته‌سال‌تاسال‌است که روا نباشد مگر گاه گاه روزی دست بدارد. (ن. پا) ۲ ـ مریم، ۲٦ ـ وآن نیزحرام است اکنون. (ن. پا) ۳ ـ قصد معصیت است که گوئی این روزه از پیش بدارم و پس معصیت کنم تا آن کفارت آن شود. (ن. پا) ٤ ـ و روزهٔ عرفه است. (ن) ـ و روزهٔ روز عیدست. (پا) ٥ ـ و ثواب آن مادر و پدر را نیسند. (ن. پا) ٦ ـ وآن روز بدارد و چیزنخورد قضا باید کردن آن‌روزرا و آن‌را که بدارد. (ن. پا)

خدای‌عزّوجلّ بیماررا رخصت داده‌است چون نتواند گرفت وطاقت‌ندارد که چون ازبیماری بهتر شود دروقتی دیگر باز گیرد. ومستحبّ آنست که مسافر می‌دارد ومی گشاید، امّا اگر بدارد وخللی نباشد روا است، واگر بگشاید روا باشد، امّا اگر بدارد اولی‌تر باشد. چنان که گفت عزّ و جلّ: وان تصوموا خیرٌ لکم(۱)، امّا اگر بتواند داشتن و بگشاید حرجی نباشد. والسّلام.

باز گشتیم بقرآن.

۱۹۰ ـ وکارزار کنید اندر راه خدای [با] (۲) آنکسها که کارزار کنند باشما ومه از حدّ اندر گذرید که خدای نه دوست دارد ازحدّ اندر گذرندگان‌را ☆

۱۹۱ ـ و بکشید ایشانرا هر کجا یابیدشان، و بیرون کنیدشان از هر کجا بیرون کردند شمارا، وآزمایش(۳) سخت‌تر از کشتن(٤)، ومه کارزارکنید باایشان نزدیك‌مسجد حرام(٥) تاکارزار کنند باشمااندران، اگر کارزار کنند باشما کارزار کنید باایشان. چنین‌است پاداش کافران ☆

۱۹۲ ـ اگر بازایستند که خدای آمرزگارست وبخشاینده ☆

۱۹۳ ـ وکارزارکنید باایشان تانه‌باشدآزمایش وباشد دین خدای را اگر بازایستند نیست دشمنانگی(٦) مگر برستمکاران ☆

۱۹٤ ـ ماه‌حرام بماه‌حرام وحرامها برابراست، هر که ازحدّبگذرد

---

۱ ـ البقرة، ۱۸٤ ۲ ـ (صو). ۳ ـ و کافری. (صو) ـ (در نسخهٔ «صو» همواره «فتنة» به «کافری» ترجمه شده است). ٤ ـ بیرون کردند شمارا یعنی ازمکه، وفتنة سخت‌تر باشد ازکارزار. (با) ٥ ـ مزکت مکه. (با) ٦ ـ دشمنی. (با)

برشما از حد بگذرید برو بهمچنان که از حد بگذرند بر شما ، و بپرهیزید از خدای وبدانید که خدای باپرهیز کاران است☆

۱۹۵ ـ وهزینه کنید اندرراه خدای وهمه‌او کنید(۱) بدستهای خویش سوی هلاکی ، ونیکوی کنید که خدای دوست دارد نیکوکاران را☆

۱۹۶ ـ وتمام کنید حجّ و عُمرهٔ خدای را اگر دشخوارشود برشما آنچه آسان کند ازقربان(۲) ؛ و مه سترید سرهای شمارا تابرسد قربان بجایگاه آن ، وهرکی باشد ازشما بیمار یا اوراست رنجی ازسراو فداباید کردن از روزه یا صدقه یا عبادت ، چون ایمن شوید هرکی متعه دارد بعمره سوی حجّ آنچه(۳) آسان‌تر آید از قربان ، هرکی نه یابد روزه دارد سه روزاندر حجّ وهفت چون باز گردید ، آنست ده روز تمام ، اینست(٤) آنکی نه باشد اهل آن حاضر مسجد حرام ، و بپرهیزید از خدای و بدانید که خدای سخت عقوبت است☆

۱۹۷ ـ حجّ ماههاست‌دانسته(٥) هرکه واجب‌شداندرایشان حج(٦) ، نیست مجامعت کردن ونه تباهی کردن ونه پیکارکردن اندر حج ، آنچه کنید از نیکی داند آنرا خدای ، وتوشه برگیرید که بهترین توشه پرهیزکاری است ، وبپرهیزید (۷) یاخداوند خردها☆

۱۹۸ ـ نیست برشما تنگی که بجویبدافزونی از خداوند شما ، چون

---

۱ ـ و میفکنید خویشتن را . (صو)
۲ ـ اگر بازنشارندتان (؟) بکنید آنچه آسان تر ، از قربان . (پا)
۳ ـ هرکه خواهد عمره بهم با حج بکند آنچه . (پا) ـ هرکه برخورداری گیرد بعمره باحج آنچه . (صو)
٤ ـ متن : آنست .
٥ ـ متن : «ماههاست شمرده» و اشتباه کتابتی‌است . ترجمهٔ : الحج اشهرٌ معلومات .
٦ ـ حج‌را ماههاست دانسته ، هرکه واجب شود براو اندران ماهها حج کردن . (پا)
۷ ـ و بپرهیزید از من . (پا)

باز گردید ازعرفات یاد کنید خدای‌را نزدیك مشعرحرام(۱)، و یاد کنید اورا چنانکه راه‌نمود شمارا، اگر بودید ازپیش آن(۲) از گم بودگان☆

۱۹۹ - پس باز گردید ازهر کجا باز گردند مردمان(۳)، و آمرزش خواهید ازخدای که خدای آمرزگارست وبخشاینده☆

۲۰۰ - وچون بگذارید کارحج شما یاد کنید خدای‌را چون یاد کردن شما پدران شما(٤) یا سخت تر یاد کردنی، و از مردمان کس هست که گوید: خداوندِ ما بده ما را اندرین جهان و نیست او را اندران جهان هیچ بهره(٥)☆

۲۰۱ - واز ایشان کس‌هست که گوید: خداوندِ مابده مارا اندراین جهان نیکی واندران جهان نیکی، و بازدار از ما عذاب آتش☆

۲۰۲ - ایشانند، ایشانراست برخی(٦) ازآنچه ساختند وخدای‌زود شمارست☆

قصه حج کردن آدم وطواف کردن بیت المعمور

چون‌خدای عزّوجلّ مرآدم علیه‌السّلم‌را بدین جهان او کند، بالای او چنان بود که چون برپای خاستی سرش بآسمان اوّل برسیدی، وهمه روزبافریشتگان حدیث‌همی کردی. پس‌خدای عزّوجلّ جبرئیل‌رابفرستاد تا پرّ برسراو فرو مالید وبالای او بشصت گز بازآورد، بگز آدم. وآدم تافته شد ازبهرآن که ازمؤانست فریشتگان بیوفتاد.

پس خدای عزّوجلّ بفرمود تا خانه‌ای از بهشت عدن بیاوردند ازیك

۱ - متن: المسجد الحرام، هم در متن قرآن و هم در ترجمه و اشتباه کاتب است.
۲ - و اگرچه بودید از پیش وی. (صو) ۳ - پس اندر شوید از کجا اندر شوند مردمان. (یا) ٤ - شمارا. (صو) ٥ - نباوه (؟) (یا) = ترجمهٔ، خلاق. ٦ - بهره. (صو)

دانه یاقوت سُرخ(۱) و بدین جهان اندر آنجایگاه که امروز کعبه است بنهادند. و این سنگ که امروز حجرالاسود می‌خوانند سنگی بود که هم ازبهشت بیاورده بودند و ازعاج سپیدتر بود، و از بسیاری که کافران دست بر آن مالیدند، ازشومی دست ایشان سیاه‌گشت، وامروز در رکن کعبه نهاده است، وحجرالاسود خوانند.

پس جبریل بیامد ومر آدم‌را آن جایگاه بُرد که بیت‌المعمور نهاده بودند؛ و یك چند آن جای بود و طواف آن می‌کرد، و حوّارا طلب می‌کرد که بدان نزدیکی بود. و چون حوّارا بیافت بکوه سرندیب باز رفتند. و جبریل علیه‌السّلم مناسك حجّ و طواف کردن و آنچه بباید کردن در حجّ، همه اورا اندرآموخت. وآدم وفرزندانی‌که اورا بودند هرسال یك بار بیامدند[ی] و حجّ بکردندی. تا آن وقت‌که آدم زنده بود، وتاوقت طوفان نوح آن بیت المعمور آنجا بود، و فرزندان آدم هرسالی می‌رفتند وحجّ وطواف می‌کردند.

وچون طوفان نوح خواست بود(۲)، خدای عزّ و جلّ بفرمود تاآن بیت‌المعمور را بآسمان چهارم بردند، وآنجا بنهادند، و اکنون آنجا نهاده است برابر خانهٔ کعبه که در مکّه است، و فریشتگان آنرا طواف همی‌کنند، وشب معراج رسول صلوات‌الله وسلامه علیه آنرا طواف کرد، وآن جایگاه خانهٔ معمور درمکّه همچنان بود خالی(۳)، تا وقت آمدن اسمعیل. پس‌خدای عزّوجلّ ابرهیم‌را بفرمود تا بااسمعیل برفتند وبدان مقام که بیت المعمور بود خانه‌ای بنا کردند، و از سنگ بساختند، تا

۱ ـ بفرمود مرجبریل را تا یکی خانه از یاقوت سرخ بیاوردند. (ن. پا)
۲ ـ پس چون طوفان خاست. (ن) ۳ ـ تهی. (ن)

مردمان آنجا می‌روند وحجّ می کنند. و ابرهیم واسمعیل برفتند وآن خانه‌را بنا کردند.

پس برورزگار پیغامبرها علیه‌السّلم‌مکیّان گفتند که آب بدین‌خانه اندر می‌افتد، و باز گرفتند، و ازنو بازجای کردند، وبلند بکردند(۱) چنان که بپایها بر آن‌جا می‌باید رفت، تا آب باران در آن نیوفتد وایمن باشد. واین‌قصّه خود گفته آمده‌است بتمامی(۲). امّا قصهٔ حجّ بجایگاهی دیگر گفته آید. ان‌شاءالله.

---

۲۰۳ ـ یاد کنید خدای را اندر روزهای شمرده، هر که بشتابد اندر دو روز نیست بزه براو، وهر کی را تأخیر افتد نیست بزه براو آنرا که بپرهیزد، وبپرهیزید ازخدای وبدانید که شما سوی اوباز گردید☆

۲۰۴ ـ وازمردمان آنکی(۳) خوش‌آید ترا گفتار او اندر زندگانی این جهان، و گواه گیرد خدای‌را بر آنکه اندر دل‌اوست، و اوست سخت خصومت☆

۲۰۵ ـ وچون بر گردد برود(٤) اندرزمین‌وتباهی کند اندران وتباه کند کشت را ونسل‌را، و خدای نه دوست دارد تباه کاری(٥)☆

۲۰۶ ـ و چون گویند او را بترس از خدای، بگیرد اورا ستیزه(٦) ببزه، بسنده است او را دوزخ و بدست بستر گاه☆

---

۱ ـ همی‌افتد، آن‌خانه‌راکابراهیم کرده‌بود باز کردند وبر آوردند چنانکه امروزست وبپایها بر آنجا باید رفتن. (پا. ن) ۲ ـ گفته‌آمدست بدین کتاب اندر بتمامی و آنچه ماندست پس ازین گفته آید. (ن) ۳ ـ و از مردمان کس است که (پا. صو). ٤ ـ برود (صو) ٥ ـ (صو). متن: تباه‌کاران.
٦ ـ عزیزی و بزرگواری. (پا) ـ ستاره (؟) (صو).

(نصف جزء)

۲۰۷ ـ وازمردمان آنکه خَرَد تن اورا(۱) جستن خشنودی خدای، و خدای مهربانست ببندگان☆

۲۰۸ ـ ای آنکسها که بگرویدید اندر شوید اندر مسلمانی همه(۲)، و مه پسروی کنید پیهای دیورا. که اوست شمارا دشمن هویدا☆

۲۰۹ ـ اگر برگردید از پس آنچه آمد شمارا پیدایی[ها](۳) بدانید که خدای بی‌همتاست و با حکمت☆

۲۱۰ ـ هست می‌نگرید مگرکه بیاید برایشان خدای اندرتاریکیها از میغ(٤) و فریشتگان؟ و بگزارند(٥) فرمان، و سوی خدایست بازگشت کارها☆

۲۱۱ ـ بپرس فرزندان یعقوب را که چند(٦) که بدادیم‌شان‌از آیتی هویدا. و هر که بدل کند نعمة خدای از پس آنچه آمد بدو که خدای سخت عقوبت است☆

۲۱۲ ـ بیاراست آنکسها [را](۷) که کافرشدند زندگانی‌این‌جهان، و می‌فسوس کنند ازآنکسها که بگرویدند، وآنکسها که بپرهیزیدند از بالای ایشان روزقیامت، وخدای‌روزی دهدآنرا که خواهدبی‌شمار☆

۲۱۳ ـ بودند مردمان‌گروهی یگانه بفرستاد خدای پیغامبران‌مژده دهنده و بیم کننده(۸)، و بفرستاد بدیشان کتاب براست(۹) تا حکم کند میان مردمان اندر آنچه اختلاف کردند اندر آن، و نه اختلاف کردند

---

۱ ـ کسی است که بخرد تن خویش‌را. (پا) ۲ ـ اندرصلح‌همیشه. (پا) ـ اندر براستی‌یعنی مسلمانی. (صو) ۳ ـ (صو). ٤ ـ اندرسایها. (صو) ـ اندر پاره‌ای از ابر. (پا) ٥ ـ وگزارده شود. (صو) ٦ ـ چندا. (پا)
۷ ـ آراسته شد مرایشان را. (صو) ۸ ـ پیغامبران را مژده دهندگان و بیم کنندگان. (صو. پا) ۹ ـ براستی. (صو) ـ بحق. (پا)

اندر آن مگر آنکسها که بدادندشان(۱)، ازپس آنچه آمدشان پیدائی‌ها، افزونی جستن میان ایشان، راه نمود خدای آنکسها را که بگرویدند آنرا که اختلاف کردند اندران از حقّ بفرمان او. و خدای راه نماید آنرا که خواهد سوی راه راست☆

۲۱٤ - یا پندارید که شوید اندر بهشت، و نه آمد(۲) بشما داستان آنکس‌ها که بگذشتند از پیش شما، برسیدشان سختی و زیان، و بجنبانیدندشان تا گوید پیغامبر و آنکسها که بگرویدندبا او: کی‌باشد نصرت خدای؟ بدان که نصرت خدای نزدیك است☆

۲۱۵ - می‌پرسند ترا چه هزینه کنند؟ (۳) بگو: آنچه هزینه کنید(٤) ازنیکی‌مادر وپدر راست(٥) وخویشانرا ویتیمانرا ودرویشانرا و راه گذریان‌را، و آنچه کنید از نیکی که خدای بدان داناست☆

۲۱٦ - نبشتند بر شما کارزار و آن دشخوارست شما را، و باشد که دشخوار دارید چیزی و آنست بهتر شمارا، و باشد که دوست دارید چیزی و آنست بدی شمارا(٦)، و خدای داند و شمانه دانید☆

۲۱۷ - می پرسند ترا از ماه حرام: کارزار کردن اندرآن؟ بگو: کارزار کردن اندران بزرگ است، و دور شدن از راه خدای و کافری بدان و مسجد حرام(۷)، و بیرون کردن اهل او از او بزرگ‌تر نزدیك خدای. و کافری بزرگ‌تر از کشتن؛ وهمیشه کارزار کنند با شما تا که

۱ - آنچه ناهموار گشتند اندران ونگشتند ناهموار اندران‌مگر آنانك‌بدادندایشانرا نامه، یعنی‌جهودان. (صو). ۲ - وچون بیامد. (یا) ۳ - متن، کردند.
٤ - متن، کردید. ٥ - مادر و پدر بیچاره‌را دهید. (یا) ٦ - و زود باشد که بنخواهید چیزی وآن بهتر باشد شمارا، و زود باشد که‌دوست دارید چیزی‌وآن بتر باشد شمارا. (یا) ۷ - وکافرشدن بخدای و بزرگت مکه. (یا)

باز گردانند [شمارا](۱) از دین شما اگر توانند؛ و هرکی باز گردد از شما از دین او. [و](۱) بمیرد و او کافر باشد ایشانند که تباه شد کردار ایشان اندر این جهان و آن جهان؛ و ایشانند خداوندان آتش، ایشانند اندر آنجا جاودان☆

غزا[ی] بطن النخله

و این بطن‌النّخله جائی است از آن سو که از مکّه بطایف روند. و این غزو بدان وقت بود که پیغامبر علیه‌السّلام غزوها بسیار کرده بود و اهل مکّه بسیار کشته بودند، و پیغامبر علیه‌السّلم می‌خواست که بداند که مردمان مکّه بچه اندرانند، و حرب را همی سازند یا نمی‌سازند، و هیچ‌یك از یاران آنجا نمی‌یارست‌شدن.

پس پیغامبر علیه‌السّلم عبدالله بن الجحش را بخواند و گروهی را از یاران باوی نامزد کرد ورقعه‌ای بنوشت و مُهری بر آن نهاد وبعبدالله‌بن الجحش را داد، و گفت: برو، و این یاران را با خود ببر، و براه مکّه بروید، وچون دومنزل از مدینه رفته باشید، پس این رقعه برخوان و ازین یاران که با تواند هرکی بطبع و رغبت خویش با تو بیاید اورا با خود ببر، و هرکی رغبت آمدن نکند اورا باز گردان که هیچ‌کراهیتی نیست، واین سفر بُکره نمی‌فرماییم(۲).

و چون دو منزل از مکّه برفته بودند آن رقعه عبدالله بن الجحش باز کرد وبر آن یاران خواند [و بدان رقعه اندر نبشته بود که: برویدو بررسید تامردمان مکّه چه همی‌کنند وچه می‌سازند وچه خواهندکردن

۱ ـ (صو). ۲ ـ این رقعه برخوان وهر که بامنست خود باتو برود و بگوی تا برود، و هر که باز گردد وبگوی تا باز گردد و برهمه خلق سختی‌مکن. (با)

که تا ما آگاه شویم ، وهر که خواهد که برود با خویشتن ببرشان ، و هر که خواهد که باز گردد ، گو برو هیچ حرج نیست . پس عبدالله گفت: همی چه بینید ؟][۱] و ایشان جمله گفتند که ما بدین سفر راغبیم و هیچ کراهیتی نیست . وجمله بدلی خوش در صحبت عبدالله بن الجحش برفتند تا آن جایگاه که بطن النّخله بود .

چون بدان بطن النّخله رسیدند نگاه کردند کاروانی بسیار از طایف می آمدند و اغلب مکّیان بودند و طایفیان ، و از هر جنسی . وچون کاروانیان[۲] این سواران و یاران را بدیدند بترسیدند سخت ، و گفتند: یارب این چه قوم اند ؟ وپس عبدالله الجحش بدانست که ایشان بترسیده اند و در حال سر خود بتراشید و بسربالای بررفت ، و سر برهنه کرد ، و کاروانیان اورا بدید[ند] وایمن گشتند ، و گفتند که این جماعت حاجیانند و بحجّ می روند .

و چون از این یاران ایمن شده بودند ، و پنداشتند که حاجیانند هم آنجایگاه خانی بود ، کاروان گاهی بزرگ ، و کاروان جمله بدان کاروان سرای فرو آمدند ، وجمله متاع طایف دربار داشتند ، چون ادیم طایفی ، و مویز طایفی ، و جنسهای دیگر که از آن جا آورند . و چون وقت رفتن بود بار برنهادند ، و از رباط بیرون آمدند .

وعبدالله بن الجحش ویاران ، چون دیدند که کاروانیان جمله باربرنهاده بودند ، واز رباط بیرون آمده ، برفتند وبرایشان زدند ، و آن کاروانیان را

---

۱ - (صو. ن . یا) ، واین جمله ازمتن افتاده است . ۲ - ... رسیدند یکی کاروان دیدند که همی آمدند از طایف مکیان را ، و آنجا فروآمده بودند وادیم طایفی داشتند و مویز طایفی ، و از طایف مهتران بودند بدان کاروان اندر وازمکه نیزهم چنان . و ماه محرّم بود و این ماه محرّم ازشمار ماههای حرامست . پس آن کاروانیان . . (یا)

اغلب بکشتند ، و باقی که بماندند باسیری ببردند ؛ و آن مال وخواسته وچهار پایان جمله بر آمدند وبیاوردند ، ومدینه آمدند .

واز آن کاروانیان دوسه کس بجسته بودند و بمکّه رفته ، و احوال با مکّیان بگفتند . پس خلقی ازمکّه بیرون آمدند تابطن‌النّخله بیامد[ند] ، وعبدالله بن الجحش و یاران‌را طلب کردند . و عبدالله ویاران جمله برفته بود[ند] ، و هیچ یك را درنیافتند . و این اهل مکّه باز گردیدند ، و بمکّه باز آمدند . و پیغامبر را صلّی‌الله علیه بسیار ملامت کردند ، و گفتند که : هرگز هیچ کس در ماه حرام این نکرده است که تو کردی که کاروان را بفرمودی که بزدند ، و خلایقی را بکشتند و گروهی را باسیری ببردند .

وچون‌عبدالله ویاران‌بنزدیك مدینه رسیدندو آن یسیران وخواستها جمله‌بمدینه‌آوردند . و پیغامبرعلیه‌السّلام از آن تافته شد ، و برعبدالله‌بن الجحش‌خشم کرد ، وگفت : چرا اندرماه حرام این کاروان‌را بزدی ، واین جماعتی را بکشتی ، و قومی را بیسیری بیاوردی ؟ در ماه حرام این کار نمی‌بایست کرد .

پس پیغامبرعلیه‌السّلم بفرمود : تا آن اسیران را جائی بنشاندند ، و آن خواستها که آورده بودندجای بسپردند . وگفت : هیچ کس‌را با این یسیران واین خواستها کاری نیست تامن بنگرم که حق تعالی در حقّ ایشان چه می‌فرماید .

پس جبریل علیه‌السّلم بیامد و این آیت بیاورد : یسئلونك عن‌الشّهر الحرام قتال فیه ، قُل : قتالٌ فیه کبیرٌ ، و صدّ عن سبیل‌الله و کفرٌ به والمسجد الحرام و اخراجُ اهله منه اکبرُ عندالله . والفتنةُ اکبر من

القتل(۱). گفت: چنین همی پرسند ترا ازماه حرام، وچنین همی گویند که حرب کردن درماه حرام بزرگ است؛ ولکن خلق‌را از راه خدای بازداشتن و کافری کردن وپیغامبررا از شهرمکّه وازمسجد مکّه بیرون کردن، نزدیك حقّ تعالی بسیاری بتراز کفر است و این حرب کردن.

پس چون آیت بیامد پیغامبر صلّی‌الله علیه شاد گشت، و عبدالله بن الجحش‌را بخواند وبنواخت، ودل خوشی وتشریف داد، وآن خواستها جمله بریاران قسمت کرد، وآن اسیران را باز فروختند.(۲) والسّلم.

باز گشتیم بقرآن.

۲۱۸ ـ که آنکسها که بگرویدند، وآنکسها که هجرت کردند و جهاد کردند اندرراه خدای، ایشانند که اومید دارند رحمت خدای را و خدای آمرزگارست و بخشاینده☆

۲۱۹ ـ می‌پرسند ترا از می‌خوردن وقمارباختن؟ بگو: اندرآنست بزه وگناه بسیار وسودست مردمان‌را، وبزه‌آن(۳) بزرگ‌تر است‌ازسود آن(۳). و می‌پرسند ترا چه هزینه کنند؟ بگو: بسیار(٤). همچنین پیدا کند خدای شمارا آیتها تامگر شما اندیشه کنید ـ

۲۲۰ ـ اندرین‌جهان وآن جهان. ومی‌پرسند ترا ازیتیمان؟ بگو: نیکوی کردن باایشان بهتر، واگر بیامیزید با ایشان برادران شما اند،

۱ ـ البقرة ۲۱۷. (درمتن: «والفتنة اشد من‌القتل»، و این‌آیت ۱۹۱ ازسورة بقره است) ۲ ـ و این حدیث کوتاه شد. واز پس ازین بود که وقعت حرب بدر افتاد، و این قصه بتمامی هم بدین مجلد اندر گفته آید بشرح و بیان، بسورة آل عمران. ان‌شاءالله تعالی. (یا. ن) ۳ ـ آن هردو. (یا. صو)
٤ ـ بگوآنچه افزونتر وآسانتر. (صو) ـ بگوآن ازفضل مال باشد. (یا) = ترجمهٔ، قل‌العفو.

وخدای داند تباه کاررا ازنیکوکار، واگرخواستی خدای آزموده کردی شمارا(۱) که خدای بی‌همتا است وباحکمت☆

۲۲۱ ـ ومه بزنی کنید زنان کافره را تابگروند. وپرستار گروند[ه] بهتر از کافره(۲) و اگر [چه](۳) خوش آید شمارا. و مه بزنی دهید مرکافران‌را [زنان‌شما](٤) تا که بگروند. وبندهٔ گرویده بهتر از کافری واگر[چه](۳)خوش آید شمارا. ایشانند که می‌خوانند شمارا سوی آتش دوزخ، وخدای میخواند شمارا سوی بهشت وآمرزش بفرمان او، وپیدا کندآیتهای او مردمان را تامگر ایشان پند گیرند☆

۲۲۲ ـ ومی‌پرسندترا ازحیض(٥) زنان. بگو: که آن دشخوارست(٦)، جدا باشید از زنان اندروقت حیض، ومه نزدیکی کنید با ایشان تا پاك گردند، وچون پاك گردند بروید(۷) برایشان ازهرگونه(۸) که فرمود شما را خدای. کـه خـدای دوست دارد توبـه کنان را و دوست دارد پاکیزگانرا☆

۲۲۳ ـ زنان شما کشت شمااند(۹) بیایید بکشت شما هرچگونه که خواهید، وپیش کنید تنهای شمارا(۱۰)، وبپرهیزید ازخدای، وبدانید که شما ببینید اورا؛ ومژده ده گرویدگان‌را☆

۲۲٤ ـ ومه کنید خدای‌را بهانه سوگندان شمارا که نیکی کنید و

---

۱ ـ واگرخواهدی‌خدای تنگ کندی‌کار برشما. (یا)ـ برنج افکندی‌شمارا. (صو)
۲ ـ بهتر ازآزادی ناگرونده. (یا. صو) ۳ ـ (صو) ٤ ـ (یا)
٥ ـ بی‌نمازی. (صو)، ودرموارد دیگر نیز. ٦ ـ پلید وحرام است. (یا) ـ پلیدی است. (صو) = ترجمهٔ: اذی. ۷ ـ بیایند. (یا. صو)
۸ ـ ازآنجا. (یا) ۹ ـ کشت‌زارند شمارا. (یا. صو) ۱۰ ـ و فرزند خواهید خویشتن‌را. (صو)

بپرهیزید ونیك باشید(۱) میان مردمان ، که خدای‌شنواست وداناست☆

۲۲۵ ـ مه گیراد شمارا خدای ببازی(۲) اندرسوگندان شما ، ولکن بگیردشمارا بدانچه‌ساخت دلهای‌شما ، وخدای آمرزگاراست وبردبار☆

۲۲٦ ـ آنکسها را که ایلا کنند از زنان ایشان باشیدن چهارماه . اگر بازآیند(۳) که خدای آمرزگارست وبخشاینده☆

۲۲۷ ـ واگر بدل دارند طلاق(٤) که خدای شنواست وداناست☆

۲۲۸ ـ وزنان که طلاق شوند بباشند بتنهای ایشان سه‌چیز(؟)(٥)، و نه شاید ایشان‌را که پنهان کنند آنچه آفرید خدای اندر رحمهای ایشان . اگر باشند که بگروند بخدای و بروز رستخیز . و شوهران ایشان سزاوارتراند بباز آوردن‌شان اندرآن ، اگر خواهند راست کردن(٦) . ایشانراست همچنان‌که برایشان بنیکوی کردن ، ومردان‌راست برایشان پایگاهها . وخدای بی همتاست وباحکمت☆

۲۲۹ ـ طلاق دوباراست ، بانگاه داشتن بنیکوی یا گسیل کردن(۷) بنیکوی . ونه شاید شمارا که ستانید آنچه بداده باشیدشان‌چیزی . مگر آنکه بترسند ونه بپای دارند حدّهای خدای‌را . اگر بترسید کنه بپای دارید حدّهای خدای نیست تنگی برایشان اندرآنچه زن فدا کند بدان(۸) . آنست حد های خدای مه اندر گذرید از آن ، وهرکه اندر

---

۱ ـ وآشتی افکنید . (صو) ۲ ـ بفضول. (یا) ـ بنادانسته . (صو) = ترجمهٔ لغو . ۳ ـ آنکسهارا که جدا شوند از جامه از زنان خویش چشم باید داشتن چهارماه ، پس اگر بازیکدیگر گردند . (یا) ـ آنکسها که سوگند خورند اززنان خویش ... (صو) ٤ ـ واگر آهنگ کنند بطلاق افکندن . (صو) ـ واگر آهنگ کنند طلاق‌دادن. (یا) ٥ ـ پاکی . (یا) ـ بی‌نمازی . (صو) = ترجمهٔ قروء ، وکلمهٔ متن‌مفهوم نشد . ٦ ـ سازش ونیکوی. (یا) ـ خوب کاری. (صو) ۷ ـ گسی کردن . (یا) ۸ ـ بدان‌تن خویش را باز خرد . (صو)

گذرد ازحدّ[های] خدای ایشان ایشانند ستم کاران☆

۲۳۰ ـ اگرطلاق دهد اورا نیست روا اورا(۱) از پس آن تا شوهری کنددیگر. پس اگرطلاق دهد اورا نیست تنگی برایشان که بازآیند(۲) اگر بدانند(۳) که بپای دارند حدّهای خدای. آنست حدّهای خدای پیدا کند آنرا گروهی را که دانند☆

۲۳۱ ـ وچون طلاق کنید زنانرا برسند بوقت عدّت ایشان(٤) بازدارید ایشانرا بنیکوی یا گسیل کنیدشان بنیکوی ؛ ومه بازداریدشان بستیزه که از حدّ بگذرید. وهرکی کند آن بدرستی که ستم کرد برتن خویش. ومه گیرید آیتهای خدایرا بفسوس(٥) ؛ ویاد کنید نعمة خدای برشما ، وآنچه فرستاد برشما از کتاب وحکمة پنددهد شمارا بدان ؛ وبپرهیزید ازخدای وبدانید که خدای بهمه چیزی داناست☆

۲۳۲ ـ وچون طلاق دهید زنان را برسند بوقت عدّت ایشان مه بازداریدشان(٦) که شوهری کنند زنانشانرا چون بپسندند میان ایشان بنیکوی. آن پند(۷) دهند بدان آنکی بود ازشما که بگرود بخدای و بروز رستخیز. آنست پاکیزه‌ترشمارا وپاك‌تر، وخدای داند وشما نه دانید☆

۲۳۳ ـ و مادران شیردهند فرزندان ایشانرا دوسال تمام آنرا که خواهد که تمام کند شیردادن . وبرپدر است نفقه‌دادن وجامه کردنشان بنیکوی ، ونه نهاده‌اند برهیچ تنی مگر آنچه طاقت اوست(۸) ، نه‌زیان

۱ ـ اورا با رسوم . (صو) ۲ ـ که باز یکدیگر آیند . (یا) ۳ ـ که یك‌بدیگر بازگردند اگر که گمان برند. (صو) ٤ ـ بنام زدهٔ ایشان.(یا)ـ باجل خویش یعنی گذشتن عدت . (صو) ٥ ـ بافسون . (صو) ٦ ـ بنام زدهٔ ایشان مه فشارید ایشانرا . (یا) ۷ ـ آنست که . (یا) ۸ ـ درنخواهند ازتنی مگرآنچه توانای آن باشد . (یا) ـ درنخواهد ازتنی مگرتوانائی وی. (صو) = ترجمهٔ لایکلف‌الله ...

نموده اند مادررا بفرزند او ، ونه پدر اورا بفرزند او . وبرمیراث دارست همچنان . اگر خواهند از شیر بازکردن از خشنودی ایشان و مشاورت کردن نیست تنگی برایشان ؛ واگرخواهید که تمام شیرکنید فرزندان شمارا نیست تنگی برشماچو بسپرید آنچه بدادید بنیکوی . وبپرهیزید ازخدای وبدانید که خدای بدانچه میکنید بیناست☆

۲۳٤ - و آن کسها که بمیرند از شما و بمانند زنان(۱) ، بباشند بتنهای ایشان(۲) چهارماه و ده روز ؛ چون برسد بوقت عدهٔ ایشان نیست تنگی برشما اندر آنچه کردند اندر تنهای ایشان بنیکوی . و خدای بدانچه می‌کنید داناست☆

۲۳۵ - ونیست تنگی برشما اندرآنچه بنماید بدان ازخواستن زنان یا پنهان کردید اندر تنهای شما . داند خدای که شما یاد کنید ایشانرا ولکن مه وعده کنیدشان بنکاح(۳) ، مگرکه گویید گفتاری نیکو ، ومه درست کنید بستن(٤) نکاح تا برسد کتاب باجل آن(٥) ، و بدانید که خدای داند آنچه اندر تنهای شماست ، بترسید ازو ، و بدانید که خدای آمرزگارست وبردبار☆

۲۳٦ - نیست تنگی برشما اگر طلاق دهید زنان(٦) چند[که] نه رسید بدیشان(۷) یا نه پیدا کنید ایشانرا فریضه‌ای ، و هزینه دهید ایشانرا(۸). برفراخ‌دست(۹) بتوان او وبرتنگ دست بتوان او ، هزینه

---

۱ - زنانی . (صو) ۲ - صبر کنند آن جفتان باتنهاشان . (یا) ۳ - مه وعده کنند ایشان پنهان اندر عدت . (یا) ٤ - متن ، نشستن . ٥ - کتاب ، یعنی وعده بسر آید . (یا) ٦ - زنان‌را . (یا) ۷ - آنگه که نه بسوده باشید ایشان را . (صو) ۸ - کابینی و برخورداری دهیدشان . (یا) ۹ - متن ، فراخ‌دستی ... تنگ‌دستی .

بنیکوی واجب برنیکوکاران☆

۲۳۷ ـ و اگر طلاق دهیدشان از پیش آنکه برسید بدیشان(۱) و پیدا کرده باشید ایشان‌رافریضه‌ای‌نیمه‌ای(۲)، ازآنچه پیدا کرده باشید مگر که دست باز دارند زنان یادست باز داردآنکی بدست اوست بستن زناشوئی. واگر دست بازدارید نزدیك‌تر پرهیزگاری‌را. ومه فراموش کنید فضل میان شما. که خدای بدانچه می کنید بیناست☆

۲۳۸ ـ نگاه دارید برنمازها و نماز میانگی وبپای خیزید خدای‌را فرمان برداران☆

۲۳۹ ـ اگربترسید پیادگان یاسواران، چون ایمن شویدیاد کنید خدای را چنان که بیاموخت شمارا آنچه نه‌بودید دانستید☆

۲۴۰ ـ وآن کسها که‌بمیرندازشماودست‌بدارند زنان(۳) اندرز کردن زنان ایشان را برخودداری تاسالی جز بیرون کردن، اگر بیرون شوند نیست تنگی بر شما اندر آنچه کردند اندر تنهای ایشان از نیکی، و خدای بی‌همتاست وباحکمت☆

۲۴۱ ـ و زنا[نی] که طلاق کرده باشند هزینه کردن(۴) بنیکوی واجب برپرهیزکاران☆

۲۴۲ ـ همچنین پیدا کرد خدای شمارا علامتهای آن تا مگر شما اندریابید☆(۵)

---

۱ ـ بهم آئید با ایشان. (پا) ۲ ـ فریضه‌ای یعنی‌کابینی پس‌یك نیمه بیاید دادن. (پا. صو) ۳ ـ و بمانند جفتانی. (پا) ۴ ـ و زنان طلاق داده را برخورداری باید داد. (صو. پا) ۵ ـ خرد گیرید. (پا)

قصهٔ طلاق دادن زنان

اما قصّهٔ طلاق دادن زنان . بباید دانستن که طلاق دادن زنان بعدّت باید داد، چنان که گفت بسورة الطّلاق : فَطَلِّقوهُنَّ لِعدّتهنّ(۱) .

و اندر آن وقت که زنان حایض(۲) باشند روا نباشد اورا طلاق دادن تا آن گاه که پاك گردند(۳) ، آنکه طلاق باید داد . [وبیش از یك طلاق نشاید دادن](٤). وبفرمایدش تاعدّت گیرد ، واگر بدان میانه خواهد که اورا بزنی گیره ، باز گیردش . واگر نخواهد رها باید کردن تادیگر بار حایض شود ، وپاك شود ، آنگاه یك طلاق دیگر بدهدش . و همچنان [امر](٤) بدست مردُ بود تاسه‌بار حایض‌شود . آنگاه سه‌طلاق تمام‌شود. وچون طلاق او دوبار بداده‌باشد ، هنوز یك‌طلاق بدست مرد باشد، اگر خواهد که بزنی گیردش رواباشد ، ازقول خدای عزّوجلّ چنان که‌گفت : الطّلاقُ مرّتان‌فامساكٌ بمعروف اوتسریح باحسان(٥). پس اگر نخواهد که اورا بزنی گیرد ، بباید بودن تا بار سه‌ام حایض شود و پاك گردد ، آنکه طلاق سه‌ام بدهد . وچون بدین گونه که یاد کردیم سه طلاق داده شود آنکه کار از دست مرد برفته باشد ، که بعد ازین هرگز روانباشد که اورا بزنی کند تاآن گاه که این شوهری دیگر بکند وطلاق‌دهدش وعدّت بگذره آنکه بزنی گیردش روا باشد . چنان که گفت : عزّوجلّ فان طلّقها فلا تحلّ لهُ من بعدُ حتی تنکح زوجاً غیره.(٦) اینست(۷) طلاق عدّت .

وطلاق سُنة همچنین باشد و بدین گونه باید دادن .

---

۱ ـ الطلاق ، ۱ ۲ ـ متن ، حایظ . ۳ ـ که زن حایض باشد ... که پاك گردد . (ن . یا)
٤ ـ در هرسه نسخه ٥ ـ البقرة ، ۲۲۹
٦ ـ البقرة ، ۲۳۰ ۷ ـ یعنی الطلاق الثالثة . (یا)

ومحمّدبن جریر چنین گوید که طلاق دادن زنان برده گونه است(۱):
ازآن، یکی طلاق عِدّه است، و دوّم طلاق سُنّة است. و سه دیگر طلاق زنی است که بار دارد. وچهارم طلاق زنی است که [مرد] بااو گرد نیامده باشد. وپنجم طلاق زن حایض است. وششم طلاق زن پیراست(۲). وهفتم طلاق غایب است. وهشتم طلاق خُلع است. ونهم طلاق مُبارات است. ودهم طلاق ملاعنتست.

امّا طلاق عدّت گفته آمد وطلاق سنّة هم بدین گونه باشد. امّاطلاق آن زن که بار دارد، هران وقتی که خواهد طلاق بدهد، چون باربنهد ازعدّت بیرون آمده باشد. امّا طلاق آن زن که شوهر با او گرد نیامده باشد، چون طلاق دهد همانگه ازو جدا شود؛ هرچند پاك نگرددوحال عدّت نیز ازو زائل نشده‌باشد، از بهرآن که هنوز با او گردنیامده‌باشد. امّا طلاق آن زن که اورا حیض نیوفتد، وآن زن که پیرگشته باشد هردو یکی است(۳)؛ چنان که چون سرماه اورا طلاق دهد چون سه ماه تمام شود آنگاه بریده شود، واگر این زن خواهدبزنی اوتواند شد بی‌آن که شوهری‌دیگر کند، وآن دیگررا که یاد کرده آمد بزنی نتواندگرفت تا شوهری دیگر کند. امّا طلاق غایب از شهر چون ماه(٤) بیند طلاق دهد وتاریخ درنامه پیدا کند، چون ازآن تاریخ سه‌ماه بگذرد عدّت او تمام شده باشد، و این عدّت خلاف متوفّی عنها زوجها است.

امّا نکاح کردن برورِیها است:

---

۱ ـ ومحمدبن‌جریرالطبری رحمةالله بدین کتاب اندر ایدون همی گوید که‌طلاق‌زنان برده روی‌است. (یا . ن) ۲ ـ زن کنده پیراست. (یا . ن . صو).
۳ ـ سبیل یکی‌است. (صو . یا) ٤ ـ ماه نو. (ن)

نکاح کردن دختر بالغه است که بی‌فرمان پدرروا نباشد(۱). امّا زن شوی کرده(۲) ورسیده، پیغامبر گفت علیه‌السّلم: الایّم(۳) املكُ لِنفسها مِن‌ولیّها. گفت: زنی که اورا شوهربوده باشد برتن‌خود پادشاتر ازولیّ، که او خودرا بشوی تواند داد.(٤) والسّلام.

۲٤۳ - نه بینی سوی آن کسها که بیرون شدند ازسرایهاشان‌وایشان [بودند] هزاران، از بیم مرگ، گفت ایشانرا خدای: بمیرید(٥)، پس زنده کردشان کـه خدای خداوند فضل است برمردمان، ولکن بیشتر مردمان نه شکر کنند☆

۲٤٤ - کارزار کنیداندرراه‌خدای‌وبدانید که‌خدای شنواست‌ودانا☆

۲٤٥ - کیست آنك اوام دهد بخدای اوامی(٦) نیکو بفزاید او اورا افزونیها بسیار؟ وخدای تنگ فراگیرد و بگستراند(۷) و سوی اوست بازگشت☆

قصهٔ ذوالکفل علیه‌السلام

واین قصّهٔ ذوالکفل علیه‌السّلم چنان بود که گروهی ازبنی اسرائیل بشهری بودند که نام آن شهر ایله بود، و اندران گروهی بسیار بودند از بنی‌اسرائیل. وبدان شهر در بیماری ومرگ بسیار اندر افتادوخلایق بسیار می مردند. وجماعتی بسیار، چندین هزار، گرد آمدند(۸)، و از

۱ - که بی‌امر پدر یا ولیّ یا قاضی روا نباشد. (ن. صو. پا) ۲ - زن شوی بوده. (پا. ن. صو) ۳ - الایمة. (ن. پا) ٤ - و این‌قصهٔ طلاق‌دادن زنان بتمامی گفته‌آید بجایگاه خویش، واینجا اینقدر کفایت است تا آیت فرونشود. بازگشتیم بقرآن (ن. پا) ٥ - بمیرند. (پا) ٦ - بوام دهد خدای‌را وامی. (پا) ۷ - بستاند وبدهد. (پا) ٦ - بسگالیدند. (پا. ن)

آن شهر بیرون شدند، وازمرگ بگریختند. و گفتند که: درین‌شهر وبا وبیماری ومرگ بسیار می‌باشد، باری ازین‌شهر بیرون رویم تا مگر ما بنه‌میریم. وچون‌یك دوفرسنگ‌ازآن شهر بیرون شده بودند مرگ بدیشان در رسید وجمله بیك بار بمردند، بی‌هیچ بیماری. و یك شخص از آن چندان هزار مرد که بیرون رفته بودند ازمیان ایشان جان‌نبرد، وزنده نماند، وجمله پاك بمردند.

ومردمان این شهر آگاه شدند، و بیامدند، ومی‌خواستند که آن مردگانرادر گور کنند،وچندان‌که جهد کردند که‌ایشان‌را درگور کنند هیچ یکی‌را در گور نتوانستند کرد. و پس همچنان گرداگرد ایشان چهاردیواری برآوردند، وآن‌مردگان‌درآن چهاردیوار بماندند سالیان بسیار، وجمله بریزیدند وخاك شدند.

وچون سالهای‌فراوان بدیشان گذشته بود، و روزگار ذوالکفل‌پیغامبر درآمد. و ذوالکفل پیغامبر آن زمان بود و یك روز بنزدیك آن چهار دیوار برگذشت، و اورا قصّهٔ آن دیوار بست وآن مردمان بگفتند، واو بعجایب درآن دیوارنگاه میکرد. وهم‌آن جایگاه دورکعت نمازکرد، وسر برسجده نهاد، و دعا کرد، و گفت: بارخداوندا! تو قادری که این خلایق‌را که درین‌مقام مرده‌اند، ایشانرا زنده گردانی تا جهانیان عبرت گیرند. هم در ساعت حقّ جلّ و علا بارانی بفرستاد و آن چهار دیوار پرآب گشت وآن مردمان جمله بقدرت حق‌تعالی زنده گشتند، وازآن آب و چهار دیوار بیرون آمدند، و باز شهر خویش رفتند، و زنده می‌ماندند، تا دیگربار ایشانرا اجل دررسید و بتفاریق می‌مردند.

و چنین گویند که هرکس که از نسل آن مردمان باشد چون اندام

او نیك بمالی بوی مردار کند .

و چنین گویند که آن روز که آن مردگان زنده شدند روز نوروز بود ، و این رسم که در روز نوروز است که آب بریك‌دیگر ریزند ازان روزباز است . ومعنی این آب بیك دیگر ریختن آنست که زنده بادیا(۱). و این قصّه آنست که خدای عزّ وجلّ گفت : الم ترا الی‌الّذین خَرجوا مِن دِیارهم وهُم اُلوُف حَذرالموت، فقال لَهم‌الله مُوتوا ، ثُمّ اَحیاهُم، انّ‌الله لذو فضلٍ علی‌النّاس ولکن اکثرالنّاس لایشکرون(۲) .

۲٤٦ - نه بینی سوی گروهی(۳) ازفرزندان یعقوب ازپس موسی ، که گفتند پیغامبر ایشانرا : بفرست مارا پادشاهی تاکارزار کنیم اندرراه خدای . گفت : باشید شما(٤) اگر واجب کنند برشما کارزار نه کارزار کنید ؟ گفتند : چبود مارا که نه کارزار کنیم اندر راه خدای ، که بیرون کردند مارا از سرایهای ما وفرزندان ما ؟ چون واجب کردند برایشان کارزار، برگردیدند مگر اندکی ازایشان . وخدای داناست بستم کاران☆

۲٤۷ - و گفت ایشان را پیغامبر ایشان که : خدای بفرستاد شما را طالوت‌بپادشایی . گفتند : چگونه باشداورا پادشایی برما ومابیم‌سزاوار [تربه] پادشایی از او(٥) ، ونه داده آمد اورا فراخی از خواسته ؟ گفت: که خدای برگزیدست اورا برشما، وبفزود اورا فراخی اندر دانش وتن، وخدای بدهد پادشاهی آنرا که خواهد ، وخدای فراخ کارست وداناست☆

۲٤۸ - و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان که : نشان پادشاهی او آنست

۱- زنده باشیا ، زنده باشیا . (ن . صو. پا) ۲- البقرة، ۲٤۳ ۳- گروهانی.(پا)
٤ - هیچ هستید شما . (پا) ٥- از او . (پا . صو) - در متن ، براو .

که بیارد بشما آن تابوت که اندر آنست آرامش از خداوند شما، و آنچه ماندست آنچه دست بازداشته اند گروه موسی و گروه هرون می‌بردارند آنرا فریشتگان . که اندر آنست نشانی شمارا اگر هستید گرویدگان☆

۲٤۹ ـ چون بیرون برد طالوت سپاه را گفت که : خدای آزموده کند شمارا بجوئی ، هرکی بخورد از آن نیست ازمن ، وهرکی نه خورد آنرا اوست ازمن مگر که بر گیرد مشتی بدست او ، و بخوردند از آن مگر اندکی ازایشان ، چون بگذشت او و آنك بگرویدند با او گفتند : نیست طاقة مارا امروز با جالوت وبا سپاه او . گفتند آن کسها که دانستند که ایشان ببینند خدای را : چند(۱) از گروهی اندك غلبه کنند گروهی بسیار را بفرمان خدای . وخدای باصابران است☆

۲۵۰ ـ و چون بیرون شد جالوت و سپاه او(۲) ، گفتند : خداوندا فروریز برما شکیبایی و [استوار] بدار(۳) پایهای ما ، و یاری کن مارا بر گروه کافران☆

۲۵۱ ـ هزیمت کردند ایشانرا بفرمان خدای وبکشت داود جالوت را ، و بداد او را خدای پادشاهی و حکمة ، و اندر آموخت او را آنچه خواست . واگرنه بازداشت خدای استی مردمان را برخی ازایشان ببرخی تباه شدی زمین ؛ ولکن خدای خداوند فضل است برجهانیان☆

۲۵۲ ـ آنست آیتهای خدای برخوانیم برتوراست(٤) که توئی از پیغامبران☆

---

۱ ـ چندا . (پا)
۲ ـ بیرون آمدند جالوت را وسپاه اورا . (پا) ـ و چون بیرون شدند مرجالوت وسیاههای اورا . (صو)
۳ ـ و استوار بدار . (صو) ـ وسخت بدار . (پا)
٤ ـ براستی . (صو)

۲۵۳ - آنست پیغامبران که فضل کردیم برخی [را](۱) از ایشان بربرخی ازایشان ، آنك سخن گفت خدای بااو ، وبرداشت برخی [را](۱) از ایشان بلندیها ، وبدادیم عیسی پسرمریم‌را حُجّتها ، وبیرومند کردیم اورا بیاد پاك ؛ اگربخواستی(۲) خدای نه کارزار کردندی آن کسها ازپس ایشان(۳) ازپس آنچه آمد بریشان پیداای‌ها ؛ ولکن اختلاف کردند(٤) ، از ایشانست آنك بگرویدند ، و از ایشانست آنك کافرشدند ؛ و اگر خواستی خدای نه کارزار کردندی و لکن خدای کند آنچه خواهد☆

قصهٔ اشمویل(٥) علیه السلام

و این قصّه آنست که خدای عزّوجلّ گفت : اَلَم تَر اِلَی المَلاءِ مِن بَنی اسرائیل مِنْ بَعدِ مُوسی ، اِذْ قالُوا لِنَبیٍ لَهم اْبعث لَنا مَلکا نُقاتِلْ فی سَبیلِ اللهِ . قال هَلْ عَسیتُمْ اِنْ کُتِبَ عَلیکم القتال(٦) ؟

واندران وقت پیغامبر(۷) اشمویل بود ، وجالوت با سپاه بسیار آمده بود ، وتاختن بربنی اسرائیل آوردی(۸) ، وایشانرا بسیار کشتی ، وبسیاری باسیری بردی ، وخان ومان ایشانراجمله غارت کردی ، وزن وفرزندان‌شان جمله بردی .

حدیث تابوت که بنی اسرائیل داشتند

واندرمیان (۹) بنی اسرائیل تابوتی بود که آن تابوت ایشانرا میراث

---

۱ - (یا) . ۲ - (صو) - متن ، خواهد . ۳ - آنکسها که ازپس ایشان بودند . (یا - صو) ٤ - ناهموار گشتند . (صو) ٥ - اشمویل النّبی . (یا) - اشموئیل النبی . (ن) ٦ - البقرة ، ۲٤۷ . ۷ - پیغامبر ایشان . (ن)
۸ - مطابق نسخه‌های سه گانه . متن ، آورده، کشته .... ۹ - واین قصه آنست که خدای گفت عزوجل ، ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترك آل موسی وآل هرون . (ن . یا)

بود ازفرزندان‌موسی وهرون . وآن‌تابوت چون معجزاتی(۱) بود میان بنی‌اسرائیل ، وآن (۲) تابوت آسایش‌وآرامش خلق بود . وازان الواح موسی علیه‌السّلام لوحی(۳) دران تابوت بود ، وچنین‌گویندکه طیلسان هرون اندران جای بود .

و آن تابوتی بود از سنگ ، و هیچ‌جا گشاده نبود ، چنان کـه سر تابوتی یاچیزی باشد که توان گشاد ، وهیچ جای هیچ در پدیدار نبود . وآن‌را سری بود چون سر گربه ، وگه‌گاه آوازی آمدی ازوی چون آواز گربه ، وآرامش وآسایش بنی‌اسرائیل را دران بود .

و جالوت باسپاهی‌گران بدان حوالی اندر بود . وبنی‌اسرائیل دیرگاه بود تا ازخدای‌تعالی‌پیغامبری‌می‌خواستند،وخدای عزّوجل مراشمویل‌را پیغامبری‌داد. وجالوت(٤)باسپاهی گران آمده بودوبا ایشان جنگ‌کرده واز بنی‌اسرائیل بسیاری کشته ، وخان و مان ایشان غارت کرده ، وآن تابوت ازایشان‌ببرده بودند . وسپاه جالوت آن‌تابوت‌رابردند ودربت‌خانه بنهادند ،وآن بتان جمله‌بروی درافتادند . پس‌ایشان‌گفتندکه : این‌طلسم بنی‌اسرائیل‌است ! وآن‌تابوت‌را ازشهربیرون‌بردند ، وبصحرا درویرانه‌ای درزیر سرگین پنهان کردند .

پس بنی‌اسرائیل جمله برخاستند و پیش اشمویل پیغامبر آمدند و گفتند که : مارا ملکی بخواه ازخدای عزّوجل، تاما باآن ملك برویم و با جالوت حرب کنیم . اشمویل ایشانرا گفت : نباید کـه چون خدای عزّ و جلّ شما را ملکی بدهد ، شمـا فرمان او نبری و بحرب جالوت

---

۱ ـ (پا . ن) ـ متن ، میراثی . ۲ـ واندر آن . (پا . ن) ۳ ـ لوحی

نروی(۱). ایشان گفتند که: و ما لَنا الانقاتل فی سبیل‌الله وَ قد اخرجنا من‌دیارنا و ابنائنا؟(۲) گفتند که: ماچرا با جالوت حرب نکنیم، که او بیامد وخلایقی‌ازما بکشت، وخان‌ومان وزن‌وفرزند ماجمله بغارت ببرد؟

پس اشمویل ازخدای تعالی حاجت خواست تاایشانرا ملکی بدهد، که ایشان درحکم وفرمان اوباشند. وخدای عزّوجلّ مرطالوت‌راملکی داد برایشان. واین‌طالوت‌هم ازبنی‌اسرائیل بود ومردی بلندبود وقوی.

حدیث طالوت

واین‌طالوت‌مردی بوداندربنی‌اسرائیل. درویش بود، وسقائی کردی وآب بخانهٔ مردمان بردی، واوراچیزکی‌دادند[ی] وتیمارکی‌داشتندی. ومردی بود بلند بالا وباقوّت. ازبهرآن اورا طالوت خواندندی که ببالا دراز بود.

پس‌اشمویل مر بنی‌اسرائیل‌را بخواند، وگفت: خدای عزّوجلّ‌شمارا ملکی نام‌زد کرده است، واین ملکت شما اورا داده، وشمارا درحکم و فرمان او کرده، وآن ملك طالوت‌است. ایشان گفتند که: ما اورابملکی نخواهیم، که او اصلی ندارد. ونیز خواسته‌ای ندارد، چنان که گفت: اِنَّ اللهَ قد بَعثَ لکم طالوت مَلکا. قالوا: اَنّی یکونُ لهُ الملكُ علینا و نَحنُ اَحقُ بالملكِ مِنهُ، وَلَمْ یؤتَ سَعةً مِنَ المالِ. قال: اِنَّ‌اللهَ‌اصطفیه علیکم وزاده بَسطةً فی‌العلم والجسم، واللهُ یؤتی ملکه من‌یشاء(۳).

پس اشمویل بیرون رفت بطلب طالوت، و مرطالوت‌را یافت خیکی درگردن او کنده وسقائی می کرد(٤). و چون اشمویل را چشم بروی

۱ - نبرید... نروید. (یا) ۲ - البقرة، ٤۷ ۳ - البقرة، ۲٤۷
٤ - ومر طالوت‌را یافت ازپس خری، سقایی همی کرد. (ن. یا. صو)

افتاد و اورا بدید ، اورا بشناخت ، و دانست که آن طالوت است ، و اورا بخواند ، وپیش وی آمد . واشمویل اورا گفت که : بیا و بملکت بنشین که حق تعالی این ملکت ترا دادست ، وترابربنی‌اسرائیل ملك گردانیده است . اشمویل این پیغام اورا برسانید . طالوت گفت که : این ملکی با خواسته ولشکر توان‌کرد ومن‌خواسته هیچ ندارم ، ومردی وسازملکانه وپادشاهانه هیچ ندارم ، چون پادشاهی توانم کرد ؟

پس اشمویل مرطالوت‌رابیاورد ، ومر بنی‌اسرائیل را جمله گردکرد ، و گفت که : خدای عزّوجلّ مرا چنین فرموده است که این ملکت شما ویرادهم ، وشما جمله درحکم وفرمان اوباشید . ایشان گفتند که : بدین کار حجّت‌خواهیم ، تاپس‌ملکت اورادهیم ، که‌درملکت ماازو بحق‌تریم ، که او مردی درویش‌است واصلی ونسبی ندارد . پس اشمویل گفت که : حجّت ونشان طالوت آنست که‌تابوت که جالوتیان ازشما بغارت‌ببردند او آنرا بشما بازرساند . ایشان گفتند که : اگرآن تابوت بما باز رساند مارا حجّت همین تمام است ، وهیچ حجّت دیگر نخواهیم . و آن تابوت کافران پرده بودند ودر زیرسر گین پنهان کرده .

پس اشمویل از حق‌تعالی حاجت خواست تا فریشتگان برفتند وآن تابوت برگرفتند ودرمیان بنی‌اسرائیل باز آوردند . وبنی‌اسرائیل‌چون آن تابوت باز یافتند جمله بملکت طالوت راضی شدند ، و اورا بملکت بنشاند[ند] ودر خدمت وی بیستادند ، وبحکم وفرمان‌او کار کردند .

واشمویل مرطالوت‌را بیاورد ، وبفرمود تاسروتن پاك کرد . وبدست او روغنی بود که آن روغن‌را قدس خواندند واصل آن روغن ازیوسف ابن یعقوب افتاده بود . هران کسی که آن روغن بکارداشتی او ملکت‌را

شایسته گشتی. ونسخت این روغن بکتاب مبتدا اندر بگوید. اشمویل آن روغن‌را بطالوت بکار برد تا طالوت شایستهٔ ملکت گشت.

پس آن‌که طالوت سپاه بنی‌اسرائیل را گرد کرد، گفت: رفتن حرب جالوت را بسازید. وسپاه بسیار بر طالوت گرد آمدند. واشمویل طالوت‌را گفت که هیچ اندوه(۱) مدار که این کار بدست تو برآید.

واشمویل یك زره طالوت‌را داد و گفت که: هران کسی که این زره بر بالای او راست آید اورا پیش حرب کن که جالوت بردست او کشته آید. پس طالوت آن زره را برجمله سپاه خویش درمی‌پوشید وبر[با]لای هیچ‌یکی راست نمی‌آمد.

و، ایشا، پدر داود آنجا بود. و اورا دوازده پسر بود و بدان حوالی گوسفندان داشتندی، ویازده پسر اوحاضر بودند، واندر ایشان پوشید وبربالای هیچ [یك] راست‌نیامد. پس ایشا گفت که: مرا پسری دیگر هست، نام او داود. طالوت گفت: بفرست و اورا بیاور. ایشا، پسری را بفرستاد و گفت: تو برو و گوسفندان را نگاه می‌دار، وداود را پیش‌ما فرست. و آن برادر داود برفت و داود را پیش پدر فرستاد، و او پیش گوسفندان می بود.

وچون داود درراه بود ومی‌آمد، سنگی درراه اوفتاده بود، و بداود بآواز آمد، و گفت: ای داود مرا بردار که هلاکت جالوت اندرمنست. و داود آن سنگ برداشت‌ودر توبره انداخت وباخودببرد. وچون پاره‌ای دیگر بیامد دوسنگ دیگر درراه افتاده بود، و هر دو سنگ بداود با آواز آمدند و گفتند که: یا داود مارا بردار که هلاکت سپاه جالوت

۱ - اندیشه. (ن)

درماست . وداود آن هردو سنگ دیگر برداشت ، ودر توبره انداخت و آمد تا بنزدیك پدر و طالوت . وآن زره بیاوردند واندر وی پوشانیدند وبربالای وی راست آمد .

و پس طالوت بداود اندر می‌نگرست واورا عجب آمد از بهر آن که او شبانی بود و جامهٔ شبانان داشت ، و کلاهی نمدین برسرداشت ، و پشمینه‌ای پوشیده ، وکلاسنگی(۱) در میان بسته ، و توبره‌ای در پشت انداخته ، و چوبی در دست گرفته . چون طالوت اورا چنان دید گفت : بحرب جالوت توانی رفت ؟ داود گفت : توانم . گفت : بحرب جالوت روم واورا هلاك کنم . طالوت گفت : سپاه خواهی ؟ گفت : نخواهم . گفت : بچه سلاح حرب کنی ؟ گفت : بدین کلاسنگ که در میان بسته‌ام .

پس طالوت مر داود را گفت که : اگر این کار بدست تو برآید ، من ملکت خویش یك نیمه ترا دهم ، و دختر خویش بزنی بتو دهم . و مردمانرا بدان گواه گرفت . وهرکس که داودرا می‌دید که بحرب جالوت خواهد رفت عجب بمی‌ماندند بروی(۲) ، ومی گفتند که : این چه تواند وچه کار ازدست اوبرخیزد ؟

وطالوت را دل بدان کار قوی بود ، که اشمویل اورا گفته بود که : هر کس که این زره بربالای او راست آید هلاکت جالوت از دست او برآید . وآن برهیچ خلق راست نیامده بود مگر برداود . وطالوت دانست که آن کار بردست او برآید ودل بدان قوی داشت ، ونیز سلاح آن کار داود داشت وهیچ خلق نمی‌دانست مگر طالوت . وبرخاست وبرفت .

---

۱ ـ ویکی فلاخن . (ن . صو . پا) ، درموارد دیگر نیز درین نسخه‌ها «فلاخن» بجای «کلاسنگ» .

۲ ـ خواهد رفتن همه را از آن کار اندوه آمد . (پا . ن)

حدیث جالوت باداود

پس داود در راه افتاد وبرفت وهم بدان صفت وجامه که پوشیده‌بود پیش جالوت رفت . ودر پیش سپاه طالوت ایستاده بود ومی‌رفت ، وسپاه از دنبالهٔ اومی‌رفتند . وجالوت(۱) صدوپنجاه هزار سپاه داشت جمله‌خود واسبان پوشیده وسلاحی تمام ، جمله حرب را ساخته .

و چون جالوت [را] چشم برسپاه طالوت اوفتاد آن سپاه برچشم او حقیر آمد . و کس فرستاد پیش طالوت،وگفت که: مرا عیب آید که‌بدین سپاهی بدین حقیری حرب کنم ، اگر تو بـامن حرب خواهی کرد از میان سپاه بیرون آی تاماهردو حرب کنیم . طالوت مرداود را بفرستاد و گفت : من اورابجدل خود فرستادم تاباتو حرب کند . وداود رابارسول جالوت بفرستاد . واین رسول باز گشت ، ومر جالوت را گفت که : اینك شبانی دیوانه‌ای را ببدل خود فرستاده است ، واین شبان می گوید کـه من باجالوت حرب خواهم کرد ببدل طالوت .

پس داود برسید واورا پیش جالوت بردند ، واو را پرسید کـه : تو بامن حرب خواهی کردن ؟ گفت : بلی ، من باتو حرب کنم . گفت:بچه سلاح حرب خواهی کرد ؟ داود آن کلاسنگ ازمیان بگشاد ، و گفت که : من بااین سلاح حرب خواهم کرد ، وبا این سلاح دمار از تو واز سپاه تو برآورم . جالوت گفت : که ندیی بازنمای‌تاخود چه‌خواهی کرد، تاما این سلاح تو ببینیم(۲) . داود گفت که : من ازمیان سپاه بیرون روم و آن کـه ندب سلاح خویش بنمایم . جالوت گفت که : روا باشد ، برو

---

۱ ـ متن : طالوت ، و اشتباه‌کاتب است .

۲ ـ جالوت گفت بیار و این حرب بکن تابینیم . (ن)

تابنگریم که خود چه خواهی کرد .

داود از میان سپاه بیرون شد ، و کلاسنگ از میان بگشاد ، ودست درتوبره کرد وآن سنگ اوّلین که بداود بآواز آمده بود که مرا بردار که هلاکت جالوت درمن است ، برآورد ، و در کلاسنگ نهاد ، و یك دوبار بگردانید ، وروی سوی جالوت کرد وبینداخت . وجالوت غولی(۱) برسرداشت که بوزن پانصدمن بود ، وآن سنگ برآن غول بدان عظیمی آمد وبدو نیمه شد ، وهرنیمه‌ای بیك سو اوفتاد . وسنگ درسرجالوت نشست و مزغ(۲) سراو بدور افتاد ، و جالوت حالی از اسب دراوفتاد و هلاك شد .

وهردو سپاه بداود عجب درمانده بودند . وازآن سنگ دو گانه که مانده بود که‌بااو باآواز آمده بودند که‌مارا بردار که هلاکت سپاه‌جالوت درماست ، یکی برداشت و در کلاسنگ نهاد و بینداخت و آن سنگ برزمین آمدوبهزار پاره شد ، وهرپاره‌ای‌ازآن برسر سپاهی آمدوهلاك شد . و آن دیگر همچنان بینداخت و هم بهزار پاره گشت ، وهرپاره‌ای برسر یکی آمد وهلاك شدند . وداود همچنان از دنبالهٔ ایشان می‌رفت ، وازآن سنگ برمی‌داشت واز پس ایشان می‌انداخت تاآن وقت که آن سپاه را جمله هلاك کرد ، کـه ازیشان یك شخص زنده بنماند . و سپاه طالوت جمله بدان کار عجب درمانده بود ، وبقدرت حقّ‌تعالی ازین جنس هیچ عجب نباشد .

وپس‌سپاه‌طالوت‌جمله‌دراوفتادند ، وآن ملکت وغنیمتها وخواستهای جالوت وسپاه او ، جمله ، برداشتند و پیش اشمویل بردند . و طالوت مر

۱ ـ درنسخه های‌دیگر بجای «غول» ، «خود» است . ۲ ـ مغز. (ن . سو)

اشمویل را گفت کـه : این خواستها را چه باید کرد ؟ گفت : آن قول که خود کرده‌ای بجای باید آورد . مر داود را گفته بودی کـه اگر این کار ازدست تو برآید من ملکت خویش یك نیمه ترا دهم ، ودختر خود را بزنی بتو دهم . اکـنون این خواستها یك نیمه او را باید داد و دختررا بزنی بوی باید داد. طالوت قول خویش بجای‌آورد ، و دختررا بزنی بوی داد وآن خواستها یك نیمه اورا داد .

وچون طالوت این کرده بود جمله مردمان برداود گرد آمدند ، از بهر آن‌که این فتح وآن چنان کاربدست اوبرآمده بود . وچون‌خلقان جمله روی سوی داود نهادند ، وبروی گرد می‌آمدند ، طالوت را از آن حسد می‌آمد وقصدآن کرد که بحیلتی داودرا هلاك کند ، واورا بکشد که جمله ازاو برمی گردیدند وپیش داود می‌رفتند .

رفتن طالوت بکشتن داود

پس چون طالوت آهنگ کشتن داود کرد ، دختر طالوت کـه زن داود بود ازآن کار آگاه شده بود ، برفت ومر داود را آگاه کرد که : خویشتن را نگاه‌دار که پدرم امشب‌بکشتن تو خواهد آمد . داودچون ازآن کار آگاه شد یك‌خیك بزرگ بیاورد ، وپرشراب کرد ، وبرجایگاه وجامهٔ خواب خویش بنهاد ، وجامهٔ خواب برآن پوشید.(۱)وداود خود بیرون رفت ودر گوشه‌ای دیگر بخفت .

وطالوت بشب‌دربرخاست‌وبیامد بقصد کشتن‌داود. وچون بخواب‌گاه داود رسید و آن خیك پرشراب بجایگـاه داود خفته دید ، پنداشت که

۱ - یکی خیک بیاورد کلان ، وآنرا پرازشراب کرد وآنجا کـه بسترش بود آنجا بنهاد ، برمثال مردی ساخت ویکی جامه برویر کشید . (ن . پا)

داود است کـه خفته است ، وشمشیر برمیان خیك زد و بدو نیمه کرد و شراب از آن‌جا روانه شد . وطالوت چون بوی آن شراب(۱) بشنید گفت: داود دوش شراب(۱) بسیار خورده است . وچون نگاه کرد خود داود را ندید وخیکی دید آنجا افتاده ، وپس دانست که داود بگریخته‌است(۲) .

ودیگرشب طالوت خفته بود وداودحیله ساخت وببالین او رفت وسه چوبه تیر باخود برده‌بود وبربالین او نهاد ، ورقعه‌ای نوشته بود که : من از تو بسیار وفادارترام که بکشتن من آمدی و مرا بخواستی کشتن و برمن ظفر نیافتی ، ومن‌برتو ظفر یافتم وهیچ گزند نرسانیدم بتو . وآن رقعه بربالین طالوت بنهاد وبرفت .

پس دیگرروز علمای‌بنی‌اسرائیل ازین حال خبر یافتند که طالوت مرداود را بخواست کشتن . وبرخاستند وروی بطالوت نهادند ، و گفتند که : ما باتو هم‌داستان نباشیم که داود را بکشی . وطالوت برایشان خشم گرفت وآن علما را همه بکشتن گرفت . واشمویل نمانده بود . وداوداز طالوت پنهان همی بود . وطالوت ازآن علما بسیاری کشته بود ، وآنچه مانده بود از آن شهر ودیار بگریخته بودند ، و در جهان رفته ، واندر بنی‌اسرائیل هیچ علما نمانده بودند .

پس طالوت یك‌شب بخواب دید که اورا بدوزخ همی بردندی وتادر دوزخ ببردند . دربانیان(۳) دوزخ اورا یك ساعت بداشتند بردر دوزخ، گفتند : بباشید ، تامگر توبه کند وباز گردد .

دیگر روز طالوت از کشتن علما پشیمان شد وخواست کـه توبه

---

۱ ـ نبید . (ن . پا) ۲ ـ دانست‌کان دخترش کرده است که اورا آگاه کرده است . (ن . پا)

۳ ـ عوانان (پا . ن)

کنند، و حاجب خودرا بخواند و گفت: برو و نگاه کن تا از علما آن هیچ کس یابی که من ازوی بپرسم تا توبه من چیست وتوبه کنم؟ حاجب برفت ودر همه‌جا طلب همی کرد. گفت مگر یکی را بینم وهیچ یك را ندید، مگر زنی که طالوت آن زن را نیزخواست کشتن، ونکشته بود. آن‌زن‌رابیاوردند. وطالوت گفت: توبت‌من‌چیست؟ آن‌زن گفت که: تااز اشمویل بپرسم. واشمویل‌خودنمانده‌بود. واین زن بسرتربة(۱) اشمویل رفت، وآنجایگاه نماز کرد، ودعا کرد، وحاجت خواست. وهم آن جایگاه دلش درخواب شد، واشمویل را بخواب دید، واز وی بپرسید. گفت: توبة طالوت چیست؟ اشمویل گفت که: توبه طالوت آنست که برخیزد خود باآن یازده پسر که دارد، وبجنگ جبّاران رود، وبا ایشان‌جنگ می کند تاآنجایگاه کشته شوند. [این زن بیامد واین سخن طالوت را بگفت. طالوت‌برخاست وبااین فرزندان‌خویش آنجا رفت وباآن‌جبّاران حرب همی کرد تاآنجا کشته آمد](۲).

و از پس آن کار باداود اوفتاد. وخدای عزّوجلّ او را پیغامبری داد، وکار او بزرگ شد، وملکت زمین جمله اورا داد، ومحترم‌گردانید، وخلیفت خدای گشت برزمین. واین قصهٔ او گفته‌آید.

باز گشتیم بقرآن.

۲۵۴ ـ ای آنکسها که بگرویدید هزینه کنیداز آنچه روزی کردیم شمارا ازپیش آن که بیاید روزی که نه خرید وفروخت کنند اندرآن و نه دوستی ونه شفاعة، وکافران ایشانند ستم کاران☆

۱ ـ گور. (ن) ۲ ـ (ن. پا)

۲۵۵ ـ خدای ، هیچ‌نیست خدای‌مگر او، زنده پاینده(۱) . نه گیرد اورا غنودنی(۲) ونه خواب ، اوراست آنچه اندرآسمانها وآنچ اندرزمین. کیست آنك شفاعت کند نزدیك او مگر بفرمان او ؟ داند آنچه پیش ایشانست و آنچه پس ایشانست ، و نه اندر یابند(۳) بچیزی از دانش او مگر بدانچه خواست ؛ بگنجد کرسی او(٤) آسمانها را و زمین ، ونه گران کند اورا نگاه داشتن آن ، واوست برتر وبزرگوارتر ☆

۲۵٦ ـ نیست دشخواری‌اندردین ، که پیدا شد راه راست ازبی‌راهی؛ هرکی کافر شود به بُتان و بگرود بخدای که اندرآویخت به گوشه‌ای استوار ، نیست بریدن آنرا(٥) ، وخدای شنواست ودانا ☆

۲۵۷ ـ خدای، دوست آنکسهاست که بگرویدند، بیرون آردشان(٦) از تاریکیها سوی روشنایی. وآنکسها که کافر شدند دوستان ایشانند بُتان ، بیرون آردشان(٦) ازروشنایی سوی تاریکیها ، ایشاندخداوندان آتش ، ایشان اندرآن‌جا جاودانه ☆

و اندر اخبارهای صحیح آمده است بروایتهای درست از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم ، که :

روزی امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه بنزدیك پیغامبر آمد ، وپیغامبر صلوات‌الله علیه اورا گفت که : یاعلی من سیّد [همه](۷) عربم، ومکّه سیّدهمه شهرهاست، وکوه طورسینا سیّدهمه کوهها است ، و جبریل سیّد همه فریشتگانست ، وفرزندان تو الحسن والحسین سیّدهمه

۱ ـ ایستاده بکار . (پا) ۲ ـ ملالت . (پا) ۳ ـ ونه بررسند . (پا)
٤ ـ وفراخست کرسی‌او ومهترست. (پا) ٥ ـ نیست بشکستن آنرا . (پا) ـ که شکستگی نباشد آنرا . (صو) ٦ ـ آرندشان . (پا) ۷ـ نسخ دیگر .

جوانان بهشت‌اند، وقرآن سیّد همه کتابهاست، وسورة البقرة سیّد [همه](۱) قرآن است. واندر سورة البقره یك آیت هست وآن آیت پنجاه کلمه است، و زیرهر کلمتی پنجاه برکة است وآن آیة الکرسی خوانند. و هر کی آن آیت را برخواند در آن وقت که خواهد خفت، وپس بخسبد جبریل علیه السّلم بیاید بافریشتگان آسمان، واورا از دیو واز پری و ازجمله بلاها وآفتها نگاه دارند تا بامداد، واگردرآن شب بمیرد مُوَحّدو شهید(۲) میرد ببرکت آن آیت. وهرکی بامداد برخواند تاشبانگاه در حرز وپناه خدای عزّوجلّ باشد، وهیچ بلا ومکروه باو درنرسد. وهر کی بیمار باشد وبر او خوانند خدای عزّوجلّ اورا شفای عاجل کرامت کند. وهر کی ازسلطانی وپادشاهی ترسد چون درپیش اوخواهد رفت این آیت برخواند حق تعالی آن پادشاه را بروی مهربان گرداند، وبر چشم ودل اوشیرین گرداند، و اورا از وی هیچ گزندی نرسد. وهرکی براهی همی رود واز دزدی یا سبعی ترسد این آیت برخواند، خدای عزّوجلّ شرّ آن دزد وآن سبع وآن چیز که ازوی می‌ترسد ازو بازدارد.

واندر آن خبر الحسن بن علی رضی‌الله عنهما اندراست که: هرکی بامدادچون(۳) ازخانه بیرون آید بیست آیة ازقرآن برخواند تاشبانگاه اندر حفظ وپناه(٤) ایزد تبارك وتعالی باشد، وهیچ مکروهی این جهانی بوی نرسد. وازان بیست آیة یك آیة این آیة الکرسی است. وسه آیة از سورة الاعراف(٥): اِنّ رَبکم‌الله الذی خلق السموات والارض، تا، اِنّ رحمةالله قریب من المحسنین. و ده آیة از اوّل سورة والصّافات، تا آن‌جا

۱ - نسخ دیگر. ۲ - کلمهٔ «شهید» دردیگر نسخ نیست. ۳ - وبخبر حسین بن علی اندرست که هر که بامداد پیش ازان که. (یا. ن) ٤ - نگاه داشت. (یا) ٥ - ازانجا که. (یا. ن)

که شهابٌ ثاقب . وسه آیة ازسورة الرحمن، از یامعشرالجن، تاآنجا که، فکانت وردة کالدهان . وسه آیت ازآخر سورة الحشر ، از، لوانزلنا هذا القرآن علی جبل ، تا آخرسورة . این بیست آیة برخواند . والسّلام .

۲۵۸ ـ نه بینی سوی آنك خصومت کرد(۱) با ابرهیم اندر خداوند او که بداد اورا خدای پادشاهی ، چون گفت ابرهیم : خداوند من آنك زنده کند وبمیراند . گفت : من زنده کنم و بمیرانم . گفت ابرهیم کـه : خدای بیارد آفتاب ازمشرق ، بیار بدان ازمغرب . فرو ماند آنك کافر شد ، وخدای نه راه نماید گروه ستمکاران را ☆

۲۵۹ ـ یاچنان کی(۲) برفت بردهی وآن فرو افتاده بود برآسمانهٔ آن(۳) ، گفت : چگونه زنده کند این خدای پس مردنِ آن ؟ بمیرانید اورا خدای صد سال ، پس برانگیخت اورا . گفت : چند بودی ؟ گفت : بودم روزی یا برخشی(٤) روز . گفت : بل کـه بودی صد سال ، بنگر سوی طعام تو وشراب تو نه گندیده ؛(٥) و اندر نگر سوی خرِ تو ، و کنیم ترا نشانی مردمانرا ، و بنگر سوی استخوانها کـه چگونه زنده کردیم آنرا(٦) ، پس بپوشانیم آنرا گوشت . چون پیدا شد اورا ، گفت : دانم که خدای برهمه چیزی تواناست ☆

۲۶۰ ـ وچون گفت ابرهیم : که‌خداوندا بنمای مراکه چگونه زنده

---

۱ ـ حجت کشید . (یا) ۲ ـ یا چنانکس که . (یا) ۳ ـ فرو افتاده بود برآسمانهٔ آن . (یا) ـ فرو افتاده بود برسقفهاء خویش .(صو) ـ متن ، کلمهٔ «عُروش» معنی نشده است . ٤ ـ گفت چندا بماندی . گفت بماندم روزی یابرخی ازروزی. (یا) ـ گفت چند درنگ کردی . گفت درنگ کردم روزی یابهری ازروز . (صو)
٥ ـ بنگشت. (یا)ـ نگشته‌است . (صو)= ترجمهٔ لم یتسنه . ٦ ـ بجنبانیمش. (صو)

کنی مردگانرا ؟ گفت : نه مؤمنی ؟ گفت : آری ، ولکن تا بیارامد دل من . گفت : بگیر چهارتا از مرغان و پاره کن ایشانرا سوی تو(۱) ، پس ببر برهر کوهی از آن پاره‌ای ، پس بخوان ایشانرا تا بیایند بتو شتابان(۲). وبدان که خدای بی‌همتاست وباحکمت ☆

قصهٔ عزیر پیغامبر علیه‌السلام

و این قصهٔ عزیر پیغامبر علیه السّلم چنان بود که عُزیر اوّل(۳) از بیت‌المقدّس بود ، وآن نواحی آبادان بود . وبخت‌نصر(٤) بیامد و آن نواحی جمله خراب وویران کرد ، وعزیر از آن ناحیت بیوفتاد . وسالها بدین برآمد و این جهودان از بخت نصر بگریختند و بمصر رفتند ، و بخت نصر از پس ایشان بمصر رفت و از ایشان بسیاری بکشت(٥) . پس جهودان از آن جا بگریختند وبزمین عرب آمدند ، وهم آنجا ببودند ، وگرداگرد مدینه حصاری برآوردند ، واندرآن حوالی حصارها کردند ، چون خیبر وفدك ووادی‌القری وبنی قُریظه ، وآن حصارها وجایگاههای جهودان که هست جمله اندرآن وقت کردند که ازبیم بُخت نَصر گریخته بودند ، وبیت‌المقدّس وآن نواحی جمله خراب وویران ببود و هیچ خلق اندرآن حوالی بنماند .

پس بعد از چندین سال که گذشته بود و آن نواحی بیت المقدس خراب وویران گشته وهیچ خلق اندرآن دیار نمانده ، عزیررا عزم رفتن آن حوالی افتاد ، که برود وآن حوالی‌را بازبیند .

---

۱ - پاره پاره کن شان بخویشتن . (پا) ۲- دوان . (صو . پا) ۳- اول کار . (ن) - زاول . (خ) ٤ - و بخت نصر (خ . ن . پا) ٥ - «خ» مطابق است بامتن ، اما درنسخه‌های دیگرراجع به گریختن جهودان به مصراشارتی نیست .

و برخاست و بر خری نشست و روی بدان جانب نهاد. وخود بود و آن‌خر. تنها برفت، وهیچ‌خلق بجز آن‌خر که برونشسته بودباوی‌نبود. وبدان‌دههای(۱) بیت‌المقدس برسید، وهیچ‌خلق را نیافت اندران دههاو اندرآن حوالی. وآن خانها دید جمله خراب گشته و زیر و زبر کرده.

پس عزیر با دل خویش اندیشه کرد، و گفت: یارب با این دهها(۲) چگونه آبادان گردد؟ وخلایق این دهها چگونـه زنده گردند؟ پس خدای عزّوجلّ این اندیشه ازوی نپسندید واورا علامت آن بنمود.

وعزیر اندران دههای ویران می گردید، ونگاه همی کرد. وتشنه گشت، واز خر فروآمد، وخر را ببست، وبدیه اندر شد بطلب آب و هیچ جا آب نیافت چندانی که بازخوردی. پس بدرختی انجیر وانگور دررسید وهردو درخت قدری برش بود، وازآن انجیر پاره‌ای باز کرد بخورد، و پاره‌ای انگور باز کرد و آب ازآن بگرفت(۳) و پاره‌ای باز خورد و پاره‌ای در چیزی کرد(۴) و گفت ساعتی دیگرچون‌تشنه شوم بازخورم، وازآن‌انجیر وآب‌انگور ازهریکی قدری باخودببرد وچون پیش‌خر رسید، آن شراب وطعام بنهاد، وخواب بروی‌غلبه‌کرد وبخفت.

چون درخواب شد حقّ تعالی جان ازو بازستد و آن خر هردو. و عزیر وخرهردوآنجا بمردند. ومدّت صدسال برو بگذشت وهردوخاك شدند. وچون صدسال گذشته‌بود حقّ‌تعالی خلقی را بدان حوالی‌ودهها فرستاد، وآن‌دهها(۵) وآن حوالی‌جمله‌آبادان‌و پُرخلق گشت، همچنان که درآن پیش بوده بود که عُزیر دیده بود.

---

۱ ـ دیهها. (با) ۲ ـ متن، دهارا. ۳ ـ وآن انگورشیره کرد. (ن) ۴ ـ ودیگر بعظاره اندر کرد. (صو) ۵ ـ متن، دهارا.

وخدای عزّوجلّ عزیررا زنده گردانید، وچشم باز کرد، وآن همه‌دهها آبادان وپرخلق دید. وخرِ خویش را دید که هیچ برهم نمانده بود، و جمله استخانهاو گوشت وپوست او ریزیده. حقّ تعالی بادی بفرستاد و استخانهای خر جمله بهم آورد، و بایك دیگر شد، و گوشت و پوست بر آن می‌نشست تاخر نیز زنده گشت، بعد از صدسال که هیچ اثر نمانده بود. وحقّ تعالی بقدرت خویش عزیررا وخر را هردو زنده گردانید، و طعام وشراب او همچنان گشت که بود.

پس آوازی بگوش عزیر رسید که: چند سالست تاتواین جاخفته‌ای؟ گفت که: روزی باشد یازمانی ازروزی. جواب آمد که: صدسال است تاتو وخرتو هردو مرده‌اید. اندرنگر بدان طعام وشراب که نهاده بودی تاهیچ از آن بگشتست، وبزیان شده است یانه؟ که هم برقرار خویش است - چون درنگرست آن طعام وشراب هم برقرار خویش بود و هیچ بنگشته بود ازصدسال باز - واندر نگربدان خرتو واندر آن استخوانهای او که چگونه بهم می‌آوریم، و گوشت وپوست بر آن می‌نشانیم، وزنده می‌گردانیم. وکردیم ترا حُجّتی مردمانرا اندرین. چنانکه گفت عزّوجلّ: اَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَریةٍ وهِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُروشِها. قالَ: اَنّی یُحیی هذِهِاللهُ بَعدَ مَوتِها؟ فاماتَهُ اللهُ مِائةَ عامٍ. ثُمَّ بَعثَهُ. قالَ: کَمْ لَبِثتَ؟ قال: لَبِثتُ یَوْماً اَوْ بَعضَ یَوْمٍ. قال: بل لبِثتَ مِائةَ عامٍ، فانظر الی طَعامِك و شرابِك لم یَتسنّه، وانظر الی حِمارك. وَلِنجعلكَ آیَةً للنّاس. وانظر الی العظام کیف نُنشزُها ثُمّ نَکسوها لَحماً(۱).

پس چون عزیر را پدیدار آمد که خدای عزّوجلّ برهرچه خواهد

۱ - البقره: ۲۵۹

قادر است ، گفت : دانستم که‌خدای عزّوجلّ برهرچه خواهد قادراست. چنان‌که‌گفت : فَلمّا تبیّن لَهُ ، قال : اَعلم اَنّ‌الله علی‌کلّ شیءٍ قدیر.(۱)

واز بهراین اندیشه بود که خدای عزّوجلّ نام او ازقرآن بیو کند، و بدین جا نگفت عزیر کـه چنین گفت . او کالّذی مرّ علی قریةٍ و هی خاویةٌ علی عُروشها(۱

قصهٔ ابرهیم علیه السلام بامرغان

امّا این آیت که خدای عزّ وجلّ گفت : واذ قال ابراهیمُ : ربّ اَرِنی کیفَ تُحی الموتی . قال اَوَلم تُؤمِن ؟ قال : بَلی ، و لکن لیطمئنّ قلبی . قال : فَخذ اربعةً مِن الطّیر فَصرهُنّ الیك ، ثُمّ‌اجعل علی کُلّ جبلٍ منهنّ جُزءاً (۲) .

این قصّه‌چنان‌بود که بدان وقت‌که‌ابرهیم‌علیه‌السّلم از مکّه‌باز گشت وخواست که باز شام شود ، و پیش از آن که از مکّه برفت میان کوه(۳) مکّه اندیشه همی‌کرد بدل خویش . گفت : بایستی که بدانمی‌که خدای عزّوجلّ روز قیامت مرده را چگونه زنده کند . پس از خدای عزّ وجلّ اندر خواست ، گفت : ربّ اَرِنی کیف تحی‌الموتی(۲) . گفت : یارب مرا بنمای که روز قیامت مُرده را چگونه زنده کنی. خدای عزّوجلّ گفت : مؤمن نیستی که‌من مرده‌را چگونه زنده کنم؟(٤) گفت : مؤمنم ولکن می‌خواهم که بدانم که چگونه کنی و چشم من(٥) به بیند تامرده چگونه‌زنده شود ؟

پس خدای‌عزّوجلّ گفت : چهارمرغ را بگیر وبکش تامن ترابنمایم.

۱ ـ البقره ، ۲۵۹ ۲ ـ البقرة ، ۲۶ ۳ ـ کوههای . (صو . پا . ن)
٤ ـ بدان که من مرده زنده کنم . (پا) ٥ ـ وچشم سر من . (صو . پا)

ابرهیم چهار مرغ را بگرفت از مهتران مرغان . گویند یکی کلنگ بود ، ودیگر کرکس ، وسه‌دیگر طاوس ، وچهارم عقاب . پس این چهار مرغ را بگرفت وبکشت واندامهای ایشان همه ازیك دیگر جدا کردو پرهای ایشان همه باز کرد ، وبیك دیگر بر کرد ، وآلتهای شکم ایشان همه بیرون آورد ، وهمه‌بیك دیگربر آمیخت . وآن‌چنان بهم‌بر آمیخته بچهار قسمت کرد ، و هرقسمتی برسر کوهی برد ، و بنهاد . و ابرهیم علیه‌السّلم بمیان آن چهار کوه بیستاد ، ومرغان را یك بیك بخواند ، و از هر گوشه‌ای بادی(۱) بر آمد و آن پارهای(۲) آن مرغان برداشت و هم آنجا اندرمیان‌هوا گرد آورد ، واندرمیان‌هوا حقّ‌تعالی‌بقدرت‌خویش هرچهار را زنده گردانید ، و می‌پریدند ، و هریکی برسر کوهی پرید و بنشست . و ابرهیم‌را آواز آمد که : این مرغان را بخوان . ابرهیم آن مرغان‌را بخواند ، و هرچهار برخاستند ، و پیش ابرهیم آمدند .

پس آنگاه ابرهیم را یقین‌گشت که حق‌تعالی مرده‌را چگونه زنده می گرداند . ولکن ابرهیم چنان خواست که بچشم سربیند که چگونه زنده میشودمرده روزقیامت ، وداش‌یقین‌گشت ، وآگاه‌شد ازفعل‌خداوند عزّو جلّ .

و این بآخر عمر ابرهیم بود علیه‌السّلم . و از پس این بیك سال ابرهیم علیه‌السّلم ازین جهان بیرون شد .

گروهی گویند ازین چهار مرغ که حقّ‌تعالی مرابرهیم راگفت که بکش ، یکی کرکس بود ، و دوم‌طاوس بود ، وسه دیگر کلاغ بود ، و چهارم کبوتر بود . واین چهار مرغ را بگرفت وبکشت وپاره کرد وبهم

۱ - وازسر کوهی باداندر . (یا) ۲ - لخت های . (صو . یا)

برآمیخت ، واز هرمرغی پاره‌ای برداشت بهم برآمیخته ، وبرسر کوهی برد وبنهاد برسرچهار کوه . وسرهای مرغان بدست خود گرفته بود و می‌داشت وایشانرا بخواند ، وازخواندن اوبرخاستند ، وبهم برآمدند ، و هریك‌پارهاخودباهم‌شدند ، وبیامدند پیش‌ابرهیم ، وهریکی‌باسرخویش پیوستند و زنده شدند ، و برخاستند وبرفتند . چنانکه گفت عزّ وجلّ : ثُمَّ ادْعُهنَّ یأتینك سعیاً ، واعلم اَنّ‌الله عزیزٌ حکیم(۱) .

و گویند حکمت درین چه بود کـه این چهار مرغ را بگرفت : کرکس ، و طاوس ، و کلاغ ، و کبوتر . گویند که حکمت اندر آن تهدیدابرهیم بود . آن که گفت طاوس را بگیرازبهرآن که طاوس‌مرغی آراسته وبازینت است . یعنی که نگر ، که بزینت این جهان غرّه نشوی که هرچند همی‌آراای(۲)آخرفانی گردی . امّا آنچه گفت کرکس را بگیر از بهر آن که کرکس دراز عمر باشد ، یعنی که اگر چه اندرین جهان بسیار بمانی‌عاقبت هم بباید رفت که‌این سرا فانی‌است واندرین‌جا کس جاوید نماند . امّا آنچه گفت کلاغ را بگیر ، ازبهرآن که کلاغ حریص باشد . گفت نگرکه بدین جهان حریص نباشی که حریصی‌این جهان سود نکند . امّا آنچه گفت کبوترا بگیر ، از بهرآن که کبوتر تهمت بسیار دارد . گفت نگر که درین جهان بنهمت و کار زنان مشغول نباشی که بآخر پشیمانی خوری وسود ندارد .

این چهارمرغ ازبهر این بودکه حقّ‌تعالی فرمود که بکش‌تااین چهار چیز را اندر خود بکشی .

---

۱ ـ البقرة ، ۲۶۰ ۲ ـ آرایی . (صو)

قصهٔ وفات ابرهیم علیه‌السلام

وسبب بیرون شدن ابرهیم علیه‌السّلام ازین جهان آن بود که خدای عزّوجلّ عزرایل‌را علیه‌السّلم گفته بود که : چون قبض روح ابرهیم‌کنی جانِ اوبفرمانِ اوبردار . تا اونفرماید و دستوری ندهد جان اوبرمدار.

پس خدای تعالی همه کار او بدین جهان درتمام کرد و او را عمری دراز داد ، ودویست‌سال کم چیزی از عُمر او گذشته بود ، وخواستهای او وفرزندان بسیار گشتند . آنگه خدای عزّوجلّ بفرمود که : جان او بردار بفرمان او . وملك الموت تدبیر آن همی کرد تاچه حیله‌کند وچه تدبیر سازد که جان او بفرمان او بردارد .

پس ملك‌الموت یك روز خویشتن‌را برسان پیری ضعیف بساخت ، وبابکی عُکّازه ، لرزان‌همی آمدسوی ابرهیم . وابرهیم علیه‌السّلم چون چنان شخصی‌را دیدی اورا بخانه‌برده ، ومهمان‌داری کردی ، ومراعات کردی . وچون‌ابرهیم اورا بدید چنان دانست که او بمهمان آمده‌است یابطمعی آمده است(۱) . وهم آن ساعت بفرمود تا خوانی طعام آوردند سوی او(۲) . عزرایل دست اززیر بیرون کرد ، لرزان ، ولقمه‌ای از آن برداشت ، ودستش بلرزید ، واز دستش بیفتاد . و یکی دیگر برداشت ، وچون‌دردهان خواست نهاد ، همچنان‌ازدستش بیفتاد . وابرهیم بدو اندر همی نگرست ، وعجب همی‌داشت آن(۳) لرزیدن او . واورا پرسید که : ترا چبوده است که چنین می‌لرزی واز لرزیدن‌طعامی‌نمی‌توانی‌خوردن؟ عزرایل گفت : از پیری و ضعیفی چنین همی لرزم ، وهیچ قوّتی ندارم ،

۱ - یابطعامی حاجت است . (صو . یا)
۲- سوی او وترید ساخت . (صو. یا).
۳ - از . (صو)

وطعامی نمی‌توانم خورد. گفت زادِ تو چند باشد؟ گفت: دویست وپنج سال ازعمر من گذشت.

چون ابرهیم آن سخن بشنید گفت: یارب اگر منیز(۱) تاپنج سال دیگر چنین ضعیف خواهم(۲) شد مرا نیز زندگانی مده. و چون این سخن بگفت حالی ملك‌الموت جان او بستد. والسّلم.

۲۶۱ ـ داستان آن کسها که هزینه کنند خواستهای ایشان‌اندر راه خدای، چون داستان دانه‌ایست که بروید هفت خوشه، اندرهرخوشه‌ای صددانه، وخدای بیفزاید آنرا که خواهد، وخدای فراخ کارست‌وداناست

۲۶۲ ـ آنکسها که هزینه کنند خواستهای ایشان اندر راه خدای، پس نه‌متابعت کنند(۳) آنچه هزینه کنند سپاسی ونه رنجی، ایشانراست مُزد ایشان نزدیك خداوندشان، ونیست بیم برایشان ونه‌ایشان‌ترسی(٤) دارند

۲۶۳ ـ گفتاری نیکوو آمرزش، بهتراز صدقه که باشد ازپس آن(٥) رنجی، وخدای بی‌نیازست و بردبار

۲۶٤ ـ ای آنکسها که بگرویدید مه تباه کنید صدقهٔ شمابسپاس ورنج، چنان کی هزینه کند خواستهٔ او برؤیت(٦) مردمان، و نه‌گرود بخدای و بروز رستخیز، داستان او چون داستان سنگی‌است برآن خاکی، برسدآنرا باران دست بدارد آنرا هموار(۷)، نه توانند برچیزی ازآنچه ساختند؛ وخدای نه‌راه نماید گروه کافران‌را

۱ ـ من نیز. ۲ ـ متن: ظعیف ۳ ـ بازبدم نفرستند. (صو)
٤ ـ تیمار. (یا) ٥ ـ آمرزشی بهتر از صدقه‌ای‌کازپس از آن باشد. (یا)
٦ ـ بدیدار. (یا. صو) ۷ ـ بماند اوراسنگی صافی پاك. (یا)

۲۶۵ ـ وداستان آنکسها که هزینه کنند خواستهای ایشان جُستن خشنودی خدای را و برجای بداشتن(۱) از تنهای ایشان چون داستان بستانی‌است بربلند[ی](۲)، برسد آنرا بارانِ بزرگ، بدهد غلهٔخویش یکی دو؛ اگر نه رسد آنرا باران بزرگ باران خُردست(۳)، وخدای بدانچه می‌کنید بیناست☆

۲۶۶ ـ دوست دارد یکی ازشما که باشد اورا بوستانی از خُرما بُنان وانگورها، ومی‌رود از زیر آن جویها اوراست اندران از هرمیوه‌ای، و برسد اورا بزرگی(۴)، و اوراست فرزندان سُستان؛ وبرسد آن‌را بادی سخت که اندران باشد آتشی [که] بسوزد؛ همچنین پیدا کرد خدای شمارا آیتها تا مگرشما اندیشه کنید☆

۲۶۷ ـ ای آنکسها که بگرویدید هزینه کنید از پاکیها آنچه ساختید و از آنچه بیرون آوردیم شما را از زمین، و مه آهنگ کنید پلیدی‌را از آن که هزینه می کنید، ونیستید شما گیرندهٔ آن مگر که چشم فرو گیرید اندران، وبدانید که خدای بی‌نیازست وستوده☆

۲۶۸ ـ دیو وعده می کند شمارا درویشی ومی‌فرماید شمارابزشتی؛ و خدای وعده می کند شما را بآمرزش ازو و فضل، و خدای فراخ کاراست ودانا☆

۲۶۹ ـ بدهد حکمت آنرا که خواهد، و آنرا که دهد حکمت بدرستی‌که داده شد نیکی بسیار، ونه پند گیرد مگرخداوندان‌خردها☆

۲۷۰ ـ آنچه هزینه کنید از هزینه یا پیمان کنید از پیمان(۵) که

---

۶ ـ واستواری. (صو) ۷ـ بلندی. (صو) ـ بجایگاهی بلند. (یا) ۸ـ بارانی خرد. (یا) ۹ ـ پیری. (یا) ۵ ـ ازهزینه‌ای، یانذر گرفتید از نذری. (یا)

خدای داند آنرا ، ونیست ستمکاران‌را هیچ‌یار☆

۲۷۱ ـ اگر آشکارا دهید صدقه سخت نیك است آن ، واگر پنهان بدهید آنرا وبدهید آنرا بدرویشان‌آنست بهتر شمارا ، ومی‌پوشانیم از شما از بدیهای شما ، وخدای بدانچه می‌کنید آگاهست☆

۲۷۲ ـ نیست برتو راه نمودن ایشان ، ولکن خدای راه نماید آنرا که خواهد؛ وآنچه هزینه کنید ازنیکی‌تن[های] شمارااست ونه هزینه کنید مگر جستن خشنودی خدای ، وآنچه هزینه کنید از نیکی تمام باز دهدبشما وشما نه‌ستم کرده‌اید☆

۲۷۳ ـ از درویشان آنکسها که اندر نیافتند اندر راه خدای(۱) ، نه توانندرفتن اندرزمین ، پندارد ایشانرا نادان بی‌نیاز ازپاکیزگی(۲) ، بشناسی ایشانرا بروی ایشان(۳) ، نه خواهند از مردمان بسختی ؛(٤) و آنچه هزینه کنید از نیکی که خدای بدان داناست☆

قصهٔ اصحاب الصفه

واین اهل صُفّه مردمانی بودند بمکّه اندر ، که چون پیغامبرصلّی‌الله علیه وسلّم اسلام آشکار کرد ، وامیر المؤمنین عمربن الخطّاب بیامد و مسلمان شد ، و پیغامبررا ویاران‌را از دارالنّدوه بمسجد(٥) کعبه برد ، وآنجا نماز کردند ومسلمانی آشکارا شد . پس از آن پیغامبر و یاران ، نماز بمسجد کعبه کردندی .

وگروهی بودند از یاران که هرروزی بدین دارالنّدوه آمدندی ، و

۱ ـ آنکه رنج بگردن گرفتنداندر سبیل خدای . (پا) ـ آنکه بازداشته شدند اندر اطاعت خدای . (صو) ۲ـ ازخویشتن‌داری ونهفتگی. (صو) = ترجمهٔ : من‌التعفف
۳ ـ بدیدارشان . (پا) ـ بزیبائی روی ایشان . (صو) ـ متن : بسیماروی ایشان
٤ ـ بالحاح . (پا) ـ بمکاس . (صو) = ترجمهٔ : الحاف ٥ـ مزگت . (ن . پا)

آنجا قرآن خواندندی ، و علم گفتندی(۱) . و هرروزی بامداد بخدمت پیغامبر آمدندی ، و از پیغامبر علیه‌السّلم علم شنیدندی ، و بیك دیگر بازمی گفتند ، تاهم ایشانرا فایده بودی وهم مردمانرا ازایشان . و اگر درمکّه از مسلمانان یکی را مسئله ای مشکل شده بودی ، بیامدندی ، و از ایشان بپرسیدندی ، و ایشان چنان که از پیغامبر علیه‌السّلم شنیده بودندی باز گفتندی ، ومردمان مکّه ازیشان فایدها و راحتها همی یافتندی .

وهمچنین بمکّه اندر همی بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه السّلم بود ، که پیغامبر ویاران ازدستِ کافران بمکّه نمی‌توانستند بود ، که کافران ایشانرا می‌رنجانیدند . واین کافران قصدکشتن پیغامبر علیه‌السّلم کردند ، و پیغامبر علیه السّلم خواست که از مکّه بشود ، و برخاست و بطائف رفت ، و آنجا کارش برنیامد ، وباز مکّه آمد . ودر مکّه بسختی و رنج بسر همی برد تا بااهل مدینه کارش اندر گرفت ، و هجرت کرد واز مکّه بمدینه رفت .

واهل صفّه که یاران او بودندهمه یك‌یك ودودو ازمکّه می‌گریختند وبمدینه بخدمت پیغامبر همی رفتند . و چون کار پیغامبر علیه‌السّلم در مدینه نظام گرفت ، این یاران همه آنجایگاه درصفّه‌ای(۲) گرد آمدند وهمان کار وپیشه نگاه همی‌داشتند ، وهربامداد بخدمت پیغامبر بمجلس می‌رفتند ، وسخنان وی‌می‌شنیدند ، وبازان صفّه همی شدند ، واندران‌جا علم وقرآن همی خواندندی . وهر کرا درمدینه مسئله‌ای مشکل‌شدی ازباب قرآن یااز باب علم ، پیش ایشان ، جماعت اصحاب صُفه ، رفتی واز

۱ - خواندندی . (ن . پا) ۲ - یکی صفه‌اند . (صو . ن)

ایشان بپرسیدی ، و ایشان همچنان کـه از پیغامبر صلّی‌الله علیه شنیده بودندی ، عبارت کردندی و باز گفتندی . و شب و روز بـدان صفّه اندر بقرآن خواندن وعلم خواندن مشغول بودندی .

و مردمانی بودند درویش و از دنیا[و]ی چیزی نداشتند ، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی بالحاح . و اگر کسی درحق ایشان شفقتی بردی ، و مراعاتی کردی ، ردّ نکردندی ؛ و بدان قانع و خرسند بودندی ، و روزگاری بسر بردندی بطاعت وعبادت و قرآن خواندن وتحصیل علم ، وشکر آن می‌گزاردندی وسیمائی سخت خوب وروشن ونیکو داشتندی. جماعتی بدین صفت وسیرت بودند .

اکنون(۱) جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند و صوفی شوند ، و جایگاهی راست کنند ، وبدان جا گردآیند ، واندران جایگاه بطاعتی و عبادتی مشغول شوند ، واز دنیاودنیاداران اعراض کنند ، وبکمترقوتی و خرقه‌ای ـ که از آن ناگزیرست ـ اختصار کنند . و نیز این مدرسها و خانقاهها که ساخته‌اند ومی‌سازند هم اقتدا بدان جماعة اهل صُفّه می‌کنند ، تاجماعتی که بعلم خواندن وتحصیل علم مشغول شوند درمدرسها می‌روند ، و آنجا تحصیلی می‌کنند تا دانشمندان فاضل گردند و خلایق را ازیشان فاید[ه] ها حاصل می‌آید ، واسلام وسنّت وشریعة پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم بپای می‌دارند ، که اگر این دانشمندان نباشند و پند و موعظت

۱ ـ پس اکنون مردمانی اند که بدیشان اقتدا کنند وخویشتن را صوفی خوانند و هم‌چنین جایگاهی کنند و اندران بنشینند و ایدون گویند ما اهل صفه‌ایم . ونیز این مدرسها وخانقاهها که ساخته اند وهرجائی که گروهی نشسته اند برمثال این جایگاه اهل صفه است . و این‌مردمان که دعوی تصوف کنند هم اقتدا بدیشان کنند . و این آیت‌خدای عز وجل بشأن ایشان فرستاده است : للفقراء الذین .... (یا . ن)

خلق‌را نگویند وشریعت را بپای ندارندمردمان همچون بهایم زندگانی کنند ، ودین وشریعت سستی گیرد .

واین خانقاه ها که می‌کنند هم از بهر این جماعت صوفیان که اقتدا بدان‌جماعت اصحاب صفّه می‌کنند ، تا این‌جماعت در آن جایگاه‌بنشینند و بطاعت وعبادت حقّ تعالی مشغول شوند . وبایدکه این گروه صوفیان‌که اقتدا بدان اصحاب صفّه می کنند زندگانی‌هم چون ایشان کنند .

واین آیت که خدای عزّوجلّ گفت هم‌بشان ایشان فرو آمده است : للفقراءِ الّذین اُحصروا فی سَبیل‌اللهِ لا یستطیعون ضَرباً فی‌الارض یحسبهم الجاهلُ اغنیاءَ مِن‌التّعفّف ؛ تَعرِفُهم بِسیماهُم لا یَسألون النّاس اِلحافاً، وما تُنفقوا مِن خَیرٍ فانّ‌اللهَ بِه عَلیم .(۱)

وروایت‌کرده‌اند از امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب رضی‌اللهعنه بدان وقت که بخلیفتی نشسته بود . گفت(۲) : من چیزی همی بینم از آنچه بدیده‌ام اندر(۲) یاران پیغامبر علیه‌السّلم آنك اهل‌صفّه بودندکه، ایشان چون‌ازخانها بیرون آمدندی گونهای‌ایشان زرد گشته بودی ازبسیاری عبادت که کرده بودندی [وهمی‌آمدندی گردآلود](۳)، ومیان دوابرو وپیشانی‌ایشان ارنگ(٤)بسته بودی برمثال زانوگوسفندان(٥)ازبسیاری نمازوسجودکردن . وهمی‌آمدندی‌سراندر پیش اوکنده . وچون بخانه‌و صفّه بازرفتندی مردمان همی‌رفتندی وازایشان علم همی‌آموختندی ، و ایشان چنان که از پیغامبر شنیده بودندی بمردمان می‌آموختندی . و چون پیش ایشان خدای‌را یاد کردندی‌بلرزیدندی ، همچنان‌که درختی

۱ ـ البقرة ، ۲۷۵ ۲ ـ متن : ندیده‌ام اندر . ۳ ـ (یا . ن . صو)
٤ ـ رنگ . (صو) ـ شفه . (یا . ن) ٥ ـ بُزان . (یا . ن . صو)

که در صحرائی نشسته باشد از بادی سخت که بجهد(۱).

و علامت اهل صفّه این بود چنان که گفت عزّوجلّ: اَلّذین اذا ذُکرالله وَجلت قُلوبُهم و اذا تُلیت عَلیهم آیاتُهُ زادتهم ایماناً و عَلی رَبّهم یتوکّلون(۲). اَلّذین اذا ذُکرالله وَجلت قُلوبُهم وَالصّابرین علی ما اصابَهم والمقیمی الصّلوة و ممّا رزقناهم یُنفقون(۳). وجای دیگر گفت جلّ جلاله: اَلّذین اذا ذکروا بها خَرّوا سُجّداً و سَبّحوا بحمد ربّهم و هُم لا یَستکبرون(٤).

---

۱ ـ و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بدان وقت که بخلیفتی بنشست. گفت: لست اری شیئاً فی هذا القوم ماقد کنت رأیت فی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم الذین کانوا من اصحاب الصفة. یصبحون شعثاً غبراً صفراً، بین اعینهم کرکب المعزی من کثرة عبادتهم. باتوا یراوحون، وجوههم بین ایدیهم واقدامهم، یتلون آیات الله عزوجل، ویعلمون الناس من علمهم ماصح عندهم من رسول الله صلی الله علیه و سلم، و اذا ذکرالله بین ایدیهم مادوا کما یمید الشجرة فی الریح العاصف بفلاة من الارض. علی گفت رضی الله عنه: همی نبینم چیزی امروز از آنچه دیده ام اندر یاران پیغامبر (ص) آنك اهل صفه بودند که ایشان چون ازخانه بیرون آمدندی گونهاشان زرد گشته بودی ازبسیاری عبادت. وهمی آمدندی گردآلود، ومیان دو ابروی ایشان شفه بسته بودی برمثال زانوك بزان ازبسیاری نماز کردن وسجود و رکوع کردن، و همی آمدندی سرفرو افکنده وهر کسی علم همی آموختندی از آنك شنیده بودندی از پیغامبر(ع) وچون پیش ایشان خدای را یاد کردندی بلرزیدندی چنانکه بلرزد درختی اندر بیابان ازبادی سخت که جهد. . . . (پا . ن)

و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که بدان وقت که بخلیفتی بنشست، گفت. اری شیئاً فی هذا القوم ما کنت رأیته فی اصحاب محمد . . . همی بینم چیزی امروز از آنچه دیده ام . . . (خ)

وروایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که بدان وقت که بخلیفتی بنشست. گفت: اری شیئاً فی هذا القوم ما کنت رأیت فی اصحاب محمد . . . همی بینم چیزی که ندیده ام (؟). (صو) ـ و درهرچهار نسخه عبارت عربی هست مگر در نسخهٔ متن.

۲ ـ الانفال، ۲ ۳ ـ الحج ۳۵ ٤ ـ السجده، ۱۵

واین اهل صفّه چون بمکّه بودند کمتر بودند، وچون بمدینه رفتند و انصاریان با ایشان یار گشتند بسیار شدند، وعلم همی خواندند، و هیچ خلق بعبادت کردن وعلم خواندن ایشان نبود.

واکنون هرجا که گرو[هی] هستند از اهل علم وعابدان و زاهدان اقتدا بدیشان همی کنند، واین جمعها(۱) ومدرسها وخانقاهها از بهر این عالمان وعابدان ساخته‌اند. واین عالمان وعابدان که اندر آنجا نشینندو در مدارسها تحصیل علم کنند، وعابدان که در خانقاهها عبادت کنند از بهر آن که تافردای قیامت اززمرهٔ آن اصحاب صفّه باشند.

اما این آیت که خدای عزّوجلّ گفت که اندرین سورة یاد کردست، ونیز اندرسورة التّوبه یاد کردست: لَمسجدٌ اُسّس عَلی التّقوی مِن اوّل یومٍ اَحقُّ اَن تَقومَ فیه، فیهِ رجالٌ یُحبّون ان یتطهّروا، واللّٰه یحبّ المطهّرین(۲). این همه اندرشان اصحاب صُفّه فرو آمده‌است. وسبب این آن بود که ایشان استنجا کردندی بکلوخ چنان که سنّت آمده است ازپیغامبر علیه‌السّلم، و پس دیگربار بآب بشستندی. پس خدای تعالی این آیت بفرستاد: لَمسجدٌ اُسّس علی‌التّقوی من اوّل یومٍ احقُّ ان تقوم فیه، فیه رجالٌ یُحبّون ان‌یتطهّروا، واللّٰه یُحبُّ المطهّرین. این آیت هم بشان اصحاب صفه فرو آمده‌است، وسبب آن این بود که ایشان‌استنجا کردندی بسنگ یابکلوخ چنانکه سنّت آمده‌است وپس‌بآب بشستندی(۳)،وخدای تعالی این آیت بفرستاد،گفت: مزگتی که بنیاد آن پرهیزکاران نهاده‌باشند از روز نخستین باحقّ تر که اندر آنجا باشی. واندران جا مردانی‌اند که

۱- مجمعها. (یا) ۲- التوبة، ۱۰۸ ۳- تصور می‌رود این جمله تکرار شده است.

دوست دارند که پاکی کنند ، وخدای عزّوجلّ دوست دارد پاکیزگانرا. واین پاکیزگی این بود که بسنّت استنجا کردندی بکلوخ یا بسنگ و بآب بشستندی برسبیل طهارت، تاخدای عزّوجلّ برایشان ثنا کرد واین آیت بشان ایشان فرستاد . والسّلم .

۲۷۴ ـ آنکسها که هزینه کنند خواستهای ایشان بشب وروز، پنهان وآشکارا، ایشان‌راست مزدایشان نزدیك خداوندشان، ونیست بیم‌برایشان ونه ایشان تیمار دارند☆

یاد کردن صدقهٔ امیرالمؤمنین علی[بن] ابی‌طالب

وسبب این آیة آن بود که امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه چهار درم داشت . یکی‌بشب بداد ، ویکی بروز بداد ، ویکی‌اندر نهان بداد، ویکی آشکارا بداد . ایزد تعالی آن ازوی بپسندید وبروی‌ثنا کرد ، واین آیت(۱) بفرستاد : الّذین ینفقون اموالهم باللّیل والنّهار ، سرّاً وَعلانیةً ، فلهم اجرُهم عِندَ ربّهم ، ولا خوفٌ علیهم‌ولاهم‌یحزنون.

۲۷۶ ـ آنکسها که‌بخورند ربی(۲) نه خیزند مگر چنان‌که بخیزد آنك بزند اورا دیو ازدیوانگی(۳)؛ آنست بدان‌که گفتند : که خرید(٤) و فروخت چون ربی است . و حلال کرد خدای بیع ، و حرام کرد ربی . هر کی آید بدوپندی از خداوند او و باز ایستد اورا[ست] آنچه گذشت(٥) وکاراوسوی خدایست ؛ وهر کی‌باز گشت ایشانندخداوندان آتش ، ایشان اندرآنجا جاودانه☆

۱ ـ اندرشان‌او . (خ) ۲ ـ ربوا . (یا) ۳ ـ فرو کوبد اورا دیو ازمجیدن . (یا)
٤ ـ متن : گفت که نه خرید و ... ٥ ـ آنچه پیش کرد . (یا)

۲۷۷ - بکاهدخدای ربی‌را وبپروراند(۱) صدقه را، وخدای‌نه‌دوست دارد هرناسپاسی وبزه کاری . که‌آنکسها که‌بگرویدند و کردندنیکیها وبپای دارند نماز و بدهند(۲) زکوة، ایشانراست مزد ایشان نزدیك خداوندشان، ونیست بیم برایشان ونه ایشان تیمار دارند☆

۲۷۸- ای‌آنکسها که‌بگرویدید بپرهیزیدخدای‌را ودست بازدارید آنچه بماند ازربی اگر هستید گرویدگان☆

۲۷۹ - واگر نه کنید بیرون آیید(۳) بحرب از خدای وپیغامبر او واگرتوبه کنید شماراست سرهای(٤) خواستهٔ شما نه ستم کنید ونه‌ستم کرده‌اید(٥)☆

۲۸۰ - اگر بود خداوند تنگی‌نگرش کنید(٦) سوی وقت فراخی؛ وگر(۷) صدقه کنید بهتر شمارا . اگر هستید می‌دانید☆

۲۸۱ - وبپرهیزید از روزی که باز گردانیده‌اید(٥) اندر آن سوی خدای پس تمام بدهد هرتنی‌را آنچه ساخت وایشان نه ستم کرده‌اند☆

۲۸۲ - ای‌آنکسها که بگرویدید چون اوام دهید باوامی سوی روزگاری نام برده(۸) بنویسیدآنرا؛ وبنبیسدمیان شما دبیری براستی؛ ونه‌باززنید نبیسنده‌را که بنبیسد(۹)چنان که اندرآموخت اورا خدای - بنویسد واملا کندآنک براوست حق(۱۰) وبترسد ازخدای خداوند او

۱- محق کند خدای ربارا وبفزاید.(پا) - هلاك کند خدای‌خواستهٔ رباوبفزاید.(صو)- ناچیز کند خدای ربا را و بفزاید . (خ) ۲ - داشتند نمازرا و بدادند . (صو)
۳ - بیرون آمده باشید . (خ) ٤ - (یا . خ) - سرمایه . (صو) - متن : سرو .
٥ - می‌توان « آئید» هم خواند . ٦- چشم باید داشتن. (صو) ۷- متن : که .
۸- وامی تا وعده‌ای‌نام زده . (پا) - چون قام دهید بقامی‌سوی‌وعدهٔ پیدا کرده . (خ)
۹ - وبتهلند نبیسنده‌ای . (پا) - وبازمایستدا نبیسنده . (صو) ۱۰ - مال . (خ)

ونه کاهد ازوی چیزی ، اگر بود آنك براوست حق، نادان یاضعیف رای یانه تواندکه املا کند آن، گواملا کن یار اوبراست(۱) . وگواه گیرید دوگواه ازمردان شما ، واگر نه باشند دو مرد، مردی ودو زن ازآنچه بپسندند از گواهان ، اگر پوشیده شود یکی‌را(۲) یاد آورد آن دیگر دیگررا ؛ ونه‌باز زنند گواهان(۳) چون‌خوانندشان ؛ ومه‌ستوه‌شوید(٤) که بنبیسید آنرا ـ کهتر یا مهتر ـ سوی اجل آن . آنست راست‌تر نزدیك خدای ، و بایسته‌تر(٥) گواهی‌را(٦)، ونزدیك‌تر کنه شك کنید . مگرکه باشد بازرگانی بجای آمده(۷) می گردانید آنرا میان شما، نیست برشما تنگی کنه نبیسید آنرا ؛ وگواه گیرید(۸) چون خرید وفروخت کنید ؛ ونه زیان دارد نبشتهٔ دبیر ونه گواه ؛ اگر کنید کـه آن بیرون آید(۹) بشما ؛ وبترسید از خدای ، ومی آموزد شما را خدای ، وخدای بهمه چیزی داناست☆

۲۸۳ ـ واگرباشید برسفر ، ونه یابید دبیری گرو گانی بستانید؛(۱۰) اگر ایمن باشید برخی ازشما برخی بدهد آنك ایمن دارید امانت او ، وبترسد از خدای خداوند او ؛ ومه پنهان کنید گواهی ؛ وهر کی‌پنهان کند آنرا که اوراست گناه دل او، وخدای بدآنچه می کنید داناست☆

۲۸٤ ـ خدای راست آنچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمین ، اگـر

۱ ـ گو املا کند یار او بدادکاری . (یا) ـ تا املا کند خداوند مال براستی . (خ)
۲ ـ تا اگر فرامشت کند یکی ازین دوزن . (صو) ۳ ـ متن : گوارا .
٤ ـ وبازمایستدا . (صو) ـ ویافه نشوند . (یا) ٥ ـ تانامزدهٔ آن . که باشد شمارا دادمندتر وبنای شده‌تر . (یا) ٦ ـ متن : گواهان‌را . ۷ـ بازرگانی دست بدست . (صو) ۸ ـ متن : گیرد . ۹ـ تباه‌کاری باشد . (یا) ـ بی‌فرمانی باشد . (صو) ـ که‌آن باشد تباهی . (خ) =ترجمهٔ «فسوق». ۱۰ـ گروگانی باید ستدن . (یا) ـ گروگانی باید بسته . (صو)

آشکارا کنید آنچه اندر تن شماست یاپنهان کنید شمار کند باشما بدان خدای ، وبیامرزد آنرا که خواهد وعذاب کند آنرا که خواهد،وخدای برهمه چیزی تواناست☆

۲۸۵ - بگرویدپیغامبربدانچه‌بفرستادسوی‌اوازخداوندو گرویدگان، همه بگرویدند بخدای وفریشتگان ونامهای او وپیغامبران او ، نه جدا کنیم میان یکی از پیغامبران او ؛ و گفتند : بشنیدیم و فرمان بردیم ، آمرزش خواهیم از تو خداوند ما ، وسوی تواست بازگشتن☆

۲۸۶ - نه خواهد خدای از هیچ تنی مگربطاقت او ، اوراست آنچه ساخت ، و براوست آنچه ساخت . خداوند ما مه گیر مارا اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم ، خداوند ما مه نه برما باری چنان کـه نهادی آنرا برآنکسها کز پیش ما ، خداوند ما مه‌نه برما آنچه نه طاقتست مارابدان وعفوکن مارا وبیامرز مارا ورحمت کن برما ، که توی خداوند ما ویاری کن مارا بر گروه کافران☆

قصة ليلة المعراج(۲)

وبدان‌که معراج‌پیغامبر صلّی‌اللّه‌علیه وسلّم دوبار بوده است . یك‌بار از مکّه برفت ، ویك‌بار از مدینه از کنار عایشه برفت .

اوّل معراج آن بود که‌ازمکّه برفت ازخانهٔ اُمّ هانی . وچنین گویند که آن شب‌درخانهٔ اُمّ‌هانی بود که‌جبریل علیه‌السّلم آمد واورا از آنجا ببرد . و گروهی گویند که نه ، که در خانهٔ کعبه بود ، و جبرئیل آمد علیه‌السّلم، و آواز داد، وپیغامبر علیه‌السّلم را بخواند . پیغامبرعلیه‌السّلم بیرون آمد و جبریل علیه‌السّلم را دید با براق ایستاده . وآن براق کـه

۱ - واندر گذار ازما . (یا) ۲ - نسخهٔ متن عنوان ندارد .

جبریل آورده‌بود همان براق بود که‌بسوی ابرهیم علیه‌السّلم آورده بود که بزیارت اسمعیل می‌رفت از شام بمکّه . و آن براق از بهشت آورده بود ، وبالای او ازخری بزرگ تر بود و از استری کم‌تر بود(۱) .

پس‌جبرئیل صلّی‌الله علیه مر پیغامبررا صلوات‌الله وسلامه علیه گفت که : یا رسول خدای بدین براق برنشین تا من ترا بحضرت ربّ‌العزّة برم تا(۲) خداوند عزّ وجلّ با تو سخن گوید وتو باوی سخن گوئی .

رسول‌صلّی‌الله علیه گوید که : چون‌من بربراق‌خواستم‌نشست ؛ براق بهوا برشد وتندی‌می کرد . پس‌جبریل بانگ بروزد، گفت : نمی‌دانی‌که کیست که‌برتومی‌نشیند ؟ این‌محمّد رسول‌الله‌است، گزین‌جمله پیغامبران. پس براق مر جبریل راگفت کـه : بلی . می‌دانم که محمّد است ، رسول خدای و گزین جمله پیغامبران‌است . بلی . من‌از بهرآن تندی می‌کنم‌و رها نمی‌کنم که تا او برمن نشیند تا با من‌عهدی بکند که روز قیامت‌هم برمن نشیند ، که روز قیامت‌براقها بسیار باشد ، ومن خواهم که اوبرمن نشیند ، تامن بادیگران‌فخر آورم‌و گویم که من‌بار گیر محمّد رسول‌الله‌ام، گزین جمله پیغامبران . پس پیغامبر علیه‌السّلام‌گفت که : من روزقیامت هم برتو نشینم و برهیچ دیگر ننشینم . پس براق رام گشت و پیغامبر بروی نشست .

وجبریل علیه‌السّلم باوی همی رفت درپیش وی ایستاده ، وبراق اورا می‌برد تابیت‌المقدّس، وچون‌پاره‌ای‌رفته‌بودند گروهی(۳) ازدست‌راست

---

۱ ـ استر فروتر. (صو) ـ چند خری بود برتر و از استری فروتر بود . (پا . خ) ـ متن ، «اشتری» و ظاهراً اشتباه کتابتی است . ۲ ـ برنشین تامن ترا ازینجا بیت‌المقدس برم واز آنجا بمعراج بدآسمان برم تا . (پا) ۳ ـ پس‌چون‌لختی برفت جبریل براه‌اندر ازپیغمبر جدا بود بدان ساعت گروهی .(پا)

پیدا آمدند و گفتند که: یامحمّدازین سو بیا. پیغامبرعلیه‌السّلام بگذشت وپیش ایشان نرفت. وچون پاره‌ای دیگر برفتند گروهی دیگر ازدست چپ پیدا آمدند و گفتند که: یا محمّد ازین‌سو بیا. وپیغامبر بگذشت و سوی ایشان نرفت. پس‌چون پاره‌ای دیگر برفتند، پس زنی آراسته با لباسها و زیورهای نیکو پیش‌آمد و گفت: یا محمّد ساعتی بپای تا با تو سخنی گویم. پیغامبرعلیه‌السّلم برفت و هیچ‌باز نیستاد، وخود درونگاه نکرد، و روی سوی بیت‌المقدّس کرده بود. و چندانی که چشم بدیدی آن براق گام بنهادی و برفتی.

پیغامبر علیه‌السّلم گفت که:

چون‌روی‌سوی‌بیت‌المقدّس کردم‌و آنجارسیدم، جبریل‌علیه‌السّلم(۱) مرا از براق فرو آورد و چشم من بر معراج افتاد، و جبریل دست من بگرفت و مرا بیك طرفة العین بآسمان اول برد، و جبریل دَرِ آسمان بزد، و دربگشادند، وجبریل علیه‌السّلم مرفریشتگان‌را گفت که: این محمّد مصطفی است، رسول آخرزمان، پیغامبرخدای عزّوجلّ.

پس آن‌فریشتگان‌که‌درآسمان اوّل بودند، جمله پیش من‌باز آمدند واستقبال کردند، ومرامژده دادندببسیاری نیکوی‌ها ازخدای‌عزّوجلّ. پس‌از آنجا برفتیم تابآسمان دوّم وبه‌سوّم وچهارم وپنجم. تاازهمه‌آسمانها بگذشتیم و بهرآسمانی که برسیدیم فریشتگان آن آسمان از گونه‌ای دیگر دیدم، و تسبیح وتهلیل هریکی از گونه‌ای(۲) دیگر دیدم. و همچنان بهرآسمانی که می‌رسیدیم نچندان فریشتگان دیدم که آنرا حدّی بودی، وجمله پیش ما باز می‌آمدند، واستقبال می کردند، ومرا

۱ ـ فرابیش‌آمد وگفت فروآی. (یا) ۲ ـ لونی. (خ)

بنیکویهای بسیار ازحقّ تعالی مژده می‌دادند .

وچون بآسمان چهارم رسیدیم بیت‌المعمور را آنجا یافتم . و درخت طوبی بآسمان چهارم یافتم . پس بیت‌المعمور را طواف کردم ، ودر آن وقت طواف کردن جمله ارواح پیغامبران علیهم‌السّلم آنجا دیدم ، ازآدم پدرما ، تابامن که محمّدام. صلوات‌الله علیهم اجمعین . پس همه پیش آمدندو مرا پرسش کردند ومژده دادند بنیکویهای خدای عزّوجلّ .

وچون بآسمان پنجم رسیدم فریشتگان را دیدم درآنجا یك نیمه ایشان ازبرف‌ویك نیمه ازآتش ، ونه‌آن برف بگداختی از گرمی آتش ، ونه‌آن آتش بمردی‌ازنم وسردی‌آن برف . وهمچنان‌مرا بردندتابآسمان هفتم . وبهرآسمانی‌که می‌رسیدم همچنان فریشتگان‌آن آسمان‌استقبال من‌می کردند ، و مرا بنیکویهای فراوان ازحقّ تعالی مژده می‌دادند .

وپس مرا بهفتاد هزار حجاب بگذرانیدند ، و تا بدانجا رسیدم که جبریل علیه‌السّلم مرا گفت که : بجایگاه رسیدی‌سخن گوی. وآن آن جایگاه بود که حقّ جلّ وعلا گفت : فَکان قاب قوسین اَوادنی(۱) .

پس‌چون‌جبریل‌اورا گفت : سخن گوی . پیغامبرصلّی‌الله علیه گفت: التحیّات المبارکات الصّلواتُ الطیّبات . حق تعالی گفت : السّلامُ عَلیك اَیّها النّبیُ وَرحمةالله وبرکاتُه . پیغامبر گفت علیه السّلم : السّلامُ عَلینا وعَلی عِبادالله الصّالحین . پس آنگه خدای عزّوجلّ گفت : آمن‌الرّسول بما اُنزل اِلیه مِن ربّه والمؤمنون کُلٌ آمنَ بالله و ملائکته وَکُتبه وَرُسله لانُفرّقُ بین اَحدٍ مِن‌رسله وقالوا سَمعنا واطعنا غُفرانَك ربّنا واِلیك المصیر(۲) .

۱ ـ النجم ، ۹ ۲ ـ البقرة ، ۲۸۵

پس جبریل گفت: یارسول‌الله، حاجت خواه. پیغامبر گفت: ربّنا لاتؤاخذنا إن نسینا او اخطأنا. ربّنا ولاتحمل علینا إصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا. ربّنا ولا تُحمّلنا مالاطاقة لنا به، واعفُ عنّا، واغفر لنا، وارحمنا، انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین(۱).

این همه آنست که پیغامبر علیه السّلم شب معراج از خدای تعالی بخواست، واین دعا همه امّت خویش را کرد، و این حاجت همه امتان و مؤمنان را خواست؛ وخدای تعالی همه مستجاب گردانید وخطا ونسیان همه ازامّت محمّد برداشت واین عذاب که برامّتان دیگر نهاده بود ازپیش او، چون مسخ کردن، وازحالی بحالی گردانیدن، ـ چنانکه مرقارون را بزمین فروبرد، ـ وخویشتن را کشتن، ـ چنان که بنی‌اسرائیل را کشتند، ـ و خوك و کتّی گردانیدن، ـ چنان که مردمان حاضرة البحر را گردانید؛ و این همه عقوبتها از اُمّت پیغامبر علیه‌السّلم برداشت بدعای پیغامبر علیه‌السّلم. پس آنگاه ایشانرا نُصرت داد بر کافران تا امّت او همه ظفر یابند بر کافران. و ولایت پیغامبر ما صلوات‌الله علیه و امّتان او از مشرق تا مغرب برسد. چنان که پیغامبر علیه‌السّلم گفت: زُویت لِیَ الارض فاریت مشارقها وَمغاربها، وسیبلغ مُلك اُمّتی ما زُوی لی منها. پس این خبر دلیلست بدان که این دین پیغامبر ما علیه‌السّلام از مشرق تامغرب برسد.

پس آنگه پیغامبر علیه‌السّلام نماز اندرخواست. گفت: من قوم موسی را وقوم عیسی را دیدم که نمازهمی کنند، امّتان مرا نیز نماز باید تاایشانیز(۲) از جملهٔ نمازکنان باشند، و فضیلت نماز کنان دریابند. خدای عزّوجلّ

۱ ـ البقرة، ۲۸۶ ۲ ـ تا ایشان نیز.

حاجت او روا گردانید، و اورا پنجاه نماز فرمود اندر شبانروزی.

پس پیغامبر اندر خواست تاجبریل اورا ببرد وبهشت و دوزخ او را بنماید، وخدای‌تعالی این‌حاجت نیز روا گردانید. پس ازآنجاباز گشت و جبریل علیه السّلم او را ببرد، وهفت طبقهٔ دوزخ اورا بنمود، وعذاب منافقان و کافران همه یك‌بیك بدید، وبدانست کـه عذاب ایشان بچه گوناست(۱). وبچه کردار است. پس او را از آنجا ببهشت برد و همه بهشتهااورابنمود، واندرهمه‌بهشت‌بگردانید. وجبریل از بهشت‌فردوس یك سیب بکند ومر پیغامبررا داد و گفت: این‌بخور. وپیغامبر آن‌سیب ازجبریل علیه‌السّلم بستد وبخورد.

حدیث فاطمه رضی‌الله عنها

وحدیث فاطمه دختر پیغامبرصلّی‌الله علیه و رضی عنها چنین بود که پیغامبر علیه‌السّلم هرهفته‌ای یك روز برخویشتن فرض کرده بود کـه پیش فاطمه رضی‌الله عنها رفتی و اورا بپرسیدی، وموی‌او برگرفتی، و ببوسیدی. وچنین گفتی‌که: از فاطمه وموی او بوی بهشت می‌آید، و چون خواهم که بوی بهشت بیابم موی فاطمه را برانبویم(۲)کـه بوی بهشت می‌کند، موی واندام فاطمه.

و این از سبب آن بود کـه آن شب معراج کـه جبریل علیه‌السّلم پیغامبر صلّی‌الله علیه را در بهشت می گردانید، و آن سیب از درخت بکند ومر وی‌را داد و گفت: این بخور. و پیغامبر علیه‌السّلم آن سیب بستد و بخورد. خدای عزّوجلّ آنرا نطفه گردانید، و چون باز آمد باخدیجه ببود، وخدیجه‌بار گرفت بافاطمه. وفاطمه را اصل ازآن‌سیب

۱ ـ گناه‌است. (صو) ـ لون‌است. (یا) ۲ ـ فاطمه را ببویم. (ن. صو. یا)

بود که جبریل علیه‌السّلم ازبهشت فردوس بکند، وپیغامبرعلیه‌السّلام‌را داد و بخورد، و حق‌تعالی آنرا نطفه گردانید. و فاطمه ازآن نطفه در وجودآمد، ازجهت‌آن بود که همه اندام وموی فاطمه بوی‌بهشت کردی.

پس چون جبریل و پیغامبر علیهما السّلام از بهشت باز گشتند، و روی باز دنیا نهادند، چون بآسمان چهارم رسیدند، دیگر با ارواح پیغامبران جمله علیهم السّلام گرد آمدند، وپیغامبر علیه‌السّلام در پیش ایشان احوالها وسرگذشت خویش که دیده بود وشنیده بود بازمی‌گفت‌و آن پنجاه نماز که حقّ‌تعالی اورا و اُمّتان‌اورا فرموده بود وقبول کرده. موسی‌بن عمران علیه السّلم مر پیغامبر را گفت که: امّتان تو این پنجاه نماز بجای نیاورند، ترا بدین[۱] معاودت باید کرد. پیغامبر علیه‌السّلم چندبار معاودت کرد، تا آن پنجاه نماز به پنج بازآورد[۲]. پس حقّ جلّ وعلا مر پیغامبررا گفت که: از امّتان تو هر کس که این پنج نماز بپای دارد، وبجای آورد، من‌هم بدان پنجاه که ازاوّل فرموده بودم‌قبول کنم. چنان کـه فرمود: مَن جاء بالحسنةِ فَله عَشرُ امثالها[۳]. هر نیکی‌ای که امّتان تو بکنند من هرنیکی‌را ده بپذیرم. وچون این پنج نماز بجای‌آورند هم آن پنجاه باشد که از پیش فرموده بودیم تا ازآن هیچ بنکاسته باشد. و چون این پنج بگزارند آن پنجاه برقرار خویش بجای آورده باشند.

پس جبریل علیه‌السّلام آب دست کردن[۴] و بانگ نماز و قامت

۱ ـ بدین کار. (صو. خ. یا) ۲ ـ چنانکه امروزه همی کنند. (یا. صو)
۳ ـ الانعام، ۲۶۰ ٤ـ مسح کردن. (یا. خ)

کردن مر پیغامبر را علیه السّلم درآموخت و همه ارواح پیغامبران علیهم الصّلوة والسّلم حاضرشده بودند، و گردآمده. پس پیغامبرعلیه السّلم مرآدم را علیه السّلم گفت که: برخیز وامامت کن ودرپیش رو تانماز کنیم. پس آدم مر پیغامبررا گفت علیه السّلم که: فرمان ازحقّ جلّ وعلا بتوآمده است، امامت ترا باید کرد. پس پیغامبر برخاست و در پیش رفت وارواح پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین جمله از پس او نماز کردند(۱).

حدیث بانگ نماز وقامت(۲)

امّا حدیث این بانگ نماز و قامت، اختلاف کرده اند برنزول این.

گروهی گفته اند که این حدیث بانگ نماز وقامت چنان بود که اوّل اسلام بدین گونه نبود که امروز است، وجماعت همچنین بود، وچون وقت نماز درآمدی بلال برسر بالای بلند(۳) رفتی و گفتی، الصّلوة جامعةٌ، و مردمان(٤) گرد آمدندی، و نماز کردندی. پس شب معراج که جبریل علیه السّلم پیغامبرصلی الله علیه وسلّم را بآسمان برد(٥) وآنجا رسید وآن هیبتهای ایزدی، وآن نیکویهای خدای عزّوجلّ، وآن قربتها بدید؛ وبهشت و دوزخ بدید چنان که یاد کردیم، و چون باز گشت و بآسمان چهارم رسید جبریل علیه السّلم بانگ نماز و قامت بدین گونه که امروز همی گویند مر پیغامبر علیه السّلم را اندرآموخت(٦).

وگروهی گویند که بدان وقت که بلال دراوقات نماز گفتی الصّلوةُ جامعةٌ، یکی بود از یاران پیغامبر علیه السّلام اورا عبدالله بن زید

۱ ـ نماز گزاردند. (صو) ۲ ـ اقامت. (پا) ۳ ـ برافرازی. (پا)
٤ ـ بلیل برافرازی رفتی، گفتی الصلوة، جماعت مردمان. (خ) ٥ ـ و بقاب قوسین برد. (خ) ٦ ـ تا بانگ نماز و قامت کرد و پیش نمازی کرد و چون بزمین آمد مر بلال را اندر آموخت. (پا)

گفتندی. واو یك شب بخواب دید که فریشته‌ای از آسمان فرو آمدی و اورا گفتی که پیغامبر را بگو که بانگ نماز نبدین گونه می باید گفت که بلال همی گوید. و بانگ نماز وقامت عبدالله‌بن زیدرا اندر آموخت بدین گونه که اکنون می گویند. پس دیگر روز عبدالله‌بن زید بیامد و این خواب چنان که دیده بود درخدمت پیغامبر علیه‌السّلم باز گفت. پیغامبر علیه‌السّلم عبدالله بن زیدرا گفت: علّمها بلالا فانّه اندی صوتاً منك. گفت: این بانگ نمازوقامت همچنین بلال‌را بیاموز که او خوش آوازتراست از تو. پس عبدالله بن زید این بانگ نماز وقامت مربلال‌را درآموخت. و بلال در پنج اوقات نماز بدین‌سان بانگ نماز می گفت، و این سنّت بماند که تاروز قیامت، همچنین می‌گویند.

واندرین بانگ نماز وقامت دوگونه فضل بود پیغامبررا علیه‌السّلم. یکی آن بود که نام پیغامبر با نام خود پیوسته کرد تا درهمه دیارهای اسلام بروزی در پنج وقت با آواز بلند می گویند شرف و مرتبهٔ او را صلّی‌الله علیه‌وسلّم. ودیگرفضل آن بود که این‌بخواب بنمود تاهمچنان که گروهی پیغامبران پیغامبری وفضل آن اندرخواب یافتند تا پیغمبر ما نیزعلیه‌السّلم ازآن فضیلتها بی‌بهره نباشد، و آنرا نیز دریافته باشد.

دیدن پیغامبرصلی‌الله علیه‌وسلم عزرائیل علیه‌السلام

وسبب این حدیث چنان بود که چون پیغامبر علیه‌السّلم بآسمان چهارم رسید. یکی فریشته‌رادید نشسته عظیم باسهم وسیاست. پیغامبر علیه‌السّلم بدو اندر نگرست، ونگاه کرد، وسخت مشغول بود. و هیچ در پیغامبر علیه‌السّلام نگاه نکرد و بر کرسی‌ای نشسته بود، و لوحی در دست اوبود از نور، و بدان لوح اندر نگاه همی کرد. و بدان کرسی

برنشسته‌ویك پای‌او بر کنارهٔ آسمان‌بودودیگر پای بدان کنارهٔ آسمان، واندر میان دوپای او همه آب دید.

پس پیغامبرعلیه‌السّلم جبریل‌را پرسید که: این کدام فریشته‌است؟ جبرئیل گفت: یا رسول‌الله این‌عزرایل‌است، ملك‌الموت. پس جبریل، عزرایل‌راآگاه کرد، گفت: این‌رسول‌خدای‌است، محمّد مصطفی، رسول آخر زمان، خاتم انبیا. پس عزرایل اورا لطف کرد، و نزدیك خویش بنشاند، وبپسیاری نیکویها ازخدای عزّوجلّ اورا وعده‌کرد. پس‌پیغامبر علیه‌السّلم اورا پرسید، گفت که: یا عزرایل تو بدین‌جایگاه درآسمان چهارم نشسته‌ای، در دنیا جان خلقان چگونه بستانی؟ عزرائیل‌گفت که: این که دردست منست لوح محفوظ است، وهرچه اندر جهان جانورست نام او بدین لوح اندرنوشته است، ومن پیوسته بدین لوح اندرمی‌نگرم و این‌آب که اندرمیان پایهای منست این‌جهان است. وفریشتگان‌رحمت‌و فریشتگان عذاب فرمان بردار من اند، وحق‌تعالی ایشانرا فرمان‌بردار من کرده است، و ایشان در من نگاه می‌کنند. چوبینند که من بنهیب ببنده‌ای ازبندگان خدای عزّوجلّ اندر نگرم، ایشان سبك‌بتعجیل نزد آن بنده روند. اگرآن بنده نیك بخت باشد فریشتگان‌رحمت بروند و نیکوئیها با ایشان، ومن نام‌آن بنده ازین لوح ببرم، وایشان جان ازو جدا کنند، وبا علی‌علیّین برند بروضه‌ای از روضهای‌بهشت، وآنجا باشد تاروزقیامت. واگرآن بنده بدبخت باشد فریشتگان عذاب بروند وجان او بستانند و بسجّین برند، بکنده‌ای از کندهای دوزخ تا روز قیامت.

حدیث الدیك الابیض

پیغامبرما صلّی‌الله علیه‌وسلّم‌چنین گوید که: درآسمان چهارم‌مرغی‌را

دیدم سپیدتر از عاج ، برمثال خروهی ، و پای او بر هفتم طبقهٔ زمین بود ، و سر اورا دیدم زیر هفتم آسمان . ویك پر او تا مشرق بود ودیگر پر تا مغرب بود . ومن از جبریل پرسیدم که این چه مرغی است بدین عظیمی . جبریل علیه السّلم گفت : این خروهی سپید است ، وخدای عزّوجلّ اورا بدین گونه آفریدست . و هرشبی سحرگاه هردوبال خویش باز کند ، و بانگ کند . جمله خروهان زمین آواز او بشنوند ، وهمچنان ایشا نیز(۱) بانگ کنند بتسبیح وتهلیل . وازدد ودام وچرنده وپرنده وجندگان(۲) که خدای عزّوجلّ بیافریدست ، بجز آدمیان ، هیچ چیز نیست بر خدای عزّوجلّ گرامی تر ازین خروه .

وچون پیغامبر علیه السّلم آن خروه را بدیده بود ، چون بزمین آمد همواره خروه سپید داشتی ، و گفت : هر آنجا که خروه سپید باشد براهل آن خانه جادوی کار نکند ، ودیوان از آنجا پرهیز کنند . واز بهر اینست که پیغامبر علیه السّلم وصیّت کرد اندر حدیث خروه سپید ، گفت(۳) : دوست دارید خروه سپیدرا که او دوست منست ومن دوست اویم ، ودشمن او دشمن منست ودشمن من دشمن اواست . و اگر مردمان بدانندی که کرامت او برخدای عزّ و جلّ چیست هرپری کزو بیوفتادی بزر سرخ باز خریدندی .

حدیث کوه قاف

پس جبریل علیه السّلم پیغامبر صلوات الله علیه را باز زمین آورد و

۱ - ایشان نیز. ۲ - وز جنبندگان . (صو) ۳- بوصیت اندر نوشت : احبوا الدیك الابیض فهو صدیقی و انا صدیقه . عدوه عدوی و عدوی عدوه . ولوعلم الناس ما کرامته علی الله ، لاشتروا الریش الذی یسقط منه بالذهب الاحمر . (همهٔ نسخه‌ها) - درنسخهٔ «یا» بجای : فهو صدیقی وانا صدیقه ، فهو حبیبی وانا حبیبه ، است .

بکوه قاف فرو آورد. پیغامبر علیه‌السّلم گفت: من کوه قاف را دیدم از زمرّد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان؛ روشنائی زمرّد است که از کوه قاف می‌تابد، و آسمان چنین ازرق می‌نماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است.

وبدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. وبدان کنارهٔ کوه قاف اندر، دوشارستانست یکی(۱) ازسوی مشرق با کوه قاف پیوسته ویکی ازسوی مغرب‌هم با کوه قاف پیوسته. یکی‌را جابلقی خوانند ویکی‌راجابرسا.

حدیث جابلقا وجابلسا

واین‌حدیث جابلقا وجابرسا از آن‌مسئلهااست که جهودان‌ازپیغامبر علیه‌السّلم پرسیده بودند، اندران بیست‌وهشت مسئله.

پس پیغامبر علیه‌السّلم گفت: من‌شب معراج دوشارستان دیدم یکی اندر مشرق ویکی اندرمغرب، هردو بکوه قاف پیوسته. وهرشارستانی از آن هزار فرسنگ بود، و هرشارستانی هزار دروازه دارد، و بهر دروازه‌ای از آن، هرشبی، هزارتن ازیشان نوبت دارند، وتاسال دیگر نوبت بدیشان باز رسد(۲). و اندر آن شارستانها خلقانی اند از خلقان خدای عزّوجلّ بی‌حدّ و بی‌اندازه.

و امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب سؤال کرد از رسول صلّی‌الله علیه گفت: یارسول‌الله این(۳) خلقان جابلقا وجابرسا از فرزندان آدم اند؟ گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدمی آفریده است [گفت:

---

۱ ـ ...عاج است. و این کوه قاف را یافتم گرداگرد جهان اندر برمثال انگشتری بانگشت اندر، وزان سوی کوه. (خ. یا) ۲ـ نرسد. (خ) ۳ـ علی‌بن‌ابیطالب صلوات‌الله علیه آنجا بود، گفت یا رسول‌الله این ... (خ)

پس ملائکیانند؟ گفت: طاعت ایشان هم چون طاعت ملائکیان است.](۱) علی گفت: یارسول‌الله این آفتاب برایشان تابد؟ رسول گفت علیه‌السّلم که: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آفتاب آفریدست. پس گفت: روشنائی ایشان ازچه باشد؟ گفت: روشنائی ایشان از کوه قاف باشد. گفت: ایشان‌چه چیز خورند؟ گفت‌ایشان نبات زمین خورند، همچون چهارپایان. گفت: ایشانرا فرزندان آید؟ گفت ایشانرا هیچ فرزندنیاید که ایشان همه نرند وهیچ ماده نباشند.

پس علی گفت: یارسول‌الله این نوبت هرشبی از بهر چه دارند، واز چه چیزبیم‌دارند؟ گفت: خدای‌تعالی‌هم از آن جنس‌خلقی آفریدست که ایشانراتارس وتافیل گویند. و ایشان باخلق‌جابلقا وجابرسا دشمن‌اند و هروزی بیایند وباایشان حرب کنند، خواهندکه آن شارستان ازیشان بستانند، و هیچ نتوانند ستدن. علی گفت: یا رسول‌الله ایشان از اهل بهشت هستند؟ پیغامبر علیه السّلم گفت: هستند. کـه چون جبریل علیه‌السّلم‌مرا ازآسمان بازمی‌آورد، پیش‌ایشان بُرد، ومن دین‌خویش برایشان عرض‌کردم، وایشان همه دین من بپذیرفتند ومسلمان گشتندو من از ایشان یکی برایشان گماشتم.

پیغامبر گفت علیه‌السّلم: مَن یَعلمُ مابین جابلقا وجابرسا؟ گفت: کی داند آنچه میان جابلقا وجابرساست؟ علی گفت: یارسول‌الله ایشان از فرزندان آدم اند؟ گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعـالی آدم آفریده است(۲) وآدمی ایجند(۳) در جهان هستند و حق‌تعالی ایشان‌را ازجنسی دیگر آفریده است، وخلقی اند ازنوعی وجنسی دیگر.

۱ - (خ. یا. صو) ۲ - این جمله مکرر است. ۳ - وآدمی‌ای چند.

حدیث تارس و تافیل

واین تارس وتافیل خلقی اند ازجنسی دیگر، وایشان هم آدمی نیستند و مسلمان نیستند، که پیغامبر علیه السّلام گفت که: ایشانرا اسلام عرضه کردم ودین من نپذیرفتند، ومسلمان نگشتند. وبا این جابلقا وجابرسا بتعصّب باشند، وایشان هردو خصم یك دیگراند، وخلقی اند بسیار. و آن خلق جابلقاوجابرسا ازبیم ایشان هرشب چنان نوبت وپاس می دارند(۱).

پس پیغامبر علیه السّلم گفت: جبریل علیه السّلم مرا از پیش ایشان سوی یاجوج وماجوج برد و ایشان نیز خود خلقی اند ازنوعی دیگر.

حدیث یاجوج وماجوج

پس جبریل مرا سوی یاجوج وماجوج برد ومن دین خویش برایشان عرضه کردم ونپذیرفتند. واین یاجوج وماجوج وتارس وتافیل ومالوق وماسوخ همه اهل دوزخ اند.

و این یاجوج وماجوج بوقت رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیك باشد ایشان بیرون آیند. وایشان ازفرزندان آدم اند، ازفرزندان یافث نوح اند، آنك برعورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید، و نوح برو دعا کرد، گفت: خدای عزّ وجلّ آب پشت تو بگرداناد. پس این سیاهان وهندوان و این یاجوج و ماجوج همه از پشت او آمدند.

وبالای این یاجوج وماجوج یك گز باشد، ودو گوش دارند چندگوش پیلان فراخ وبزرگ، ویك گوش درزیر او کنند، ویکی برپشت او کنند چون بخسبند(۲).

۱ـ آن جرس بردرهای آن شارستان از بیم ایشان دارند. (پا) ۲ ـ یك گوش زیر کنند وبخسبند. (پا)

واز آن وقت باز که ذوالقرنین این سدّ کردست ، این یاجوج وماجوج بدان کار اندرند که آن سدّرا سولاخ کنند وبدر آیند ، و نمی‌توانند . و هربامداد بیایندودر کارایستند تانمازشام ومی کَنند . وچون شب درآید اندکی مانده‌باشد ، و گویند فردا بیائیم وتمام سولاخ کنیم(۱) ، وبیرون رویم ونگویندکه ان‌شاءالله ، از بهر آن که ایشان همه کافراند ونام خدای عزّوجلّ نبرند .

وچون خدای تعالی خواهد که ایشان بیرون آیند یکی از فرزندان ایشان‌مسلمان شود ، وببلاغت رسد . وچون ایشان بیایند وسدّراسولاخ خواهند کرد ، و چون شب در آید و اندکی مانده باشد ، و گویند فردا بیائیم وتمام کنیم ، وآن یکی که مسلمان شده باشد گوید : ان‌شاءالله ، و همه گویند : ان‌شاءالله . دیگرروز بیایند وآن سدّ گشاده شود ، و ایشان جمله بیرون آیند ، وهمه جهان بگیرند ، وجهانیان‌را ازیشان رنج‌رسد(۲).

آنگه مهدی‌بیرون آید وایشانرا سوی دریا آورند ودردریا ریزانند ، وجمله دریا غرقه شوند وهلاك گردند .

حدیث مالوق وماسوخ(۳)

و این مالوق و ماسوخ(۳) مردم دشتی باشند و صورت ایشان چون صورت آدمی باشد ، ولکن برتن ایشان موی باشد ، و خورش ایشان از گیاه زمین باشد . و ایشان بمشرق اندر باشند و مردمان ایشان‌را صید

۱ - و هرروزی بامداد بدان سدّ آیند وآنرا همی کنند وهمی شورند وهمی لیسند چون شبانگاه باشد آنرا تنگ کرده باشند گویند ما فردا بازآئیم و این‌را سولاخ کنیم . (یا) ۲ - و همه آب‌کاریز ها و برگ و میوهٔ درختان بخورند . (یا)
۳ - در نسخهٔ «یا - خ - ن» کلمهٔ «ماسوخ» درین بحث نیست ، و ظاهراً نبایدهم باشد ، چون این قسمت خاص «مالوق» است ، وقسمت بعدی خاص «ماسوخ» .

کنندوبخورند .

حدیث ماسوخ

و امّا ماسوخ دوال پای باشند . خلقی باشند برمثال دیوان، و بمردم درآویزند ومردم‌را بکشندوبخورند . و آدمی‌نیستند که مسخ گشته‌اند، وخدای عزّوجلّ ایشانرا مسخ گردانیده است ، از بهرآن ماسوخ‌خوانند ایشانرا .

و این مردمان که اجناس ایشان پیدا کرده آمد هیچ آدمی نیستند مگر یاجوج و ماجوج ، وهمه اهل دوزخ‌اند مگر جابلقا و جابرسا که ایشان ازاهل بهشت‌اند، که جمله مسلمان شده بودند ودین‌اسلام پذیرفته .

و از پیغامبر علیه‌السّلم پرسیدند از یاجوج وماجوج وفتنهٔ ایشان . گفت : ایشان‌بآخر زمان بیرون آیند . ومیان یاجوج وماجوج وبیرون آمدن مهدی وفروآمدن عیسی علیه‌السّلم از آسمان ، میان این چهار، بس چیزی نباشد . و ایشان همه بیك سال اندر بیرون آیند ، و همه بیك سال نیز هلاك گردند .

ومحمّدبن‌جریرالطّبری چنین‌گوید که : من بکتاب «فتن» اندر، چنین دیدم که این چهارعلامت که یادکردیم درآخرزمان پیدا آید، این همه چون سال از چهارصد اندر گذرد از هجرت ، و ایشان از هرجای پیدا آیند(۱). چنان که گفت عزّوجلّ : وَهُم مِن کُلِّ حَدَبٍ ینسلون(۲).

پس آنگاه از پس ایشان مهدی بیرون آید . و مهدی خلیفت عیسی باشد . وعیسی‌ازآسمان بزمین‌آید ، وهمه زمین پُرفتنه بینند از دجّال و

---

۱ ـ ... گذرد . نخست دجال بیرون آید پس‌آنگه یاجوج وماجوج ازهرجای بیرون آیند . (یا) ۲ ـ الانبیاء ۹۶

ازدست یاجوج و ماجوج . پس مهدی را خلیفت کند ، تا مهدی بیاید و این جهان‌را از فتنه پاك کند ، از دجّال وتبع او و یاجوج وماجوج ، و ایشانرا بدریا غرقه کند . پس آنگه جهان بعدل و صلاح باز آید . و آنگه‌بسیارنماند تا سور بدمند و رستخیز برخیزد . واین‌حدیث محمّدبن جریر از کتاب «فتن» بیرون آوردست .

و این سورة البقره تمام کرده آمد وآنچه اندرین سورة آمده است از قصّهای پیغامبران ، و حدیث ملوك کافران ، وحدیث منافقان مکّه و مسئلها که جهودان ازپیغامبرعلیه‌السّلم پرسیده بودند ، وحدیث جابلقا وجابرسا وتارس وتافیل ، وحدیث یاجوج و ماجوج ، وحدیث مالوق و ماسوخ ، وحدیث منافقان مکّه ؛ جمله گفته آمد .

اکنون سورة آل عمران آغاز کنیم و آنچه واجب کند گفته‌آید . ان‌شاءالله .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سورة آل عمران

مدنیه ، وهی مائتا آیة

بنام خدای مهربان بخشاینده

۱ـ منم خدای دانا☆

۲ـ نیست خدای مگر او زنده پاینده☆

۳ـ بفرستاد برتو کتاب براستی راست دارنده آنرا [که] پیش اوست(۱)، و بفرستاد توریة و انجیل ـ

٤ـ از پیش راهنمائی مردمانرا ، و بفرستاد قرآن . که آنکسها که کافر شدند بآیتهای خدای ایشانراست عذاب سخت ؛ و خدای بی همتا و کینه کشست☆

٥ـ که خدای نه پوشیده آید براو چیزی اندر زمین و نه اندر آسمان☆

٦ـ اوست آنکه بنگاشت شما را اندر رحمها چون خواست(۲) ، نیست خدای مگر او بی همتا و با حکمت☆

۷ـ اوست آنك بفرستاد برتو کتاب ، از آن آیتهای محکم کرده آنست مادر کتاب و دیگر مانند یك دیگر ؛ امّا آنکسها که اندر دلهاشان شگ است(۳) متابعت می کنند آنچه مانند آنست از آن(٤) جستن آزمایش و جستن تأویل (٥) آن ، و نه داند تأویل (٥) آن مگر خدای ـ و

---

۱ ـ راست دارنده آنچه را پیش از آن بود . (یا . صو) ۲ ـ بنگارد شمارا اندر زهدانها همچنانکه خواهد . (صو) ـ . . . رحمها چگونه خواهد . (یا)

۳ ـ گرایشی است . (صو) ـ گردیدن است . (یا) = ترجمهٔ : زیغ . و در آیهٔ هشتم در متن نیز گردیدن ترجمه شده . ٤ ـ آنچه را منسوخ است ازان . (یا)

٥ ـ خبر . (یا) ـ تفسیر . (خ)

دانا[آن](۱)اندر دانش گویند بگرویدیم بدان ، همه از نزدیك خداوند ما ـ ونه پند گیرند مگر خداوندان خردها☆

۸ ـ خداوند ما مه گردان(۲) دلهای ما پس آنکه راه نمودی مارا ؛ [و] بده ما را از نزدیك تو رحمت که توی تو دهنده☆

۹ـ خداوند ما که توی گرد کنندهٔ مردمان روزی را که نیست شك اندران که خدای نه خلاف کند وعده را☆

۱۰ـ که آنکسها که کافرانند(۳) نه سود کند زیشان خواستهای ایشان و نه فرزندان ایشان از خدای چیزی ؛ و ایشانند ایشان هیزم آتش☆

۱۱ـ چنان بود رسم گروه فرعون(٤) وآن کسها که از پیش ایشان [بودند] ، بدروغ داشتند آیتهای ما ، بگرفت‌شان خدای بگناهان ایشان ، و خدای سخت عقوبت است☆

۱۲ـ بگوی آنکسهارا که کافر شدند که غلبه کنندتان وبرانگیزندتان سوی دوزخ ، و بدست آن بستر گاه☆

۱۳ـ که بود شمارا آیتی اندردو گروه بهم آمده(٥) ، گروهی کارزار کنند اندر راه خدای ودیگر کافرند ، بینند(٦) ایشانرا دوچندان‌بدیدار چشم ؛ و خدای نیرومند کند بنیرو او آنرا که خواهد . که اندر آنست عبرت خداوندان بینائی را☆

---

۱ ـ و بررسیدگان . (پا) ـ و استواران (صو) ـ و برآمدگان . (خ)
۲ ـ مگرایان . (صو) ۳ ـ کافر شدند . (صو . پا) ٤ ـ چون عقوبت کسهای فرعون . (پا) . چون‌خوی مردمان فرعون . (صو) ٥ ـ اندردو گروه که روی بروی آرند . (صو) ـ... که فراهم‌آمدند . (خ) ـ اندر دو گروه کافر ومؤمن که بهم بحرب ایستد . (پا) ٦ ـ بینی ایشانرا . (پا)

۱٤ ـ بیاراست (۱) مردمانرا دوستی شهوتها از زنان و فرزندان ، و پوستهای پرخواسته(۲) از زر و سیم ، و اسبان داغ کرده ، و چهارپایان و کشت . آنست برخورداری زندگی این جهان؛ وخدای نزدیك اوست بنیکوی باز گشتن☆

۱۵ـ بگو: آگاه کنم شمارا بنیکی‌ازان ؟آنکسها[که] بپرهیزند(۳) نزدیك خداوندشان بهشتها که می‌رود اززیر آن‌جویها ، جاویدانه‌اندران، وجفتانی پاکیزه ، خشنودی ازخدای ، وخدای بیناست ببندگان☆

۱٦ـ آنکسها که گویند : خداوند ما ما بگرویدیم ، بیامرز ما را گناهان ما و بازدار از ما عذاب آتش☆

۱۷ ـ صبر کنان و راست گویان و فرمان برداران و هزینه کنان و آمرزش خواهان درسحر گاه☆(٤)

۱۸ـ گواهی داد خدای که اوست نیست خدای مگراو، وفریشتگان و خداوندان دانش ، ایستاده براست(۵) ، نیست خدای مگر او بی‌همتا و با حکمت☆

۱۹ـ که دین نزدیك خدای مسلمانی است ؛ و نه اختلاف کردند آنکسها که بدادندشان کتاب مگر ازپس آنچه آمدندشان دانش ـ جستن افزون میان ایشان ـ و هر کی کافر شود بـآیتهای خدای کـه خدای زود شمارست☆

۲۰ـ اگرخصومت کنند باتو بگوکه : سپردم روی خویش‌خدای‌را

---

۱ ـ یاراستند . (یا) ـ برآراسته شد . (صو) ۲ ـ وبدرهای یك بردیگر نهاده . (صو) ۳ ـ مرآنکسها که پرهیز کردند . (صو) ـ آنکسها که‌بپرهیزیدند . (یا)
٤ ـ بسحر گاهان . (صو . یا) ۵ ـ بداد . (صو) ـ استیده بداد کردن . (خ)
متن ظاهراً باید «راستی» باشد = ترجمهٔ ، قسط .

و هر که متابعت کند مرا ؛ [و] بگوی آنکسها که داد[ند]شان کتاب و امیّان(۱) : گردن نهادید ؟ اگر مسلمان شوند بدرستی که راه یابند(۲) ؛ اگر برگردند که نه برتواست(۳) رسانیدن ، وخدای بیناست ببندگان☆

۲۱ ـ که آنکسها که کافر شوند بآیتهای خدای ، و بکشند(٤) پیغامبران را بناحق ، و بکشند آنکسها را که می‌فرمایند براستی از مردمان ، مژده‌شان ده بعذابی دردناك☆

۲۲ ـ ایشانند آن کسها که تباه شد کردار ایشان اندر این جهان و آن جهان و نیست ایشانرا هیچ یاری دهنده‌ای☆

۲۳ ـ نه بینی سوی آنکسها که بدادندشان برخی از کتاب می‌خوانندشان سوی کتاب خدای تاحکم کند میان ایشان ، پس برگردند گروهی از ایشان و ایشان روی گردانند گانند☆

۲٤ـ آنست بدانکه ایشان گفتند : نه رسد ماراآتش مگرروزگاری شمرده ؛ بفریفت ایشانرا اندر دین ایشان آنچه بودند می‌یافتند(٥)☆

۲۵ـ چگونه چون بهم کنیم‌شان(٦) روزی را که نیست هیچ شك اندران وتمام داده آید هرتنی‌را آنچه ساخت وایشان نه‌ستم کرده آیند؟☆

۲٦ ـ بگوی خدای من پادشاه همه پادشاهانست ، بدهد(۷) پادشاهی آنرا که خواهد ، و باز ستاند پادشاهی از آنك خواهد ، و عزیز کند

۱ ـ نانبیسندگان . (پا) ـ که داده آمدند توریت وکافران مکه . (خ) ۲ ـ راه یافتند . (پا) ۳ ـ که باشد برتو . (پا) ـ (یا کلمهٔ «مگر» از قلم افتاده ، یا کلمهٔ «نه» زاید است .) ٤ ـ کافر شدند بآیتهای خدای و همی کشتند . (پا) ٥ ـ می‌بدروغ گفتند . (صو . پا) ـ می گویند . (خ) = ترجمهٔ یفترون . (متن ، می‌یافتند ؟) ٦ ـ چگونه باشد چون فراهم کنیم ایشانرا . (خ) ـ جمع کنیم ایشانرا . (پا) ۷ ـ در نسخه‌های دیگر دراین آیه و آیهٔ بعد افعال بصیغهٔ مخاطب است ، بدهی ، خواهی ، بازستانی ، عزیز کنی ، اندرآری ، روزی دهی ...

آنرا که خواهد، و خوار کند آنرا که خواهد، و بدست اوست نیکی که او برهمه چیزی تواناست☆

۲۷ ـ اندر آرد شب اندر روز و اندر آرد روز اندر شب؛ و بیرون آرد زنده از مرده و بیرون آرد مرده از زنده؛ و روزی دهد آنرا که خواهد بی‌شمار☆

۲۸ ـ نه گیرند مؤمنان کافران را بدوستی از بیرونِ گرویدگان؛ و هرکی کند آن نیست ازخدای اندر چیزی ـ مگر که بپرهیزید ازایشان پرهیزیدنی ـ ومی‌بترساندشمارا خدای تن‌او؛ وسوی‌خدایست‌بازگشتن☆

۲۹ ـ بگو: اگر پنهان کنید آنچه‌اندر دلهای‌شماست یاپیدا کنید آنرا داندآنرا خدای، وداندآنچه اندرآسمانها وآنچه اندرزمین‌است، و خدای برهمه چیزی تواناست☆

۳۰ ـ آن روز که بیابد هرتنی آنچه کرد ازنیکی بجای آمده(۱) و آنچه کرد ازبدی دوست داردی که میان‌آن ومیان اومدّتی باشدی‌دور؛ ومی‌حذر نماید شمارا خدای بتن او، و خدای مهربانست ببندگان☆

۳۱ ـ بگوی: اگر هستید که دوست دارید خدای را متابعت‌کنید مرا دوست دارد شمارا خدای وبیامرزد شمارا گناهان شما. که خدای آمرزگارست وبخشاینده☆

۳۲ ـ بگو: فرمان برید خدای را و پیغامبر اورا. اگر بگردیدکه خدای نه دوست دارد کافران را☆

۳۳ ـ که خدای برگزید آدم را و نوح را وگروه ابرهیم را و گروه عمران را برجهانیان ـ

۱ ـ حاضر آمده. (صو)

۳٤ ـ فرزندان(۱) برخی زان از برخی ، وخدای شنواست و داناﷺ

۳۵ ـ که گفت زن عمران : خداوند من ، نذر کردم ترا که آنچه اندر شکم منست آزادمحرّر کرده ؛ بپذیر ازمن که توی تو شنوای وداناﷺ

۳٦ ـ چون بنهاد آنرا ، گفت : خداوند من من بنهادم آنرا ماده ، و خدای داند بدانچه بنهاد(۲) ، ونیست نر چون ماده ، ومن نام کردم آنرا مریم ومن بازداشت خواهم [اورا](۳) بتو وفرزندان اورا ازدیو رانده ﷺ

۳۷ ـ بپذیرفت آنرا خداوند او پذیرفتنی نیکو ، وبرآورد [اورا](۳) برآوردنی نیکو(٤)، واندرپذیرفت(۵) اورا زکریّا؛ چون درشد براوزکریّا بمحراب یافت نزدیك او روزی . گفت : یامریم ، از کجا آمد ترا این ؟ گفت : آن‌ازنزدیك‌خدای ، که خداروزی‌دهدآنرا که خواهدبی‌شمارﷺ

۳۸ ـ آنجا دعا کرد زکریّا خداوند او، گفت : خداوندا بده مرا از نزدیك تو فرزندی پاکیزه که توای شنوا دعاﷺ

۳۹ ـ آواز داداورافریشته‌واوبود ایستاده ونماز میکرد اندرمحراب، که : خدای می‌مژده دهد ترا بیحیی راست دارنده بسخنی از خدای و مهتری وبازداشته(٦) وپیغامبری ازنیکانﷺ

٤۰ ـ گفت : خداوندا چگونه باشد مرا پسری که برسید مرا بزرگی(۷)، وزن من‌نازاینده ؟ گفت : همچنین خدای کندآنچه خواهدﷺ

٤۱ ـ گفت : خداوندابکن‌مرا نشانی . گفت : نشان تو آنست که نه سخن‌گوی مردمانرا سه‌روز مگر باشارت ، ویادکن خداوند ترا بسیار، و

۱ـ فرزندانی . (یا . صو) ۲ـ داناتراست بدانچه بنهادم . (یا . خ) ۳ ـ (یا) ٤ـ وبرویانید اورا (یا) ـ وبرویانیدش یعنی بپرورد رویانیدنی‌نیکو. (صو) ۵ ـ و میانجی‌ستد اورا . (یا) ٦ـ وباز ایستاده اززنان نابایست . (صو) ۷ـ پیری.(یا)

تسبیح کن شبانگاه وبامداد☆

حدیث زکریا ومولود مریم

زکریّاویحیی‌بن‌زکریّاومریم بنت‌عمران‌وعیسی‌بن مریم صلوات‌الله علیهم اجمعین ، این همه به بیت‌المقدس بودند. وهمیشه گروهی ازعبّادان وزّهادان بمسجد بیت‌المقدّس اندربودندی . وبدان وقت(۱) هیچ‌پیغامبر نبود ، و تا آن پیغامبران پیشین از دنیا رفته بود[ند] وَحیْ بهیچ کس نیامده بود . واین عابدان وزاهدان از حق‌تعالی پیغامبری همی‌خواستند اندر شب‌و روز ، وهرچه اندران مسجد(۲) بودند همه مُحرّران بودند .

وُمحرّرْ آن‌باشد کـه تااو از مادر دروجود آمده باشد هرگز ازو گناهی در وجود نیامده بـاشد ، و بروی هیچ گناه نرفته باشد . و این عابدان وزاهدان همه ازین گونه بودند وهمه مُحرّرْ بودند .

و دومرد اندر میان آن عابدان و زاهدان بودند یکی را عمران بن ماتان گفتند ، ویکی‌را زکریّا . واین‌هردو ازجمله عبّادان بودند . ومیان این عابدان‌دوخواهر بودند ، یکی‌زن عمران‌بود وآن دیگر زن‌زکریّا. واین خواهرکه زن عمران‌بود بارداشت . واین زن عمران فرزند که در شکم داشت مُحرّر کرد ، و گفت : من نذرکردم با خدای عزّوجلّ که این فرزندکه اندرشکم منست محرّرکردم ، وهرگز ازین مسجد بیرون‌نبرم .

وپس چون‌بار بنهاد اورا دختری آمد واورا مریم نام کرد . وعمران پدرش نمانده بود ، وخدای عزّ وجلّ زکریّارا پیغامبری داد ازمیان آن عبّادان و زّهادان ، واورا آگاه کردکه : من این مریم‌را بپذیرفتم بجای پسر . واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : اِذ قالَتِ‌امرَاَتُ عِمران :

۱ ـ بدان‌وقت که اوّل این‌قصه بود. (ن) . ۲ـ وهر که بودند اندران مزگت . (ن)

رَبِّ إِنِّی نَذَرتُ لَكَ مافی بَطنی مُحرّراً ، فَتقبّل مِنّی ، إِنّكَ أَنتَ السّمیعُ العلیم(۱) . وچون مادرمریم باربنهاد ودختر آمد، گفت : رَبِّ إِنّی وَضَعتها أُنثی ، واللهُ أَعلمُ بِما وَضَعت ، وَلَیسَ الذَّكرُ كالأُنثی ، وَإِنّی سَمّیتها مَریَم وَإِنّی أُعیذُها بِكَ وَذُرّیّتها مِنَ الشّیطانِ الرّجیم(۲).

پس خدای عزّ وجلّ مریم را بجای پسر بپذیرفت . و مر زکریّا را آگاه کرد که من اورا بپذیرفتم . چنان که گفت : فَتقبّلها رَبُّها بِقبولٍ حَسَنٍ وَأَنبتها نَباتاً حَسَناً .(۳)

پس آن عُبّادان و زُهّادان هرکسی گفتند که : ما مریم را بدر آوریم(٤) ومیان ایشان مناظره رفت . پس گفتند : قرعه زنیم ، هر که قرعه بنام او برآید مریم را بدو دهیم . پس آن قلمها کـه بدان توریـة نوشتندی بیاوردند ، و هرکسی نام خویش بریکی نوشت ، و آنرا بدستاری اندر پیچیدند ، و گفتند که : از میان این همه یکی بدر آوریم و نام هرکس که برآید ، مریم را او بردارد . وچون یکی از آن بیرون آوردند نام زکریّا برآن بود . پس زکریّامریم را برداشت و گفت که : این حق منست که قرعه بنام من برآمد، ونیز خواهر مادر این ، زن منست . واین آنست که گفت عزّوجلّ : و ما كُنتَ لَدیهم إِذ یُلقون أَقلامَهم أَیّهم یَكفل مَریمَ ، وما كُنتَ لَدیهم إِذیختصمون .(۵)

پس اورا بزکریّا سپردند ، وزکریّا اورا همی داشت تاپنج ساله گشت، وپس حجره‌ای از بهر مریم بپرداخت ، ومریم را برداشت وبدان حجره برد ، واورا توریةبیاموخت . ومریم بدان حجره اندر همی بود ، وعبادت

۱ - آل عمران ، ۳۵ ۲ - آل عمران ، ۳٦ ۳ - آل عمران ، ۳۷
٤ - برداریم وبداریم . (ن . خ) ۵ - آل عمران ، ٤٤

همی کرد ، وتورية همی خواند ، وپیوسته شب و روز بدان عبادت کردن و تورية خواندن مشغول بودی وهیچ کاردیگر نکردی . وزکریّا هرروزی یك بار پیش مریم اندر آمدی . و چون یك چندی برآمد هر گاه که زکریّا پیش مریم اندر آمدی وچون درپیش مریم شدی، درزمستان میوه تابستانی دیدی ، ودر تابستان میوه زمستانی دیدی . وزکریّارا از آن عجب آمدی ومریم را گفتی که : در پیش تو این میوه‌ها از کجامی آید ؟ گفت که : ازنزد خداوند . چنان که گفت عزّوجلّ : کُلَّما دَخَلَ عَلَیها زَکریّا المحرابَ، وَجَدَ عِندَها رزقاً. قال : یامریم اَنّی لكِ هذا ؟ قالت هومن‌عندالله‌ِ ؛ اِنّ‌اللهَ یَرزُقُ مَن یَشاءُ بِغیرِ حِسابٍ(۱) .

و زکریّا را فرزند نبود . وبسیار مدّت از خدای تعالی فرزندی همی خواست ، و چون پیر گشت و یك چند دعا می کرد بفرزند خواستن و فرزندش نیامد ، آنکه نااومید گشت ، ودست ازدعا کردن وفرزندخواستن بداشت ، وهیچ فرزند نمی‌خواست .

پس چون درپیش مریم در زمستان میوه تابستانی دید ودر تابستان میوه زمستانی ، گفت آن خدای که مریم‌را بتابستان میوه زمستانی‌دهدو در زمستان میوه تابستانی ، قادر است که مرا نیز فرزندی دهد .

پس زکریّا دیگر باره دعا کردن گرفت بفرزند خواستن . چنان که گفت‌عزّوجلّ : هُنالِكَ دَعا زَکریّا رَبَّهُ . قالَ رَبِّ هَبلی من لَدنك ذُرّیةً طیّبَةً اِنّكَ سَمیعُ الدُّعاءِ(۲) .

پس خدای عزّوجلّ دعای او اجابت کرد ، و او را فرزندی داد ، و او را یحیی‌نام کرد . یحیی‌بن زکریّا . چنانکه گفت عزّوجلّ : اِنّ‌اللهَ یُبَشِّرُكَ

۱ - آل‌عمران ، ۳۷ ۲ - آل عمران ، ۳۸

بیحیی مُصدّقاً بکلمه مِنَ اللهِ وَسیّداً وَ حَصورا و نبیّاً مِنَ الصّالحین .(۱)

وایزدتعالی یحیی‌را سیّد خواند ، و حَصور خواند . وحصور آن باشد که اورا آرزوی شهوت نباشد، وآب پشت اورا رنجه ندارد . ونیز گفت : نَبیّاً مِنَ الصّالحین . گفت : پیغامبری باشد مُرسل . پس خدای عزّوجلّ دعای زکریّا اجابت کرد ، واورا فرزندی داد بدین صفت . واین فرزند چون‌دروجود آمد راست‌گوی‌داشت این‌سخن‌عیسی‌بن مریم . ویحیی‌بن زکریّا چون فراز رسید پدرش زکریّا آنجا بود تا مریم(۲) مادر عیسی بار گرفت .

وچون عیسی ازمادر در وجود آمد ، وبسخن آمد خلق بروفتنه‌گشت بود(۳). ودربیت‌المقدس ملکی بود نام اوهیردوس(٤) بود، آن ملك بکار عیسی حسد برد . پس مریم برخاست وبا عیسی هجرت کرد ، و بغربت رفت . وزکریّا خواست که‌از پس ایشان برود ، وبرخاست واز پس‌ایشان برفت . وملك هیردوس بدانست که زکریّا از پس ایشان برفت ، وازپس او بیرون رفت تا اورا بگیرد . ودرآن صحرا درختی نشسته بود .

و زکریّا چون آگاه شد که ملك هیردوس از پس او می‌رود و اورا بخواهد گرفت ، وقصدآن می‌کند که تااورا بکشد . وآن درخت که در آن صحرانشسته بود درمیان آن شکافی بود ، وزکریّا درمیان‌آن‌شکاف درخت اندر رفت ، وابلیس بیامد ودامن زکریّا بگرفت واز میان‌درخت بیرون کشید . و زکریّا درمیان درخت پنهان بود ، ودامن پیراهنش از

۱ـ آل‌عمران ، ۳۹ ۲ـ این‌فرزندچون بیرون‌آمد وبزرگ گشت باپدرش‌زکریا آنجا همی بود تا مریم .. (ن) ۳ ـ کلمهٔ «بود» ظاهراً زایدست . ٤ ـ متن ، هیردوش ، درهمه موارد بعدی نیز ، برخلاف نسخه‌های دیگر .

بیرون مانده بود . وچون هیردوس برسید دامن پیراهن او بدید ودانست که زکریّا درمیان درخت است ، وهیچ تدبیر دیگر ندانستند کـه اورا از آنجا بدر آورند . وبفرستاد وارّه بیاوردند و آن درخت را بدو نیمه کردند ، وزکریّا را درمیان‌درخت بکشتند . ویحیی‌بن زکریّا درمیان مردمان بماند .

حدیث یحیی بن زکریا(۱)

و ملك هیردوس باز شهر آمد ، و بنشست ، و بفرستاد ، و یحیی بن زکریّارا بخواند ، واورا بنواخت ، وعزیز کرد ، و وزیری خویش او را داد . و این ملك هیردوس بی‌حکم وفرمان او هیچ کار نکردی .

پس این ملك‌را برادرزاده‌ای بود دختری ، وملك اورا سخت دوست داشتی ، و آن دختر نیز ملك را سخت دوست داشتی(۲) . پس یك روز ملك بر یحیی فرستاد ، و گفت : من می‌خواهم کـه این دختر برادر را بزنی گیرم ، تو چه می‌فرمائی ؟ یحیی گفت : روا نباشد که دختر برادررا زن کنی که برادرزاده چون فرزند باشد ، و فرزند را بزنی نشاید . پس این دختر بریحیی دشمن شد .

و دخترهروزی(۳) یك‌بار پیش ملك آمدی ، وملك هروزی(۳) یك حاجت از آن دختر روا کردی . و یك روز پیش ملك رفت ، و گفت(٤): حاجت خواه . دختر گفت : حاجت من آنست که بفرستی وسر یحیی‌را پیش من آوری ، ملك گفت : این نشاید ، که یحیی پیغامبر خدای عزّوجلّ

۱ـ نسخهٔ متن این عنوان‌را ندارد . ۲ ـ این ملك‌را برادرزاده‌ای بوددختربنه . واین دختر بجایگاه خویش‌برسید و کلان گشت . و این ملك اورا دوست گرفت وآن دختر نیز ملك‌را دوست گرفت . (ن . صو . یا) ۳ ـ هرروزی ... ٤ ـ یك‌روز این ملك دختررا گفت . (ن)

است، و پیغامبررا نشاید کشت. پس این دختر خاموش گشت، ونیز سخن نگفت، وهم‌چنان برادر پدر(۱) خویش را خدمت همی کرد.

ویك روز این ملك سخت مست بود، واین دختر بخدمت او ایستاده بود، وملك قصد کرد که اورا پیش خویش آورد وبا وی نزدیکی کند و دختر رها نمی‌کرد(۲)، و می گفت که: من آن وقت رها کنم و با تو نزدیکی کنم که بفرستی وسر یحیی پیش من آوری.

وملك بفرستاد و سر یحیی برداشتند و پیش او آوردند. و آن سر یحیی‌را جان اندرو بود، می‌گفت(۳): نشاید دختربرادررا زن کردن. واز سر یحیی همچنین آواز همی آمد، وآنجا که یحیی‌را کشته بودند آن خون همی جوشید، و هرچند که خاك برسر آن می‌ریختند خون برسر خاك می‌آمد و همچنان می‌جوشید. و خبر این خون یحیی بهمه جهان پراکنده شد، ومردمان می گفتند که: ملك هیردوس بامردمان یکی شد و یحیی‌را بکشتند وآن خون او هیچ نمی‌آرامد وهمچنان می‌جوشد.

پس ملکی اندران حوالی بود وسوگند خورد و گفت که من بروم و بیت‌المقدس‌را بستانم، و آن ملك هیردوس و آن خلقان که درآنجا اند جمله را بکشم، تاآن وقت که آن خون ازجوش بازایستد(٤).

پس این ملك بیامد بالشکری بسیار، ودرکنار بیت‌المقدس لشکرگاه بزد، و خلیفتی‌را نام زد کرد و نام آن خلیفت اذیون(٥) بود، و مراین خلیفت‌را گفت که: برو وازین‌جا که لشکرگاهست تاشهر جوئی بکن، و

۱ ـ عمّ. (صو. ن) ۲ ـ آن دختر خویشتن بدونداد. (ن) ۳ ـ تا سر یحیی زکریا جان‌اندرو بود همی گفت. (صو) ٤ ـ واین ملك‌راذوالاذعار خواندندی. (نسخ دیگر) ٥ ـ ادیون. (خ. پا) ـ ادیوب. (صو) ـ تاریخ طبری، جلد اول ص ٤٢٢، «نبوزراذان»

چون درشهر روی می‌باید که چندان خلق بکشی که خون ایشان بدین جوی پیش من آید. و آن خلیفت برفت و از شهر تا لشکر گاه جوی بکند و آن شهر بستد، و در شهر شد، و چندان خلق از مرد و زن و کودك بکشت که در حدّ نیاید. و آن ملك هیردوس را و آن دختر برادرش را هردو بکشت، و خون ایشان بیاورد و بران خون یحیی ریخت، و پس خون یحیی ازجوش باز ایستاد و بیارامید.

وهمچنان خلقان را می کشت تادرآن جوی خون برود، و چندان که خلق را می‌کشت خون بلشکر گاه نمی‌رسید. پس مردمان آنچه مانده بودند پیش این خلیفت آمدند، وشفاعت کردند، و گفتند که: اکنون ازین چهار پایان چندی بکش وخون درین جوی کن، تامگر خون بلشکرگاه رسد، ومردمانرا ازکشتن کمتر کن(۱). پس برفتند و چندان که می‌یافتند از چهارپایان گاو وخر واسب واستر واشتر هرچه یافتند می‌آوردند و در آن جوی می کشتند تا آخرخون بلشکرگاه رسید. وچون بلشکرگاه رسید، پس آن ملك دست ازخلق کشتن کوتاه کرد، وبازگشت، ومقدار یك فرسنگ زمین همه گل سرخ گشت چون خون، ازآن جویها، وآن گل ازآن‌جا بجهان درهمی بردند، وهنوز همی برند. والسّلم. بازگشتیم بقرآن.

۴۲ ـ وچون گفت فریشته: یامریم که خدای بر گزید ترا وپاکیزه کرد ترا وبرگزید ترا برزنان جهانیان☆

۴۳ ـ یامریم فرمان برداریاش خداوند ترا وسجده کن ور کوع کن

۱ ـ عبارت متن مشوش است.

بار کوع کنان(۱)☆

۴۴ ـ آنست از خبرهای نهان وحی کردیم اورا ، ونه بودی نزدیك ایشان[که] بیو کنندچامهاشان کیست ازایشان کهبپذیرد مریم‌را(۲)، ونه بودی نزدیك ایشان که خصومت کردند☆

۴۵ ـ که گفت فریشته : یامریم که خدای مژده دهد ترا بسخنی‌ازو نام او مسیح است عیسی پسر مریم ، روی شناس(۳) اندرین جهان و آن جهان واز نزدیکان☆

۴۶ـ وسخن گوید با مردمان اندر گهواره وپیری(۴) وازنیکان☆

۴۷ـ گفت: خداوندا کی باشد مرافرزند ونه رسیدست بمن(۵)آدمی؟ گفت : همچنین : خدای بیافریند آنك خواهد ، چون بگزارد کاری که گوید آنرا : بباش . بباشد☆

۴۸ ـ واندر آموزد اورا کتاب وحکمت وتورية وانجیل☆

۴۹ ـ وپیغامبری سوی پسران یعقوب ، که من آمدم بشما(۶) بآیتی ازخداوند شما که من بیافرینم(۷) شمارا ازگل چون مانند مرغی ، اندر دَمم اندرو ، باشد مرغی‌بفرمان خدای ، وروشن کنم نابینای مادرزاد(۸) ونیکو کنم پیسی را ، و زنده کنم مرده را بفرمان خدای ، و آگاه کنم شمارا بآنچه خورید و آنچه بنهاده‌اید اندرخانهای شما ؛ که اندر آنست آیتی شمارا اگر هستید گرویده☆

۱ـ وسجود گیر ور کوع گیر بار کوع گیران . (پا) ۲ـ که همی‌افکنندقلمهاشان، کدامین میانجی ستاند مریم را . (پا) ۳ ـ و بآب روی باشد . (پا . خ . صو) ۴ـ و بروز گار پیری . (پا) ـ واندر دومویگی . (صو) ۵ ـ وبنساویده است مرا . (پا) ـ ونه بسود مرا. (صو) ۶ـ که آوردم شمارا . (صو) ـ کمن‌آوردم بشما. (خ) ۷ ـ (پا) ـ متن : بیافریدم . ۸ ـ وبردادم کوری‌مادرزاد . (پا)

۵۰ ـ وراست دارنده آنچه پیش منست از توریة ، و حلال کنم شما [را] برخی آنکه حرام کردند برشما ، وبیاوردم بشما آیتی از خداوند شما ، بپرهیزید از خدای وفرمان برید☆

۵۱ ـ که‌خدای خداوند منست وخداوندشما وبپرستید اورا ـ اینست راه راست☆

۵۲ ـ چون پدیدار آمد عیسی را ازیشان کافری ، گفت : کیست که نصرت کند مرا(۱) سوی‌خدای ؟ گفتند حواریان(۲) : مائیم یاران خدای ، بگرویدیم بخدای و گواهی ده بدانکه مائیم مسلمانان☆

۵۳ ـ خداوندا ما بگرویدیم بدانچه بفرستادی و متابعت کردیم پیغامبررا ، بنویس مارا با گواهان☆

۵۴ ـ مکر کردند ومکر کرد خدای وخدای بهتر مکررا(۳)☆

۵۵ ـ که گفت خدای : یاعیسی من بمیرانم ترا(۴) وبردارندهٔ توام سوی خود ، وپاکیزه کنندهام ترا از آنکسها که کافر شدند ؛ و کنندهام آنکسها راکه متابعت کنند ترا بالای آنکسها که کافر شدند سوی(۵) روز رستخیز ، پس سوی منست بازگشت شما حکم(۶) کنم میان شما اندر آنچه هستید اندران اختلاف می کنید☆

۵۶ ـ امّا آنکسها که کافرشدند عذاب کنم ایشانرا عذابی سخت‌اندر این جهان وآن جهان ونیست ایشانرا هیچ یاری کننده☆

۵۷ ـ امّا آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها تمام بدهندشان

۱ ـ کیست یاری کرمن . (صو) ۲ ـ خاصگان پیغمبران . (صو) ـ گازران . (پا) ۳ ـ بسگالیدند و بسگالید خدای و خدایست بهتر سگالندگان . (خ) ـ و خدای بهترست از مکر کنان . (پا) ـ وخدای بهترین سازندگان است . (صو) ۴ ـ من میرانندهٔ توام . (صو) ۵ ـ تا . (صو . پا) ۶ ـ داوری . (پا)

مزدایشان ، وخدای نه‌دوست دارد ستمکاران‌را☆

۵۸ ـ آنست که میخوانیم آنرا برتو از آیتها و یاد کرد حکمت☆

۵۹ ـ که داستان عیسی نزدیك خدای چون داستان آدم‌است ، بیافرید اورا ازخاك ، پس گفت اورا : بباش . وببود☆

۶۰ ـ بحق از خداوند تو(۱) مباش از گمان مندان☆

قصهٔ عیسی‌بن مریم علیه‌السلام

امّا حدیث عیسی‌بن مریم علیه‌السلم چنان بود که زکریّا علیه‌السّلم یکی حجره داشت که‌از بهرمریم پرداخته بود ، وهیچ خلق بدان‌حجره نرفتی هرگز ، مگر زکریّا . و چون [مریم](۲) بجایگاه حیض رسید ، یك بار حایض شد وپاك گشت ، و دوم بار حایض شد و پاك گشت . پس زکریّا بفرمود تااو را آب بردند تاسر بشورد . وچون آب برده بودند ، مریم درِ خانه استوارکرد وپرده برسر بام ببست(۳) وسرخویش بشست‌و جامه اندر پوشید ، ودرخانه همچنان محکم بسته بود .

ناگاه نگاه کرد مردی‌را دید آنجا ایستاده ، ومریم ازو بشکوهید و بهراسید ، و گفت : بازداشت خواهم بخدای از تو ، اگر پرهیزکاری . چنان که خدای تعالی حکایت کرد از مریم : قالَت اِنّی اَعوذُ بالرَّحمن مِنكَ اِن کُنتَ تَقیّاً(٤) .

وآن مرد جبریل علیه السّلم بود بصورت مردی آنجا ایستاده . پس چون جبریل علیه‌السّلام دانست کـه او بترسیده است از وی ، همانگاه خویشتن را آشکارا کرد ، وگفت : مترس که من جبریل‌ام ، رسول‌خدای

۱ ـ راستی از خداوند تست . (صو) ـ حق از خداوند تست . (یا) ۲ ـ (یا)
۳ ـ مریم پرده به بست بدان حجره اندر . (صو) ٤ ـ مریم ، ۱۸

عزّوجلّ ، و آمده‌ام تا ترا بدهم غلامی پاك . چنان که گفت عزّوجلّ : قال اِنّما اَنا رَسولُ رَبّكِ لِاَهَبَ لكِ غُلاماً زَكيّاً(۱) . پس مریم گفت : چگونه باشد مرا فرزندی ، وهیچ آدمی مرا بنساویدست و گرد من نگردیده ، و من نیز نبودم بلاوه(۲) . چنانکه گفت عزّوجلّ : قالَت اَنّی یَكونُ لی غُلامٌ وَلَم یَمسَسنی بَشرٌ وَلَم اَكُ بَغیّاً .(۳) گفت : آری چنین است ، ولکن خدای تعالی گفت بیافرینم آنچه خواهم . چنان که گفت عزّوجلّ : قالَ كَذلِكِ اللهُ یَخلقُ ما یَشاءُ ، اِذا قَضی اَمراً فَاِنّما یَقولُ لَهُ كُن فَیَكون(٤) . چون خواهد خدای عزّوجلّ گوید : بباش. بباشد .(٥) پس جبریل بمریم اندر دمید تا مریم بار گرفت با عیسی ، و همچنان همی بود تا وقت بار نهادن .

پس چون مریم‌را درد زادن(٦) گرفت، برخاست وازشهر بیرون‌رفت‌و بدان صحرا یك بُن‌خرما بود خشك شده ، وبر بُن آن درخت بنشست،و درد همی خورد وهمی بود ، چنان که گفت عزّوجلّ : فَاَجاءَهَاالمَخاضُ اِلی جِذعِ النَّخلةِ(۷). ومخاض‌دردزادن(۸) باشد . ازدردزادن که‌بگرفته بود و ازشرم مردمان می‌گفت که : ای‌وای !(۹) باری من بمردمی پیش ازین،یاهرگزخود نبودمی. چنان‌که گفت عزّوجلّ : قالَت یا لَیتَنی مِتُّ قَبلَ هذا وَكُنتُ نَسیاً مَنسیّاً(۱۰) .

پس بدان بن‌خرمابن رفت ، ودست درآن خرما بُن زد ـ وسالها بود تاآن خرما بُن خشك شده بود ـ وچون مریم دست درآن زد حق تعالی

۱ـ مریم ، ۱۹ ۲ـ بلایه . (صو. ن . ح) ۳ـ مریم، ۲۰ ٤ـ آل‌عمران،٤٧
٥ ـ بباش . بابود . (صو) ٦ ـ دردزه . (ن .یا) ۷ ـ مریم ، ۲۳ ۸ ـ درد زه . (ن . یا) ۹ ـ که یاوای . (ن) ۱۰ ـ مریم ، ۲۳

بقدرة خویش آنرا سبز گردانید، وخرما بدوپیدا آمد.

وچون عیسی ازمادر در وجود آمد همان ساعت مادررا آواز داد، و گفت: هیچ‌اندوه مدار که‌خدای عزّوجلّ‌بدان‌جوی آب روان‌بازداد(۱)، برخیز واین درخت را بجنبان تاخرما فرو ریزد، و خرما بخور، وآب که درجو می‌آید بخور، وهیچ اندوه مبر، وباهیچ خلق سخن مگوی، و هر کس که پیش تو آید وسخنی پرسد با گوید؛ بگو که: من روزه نذر کرده‌ام. ــ ودرآن‌وقت هر کس که روزه داشتی با کسی سخنی‌نگفتی ــ.

واین آواز که مریم بشنید گروهی گویند که آواز جبریل بود، و گروهی گویند که آواز عیسی بود. چنان که گفت عزّوجلّ: فَنادیها مِن تَحتِها اَلّا تَحزَنی قَد جَعَلَ رَبُّكِ تحتكِ سَریّاً. وَهُزّی اِلَیكِ بِجِذعِ النَّخلَةِ تُساقِطْ عَلیكِ رُطَباً جَنیّاً. فَكُلی وَاشرَبی وقَرّی عَیناً، فَاِمّا تَرَیِنَّ مِنَ البَشَرِ اَحَداً، فَقولی اِنّی نَذَرتُ لِلرَّحمنِ صَوماً، فَلَنْ اُكَلِّمَ الیومَ اِنسیّاً.(۲)

پس چون مریم آواز شنید که: اینك آب‌روان بخور، وازین‌درخت خرما فروریز وبخور. مریم گفت: یارَبّ، چون بود که درآن وقت که بدان‌حجره‌اندر می‌بودم‌درزمستان‌میوه‌تابستانی سو[ی] من‌می‌فرستادی، و درتابستان میوه زمستانی، واکنون‌این درخت‌را همی باید جنبانید تا خرما فرو ریزد و بخورم. آوازی آمد که: از بهر آن که اکنون دلت دوتا گشته است و درآن وقت یك تا(۳) بود.

پس مردمان جمله روی سوی زکریّا نهادند و اورا گفتند که: این زن‌را چرا نگاه نداشتی تا آبستن گشت وفرزندی‌آورد. زکریّا گفت:

۱ - مراجوی‌آب داد. (ن) ۲- مریم، ۲۶-۲۴ ۳ - دوتاه ... یکتاه، (پا. ن)

هرگز هیچ آدمی سوی او نرفت، و او را چنان نگاه داشتم که هیچ خلقی روی او نیزهم ندید.

و در بیت‌المقدّس مردی بود که اورا یوسف درودگر گفتندی، و از خواهرمادر زکریّازاده بود(۱) وبا زکریّا بودی، ودرمزگت بیت‌المقدس درودگری کردی. گروهی گفتند که مریم این کودك ازو آورده است.

پس جمله مردمان برخاستند، وپیش مریم رفتند، و گفتند که: ای مریم تو این کودك‌را از کجا آوردی؟ و هرگز توهیچ شوهرنکرده‌ئی. چنانکه‌گفت عزّوجلّ: فَاَتَت بِهِ قَومَها تَحمِلُهُ، قالوا: یامریمُ لَقَدجِئتِ شَیئاً فَریّاً. یا اُختَ هرونَ‌ما کانَ اَبوكِ امرأَ سَوءٍ وما کانَت اُمُّكِ بَغیّاً.(۲)

پس مریم ایشانرا چنان نمود که من روزه می‌دارم، و با کس سخن نمی‌گویم، ــ و روزهٔ ایشان بدان وقت چنان بود که ازسخن و گفتار باز ایستادندی، وهیچ سخن‌با کس‌نگفتندی، وازطعام خوردن بازایستادندی ــ اشارت کرد سوی عیسی. ایشان گفتند که: چگونه با کودکی‌که در گهواره است سخن گوییم؟ چنان‌که گفت عزّوجلّ: قالوا: کیفَ نُکلِّمُ مَن کانَ فِی‌المهدِ صَبیّاً؟(۳) پس چون‌آن مردمان گفتند چگونه سخن گوییم‌با کودکی درگهواره. عیسی‌علیه‌السّلم گفت: اِنّی عَبدُاللهِ آتانِیَ الکتابَ وَ جَعلَنی نَبیّاً. وَ جَعلَنی مُبارَکاً اَینَما کُنتُ، وَ اوصانی بالصّلوةِ والزَّکوةِ ما دُمتُ حَیّاً. (٤) گفت: منم بندهٔ خدای عزّوجلّ، و مرا بدهدکتاب ــ یعنی انجیل ــ ومرا پیغامبری‌کند، ومرا کند مبارك(٥) هرکجا که باشم، و مرا اندرز کرد بروزه و نماز و زکوة دادن تا زنده

۱ ــ و اوخالت زاده مریم بود. (ن) ۲ ــ مریم، ۲۸ ۳ ــ مریم، ۲۹
٤ ــ مریم، ۳۱-۳۰ ٥ ــ متن، «ومرا کند پیغامبری مبارك»

باشم. مرا فرمود نیکی کردن بامادرمن(۱)، ونکرد مرا جبّاری بدبخت.

پس گفت: سلام باد ازخدای برمن آن‌روز که بزادم ازمادر، و آن‌روز که بمیرم، و آن روز که مرا برانگیزند، چنان که گفت عزّوجلّ: والسّلامُ عَلیَّ یَومَ وُلِدْتُ وَیَوم اَمُوتُ وَیَومَ اُبعثُ حَیّاً(۲).

پس چون عیسی‌علیه‌السّلم این‌سخنها بگفت خلق برو فتنه شدند. و خلق ازبهرعیسی بسه‌گروه شدند. گروهی گفتند: عیسی پسرخدایست. و گروهی گفتند: عیسی خود خدایست که برآسمان بود و اکنون فرو آمد، وبشکم مریم اندرشد و اکنون بیرون آمد، وباخلقان سخن همی گوید. وگروهی گفتند: نه، که او پیغامبر خدایست.

و در میان خلقان فتنه اوفتاد. ومریم اورا باز بیت المقدّس آورد، و خلق‌روی سوی‌اونهادندوهدیها وتحفها پیش اومی‌آوردند، وهمی‌گفتند که: در بیت‌المقدّس کودکی بی‌پدر دروجودآمده است، وچون ازمادر جدا شد بسخن آمد و گفت که: من رسول خدایم.

پس از بسیاری خلق که سوی او همی آمدند این هیردوس که ملك بیت‌المقدس بود اورا باعیسی حسد آمد وخواست که اورا بکشد. واین خبر بمادرعیسی بردند، وپیش‌اودرست شدکه هیردوس عیسی‌رابخواهد کشتن. بترسید وعزم غربت‌کرد، گفت: نباید که ملك هیردوس‌پسرم‌را بکشد. وهجرت کرد و یوسف درود گررا با خود ببرد.

هجرت کردن مریم ورفتن بشام

پس مریم برخاست وازبیم ملك هیردوس ازشهر بیت‌المقدس برفت‌و بردراز گوشی نشست، وعیسی را بر کنار گرفت، و یوسف درود گر را

۱ - (یا. خ) - با مادر. (صو) - متن: با مادروپدر. ۲ - مریم، ۳۳

باخود ببرد ، و روی بحدّ شام نهادند . وبناحیتی برسیدند کـه در آنجا سبزی‌بسیار بود وآب روان ، وجای خوش . وآنجا بود که خدای تعالی درسورة المؤمنین گفت : وآوینا هُما اِلی رَبوةٍ ذاتِ قَرارٍ ومعینٍ(۱) . و آن دهی(۲) بود سخت نیکو وآبادان . و مریم بدان دیه بازایستاد . و چنین گویند که همه روز مریم عیسی در پشت گرفته بودی ، و در آن صحرا می گردیدی ، وخوشهٔ گندم چیدی ، وعیسی را همی‌پروردی . تا آن گاه که عیسی پانزده ساله گشت . و چون عیسی پانزده ساله شد بدو علامتهـا ومعجزتها پیدا آمد .

واوّل معجزتی آن بود که مر آن ده را که عیسی آنجا فروآمده‌بود ده‌قانی بود، وده مهتر آن‌ده بود . ودزدان‌شب درخانهٔ آن‌ده‌مهتر رفتندو خواستها ومال بسیار ببردند(۳) . و مریم از آن حدیث آگاه شد ، و از جهت آن که‌خواستهٔ بسیاراز خانهٔ دهقان‌ببرده بوددل‌تنگ‌واندوه گن‌و غمناك گشته بود ، و در پیش عیسی احوال می گفت و دل تنگی بسیار همی کرد . وعیسی مادررا گفت که : هیچ‌اندوه مخور ، ودل‌تنگ‌مباش، و برخیز و پیش دهقان رو و بگو که هیچ غم مخور که من بیایم و بگویم که آن‌کالاء تو کی دارد(٤) ، ودزدرا پیدا کنم و کالای(٥) تو جمله پیدا کنم وباز دیدار آید ، وتو فارغ باش . مریم برخاست وپیش دهقان شدو احوال همچنین که عیسی گفته بود باز گفت .

پس دهقان بفرستاد وعیسی‌را بخواند ، وعیسی پیش دهقان رفت ، و بنشست ، وگفت که : می‌باید که آن مردمان کـه شب بردر سرای تو

۱ـ المؤمنون ، ۵۰ ۲ـ وآن جایگاهی بود . (خ) ۳ـ وبسیارسوزیان ببردند . (ن . صو . یا . خ) ٤ـ آن خواستهٔ تو که بردست. (ن . صو) ۵ـ متن ، کلا .

خفته بودند همه را حاضر کنی. و آن دهقان را قاعده چنان بود که هرشب جماعتی از هرجنس بدرسرای او بخفتندی(۱). و بفرستاد و آن جماعت که شب بدرسرای او بودند همه را بخواند و آنجا حاضر کرد. و درمیان ایشان یکی‌بود که مُقْعَد بود وپایش کارنکردی، ودیگری‌بود بیك چشم نابینا. پس عیسی بفرمود آن مُقْعَد را که پایش کار نکردی تابر گردن(۲) این‌مرد یك‌چشم نشست، ویك‌چشم‌را گفت که: برخیزو اورا بردار. یك چشم گفت که: من‌اورا برنتوانم گرفت(۳). عیسی گفت چرا دوش اورا(٤) برداشتی تابربام دهقان رفت، وآنگه اورا برکشید و در روزن باز کردی و کالاهاهمه ازآن روزن‌بدر آوردی؟(٤) چون‌عیسی این سخن بگفت، حالی کالاها جمله بازجای آمد ودهقان ازآن‌خواستها یك نیمه مرعیسی را داد، و عیسی از آن هیچ نپذیرفت، و جمله بجای رها کرد وبرفت.

پس یك چنددیگر برآمد ومریم وعیسی آنجا همی‌بودند، ودهقان مراعات ایشان همی کرد و تیمار می داشت. و چون یك چندی دیگر برآمد علامت دیگر برو پیدا آمد، و آنرا سبب آن بود که این دهقانرا جماعتی مهمانی برسیدند، واورا شراب خانه‌ای بود و پنجاه خُم شراب درآنجا بود. ودهقان درشراب‌خانه شد وخمها نگاه کرد وهمه‌تهی دید. ودهقان از بهر مهمانان دل‌تنگ شده بود که شرابش نمانده بود. عیسی اورا گفت: هیچ اندوه مدار. ودر شراب خانه شد، و دست برآن

۱ - بخفتندی ازهر گونی از درویشان و بجز ایشان. (ن) - . . . از هرلونی . . (خ)
۲ - بر کتف. (خ) ۳- برنتاوم. (پا) ٤ - چرا اورا دوش برتوانستی گرفتن، تابربام کوشك دهقان برشد وآنگه تواز پس اوبرشدی واو ترا بر کشید. پس روزن خانه برداشتیت وتو اورا بخانه فروهشتی تاکالا بردارد. (ن)

خمها نهاد(۱) واز برکات دست عیسی علیه‌السّلم آن خمها جمله پرازشراب گشت. و دهقان باز در شراب خانه شد و خمها پراز شراب دید و سخت شادمانه و خرّم گشت، و بسی پذیرفتاریها از بهر عیسی کرد و هیچ قبول نکرد.

و مریم وعیسی هردو آنجا همی بودند، تاچند گاهی برآمد. و آن ملك‌هیردوس‌را دربیت‌المقدس‌بکشتند، و آن‌حالها دیگرگون گشت. و عیسی چون بشنید که ملك هیردوس را بکشتند، برخاست، خود ومادر هردو باز بیت‌المقدّس رفتند. و مر ایشانرا گفت: من عیسی‌بن‌مریم‌ام، پیغامبرخدای عزّوجلّ. ایشان گفتند: بچه‌علامت ونشان تو پیغامبری؟ نشانی‌وحجّتی بنمای‌تاهانیز بینیم. عیسی گفت: نشان‌وحجّت من آنست که من مرغی از گل بکنم و اندرو دمم، وآن مرغ بقدرت حق تعالی زنده‌گردد وبپرد [و کوری ببرم، وپیسی ببرم، ونیز مرده زنده کنم](۲) وبگویم که شما دوش‌درخانه چه خوردید وچه‌باقی در خانها مانده‌است. چنان که گفت عزّوجلّ: ورسولاً الی بَنی‌اسرائیلَ اِنّی قَدجِئتکم‌بآیةٍ من رَبکم اَنّی اخلقُ لَکم مِنَ الطّین کهیئةِ الطّیر(۳)... تاآخر آیت.

پس چون این همه چیزها بگفت ایشان مرده زنده کردن را اختیار کردند. گفتند: مارا بنمای که مرده را چگونه زنده کنی تاما بنگریم‌و پس بدانیم که تو پیغامبرخدائی. عیسی گفت: کرا خواهید تا دعا کنم و او زنده گردد؟ ایشان اندیشه کردند و هیچ خلق را نیافتند که مرده بود دیرینه‌تر ازسام‌بن نوح. گفتند: سام‌بن نوح را زنده گردان که او قدیم‌تراست تابمرده‌است. عیسی گفت: مرا برگور اوبری(٤)تامن دعا کنم‌و

۱ ـ خنبها برنهاد. (پا. خ) ۲ـ (پا. ن) ۳ـ آل‌عمران، ٤۹ ٤ ـ بری.

حق تعالی او را زنده گرداند . ایشان عیسی را بسر گور سام بردند . و عیسی‌چون‌بسر گور سام رسید ، برافرازی‌رفت و آنجا دو رکعتی [نماز] بگزارد ودعا کرد ، وخدای عزّ وجلّ را بخواند وحاجت خواست وحق تعالی دعای اواجابت کرد ، وپس‌برپای خاست و آواز داد ، وسام‌بن‌نوح‌را بخواند ، در حال آن گور سام شکافته شد ، وسام سراز گور بر کرد ، و موی سروریش اوجمله سپیدشده بود ، و گفت : لبّیك یاروح‌اللّٰه . وعیسی او را گفت : تو کیستی ؟ گفت : من سام‌بن نوح‌ام . گفت : من کیستم ؟ گفت : تو عیسی‌بن مریمی ، پیغامبر خدای عزّوجلّ . پس عیسی پرسید که : یاسام این‌موی وریش توهمه سپید شده‌است ، ودران روز گار که‌تو ازدنیا رفتی‌هیچ کس‌را سر وریش سپید نبودی ، که موی سرسپید شدن در روز گار ابرهیم شد ؟ گفت : آری چنین است که تومی گوئی . مرا نیز هم موی سیاه بود وسپید نشده بود ، ولکن اکنون‌که تو مرا آواز دادی من پنداشتم که‌رستاخیزاست وازهول وترس‌آن مویهای من‌سپید گشت . عیسی گفت: یاسام‌خواهی که‌من‌ترا از خدای عزّوجلّ درخواهم تا ترا چند گاهی دیگر زند گانی بدهد ، تا باما بباشی(۱) ؟ گفت : نه ، یاروح‌اللّٰه ، نخواهم که مرا دیگر بار طلخی جانکندن بباید چشید ، و من طاقت ندارم ، ومن بخواب خوش اندر بودم ، تااین ساعت که تو مرا بخواندی ، باید که از حق تعالی درخواهی تاهم چنان که بودم بازجای خویش شوم ، وهم بدان خواب خوش اندر همی‌باشم تاروز رستخیز. پس عیسی ازخدای تعالی درخواست تا اورا هم‌چنان بازجای خویش برد، و سام هم آن ساعت ازچشم خلق ناپدید شد و باز گور شد .

۱ ـ تا باماهمی باشی تاباز اجلت اسپری شود . (صو . ن)

وبعد از آن بجز ازسام چندین خلق دیگر خدای تعالی بدعای عیسی علیه‌السّلم زنده گردانید. وپس مردمان گفتند که: عیسی این کارها بجادوی می کند وقصد آن کردند که اورا هلاك کنند، و عیسی از آن کار وفعل ایشان آگاه شد، وبرخاست وازشهر بیرون شد، وازاین جماعت بگریخت.

و چون ازشهر بیرون شده بود بر کنار جوی آب جماعتی گازران را دید که جامه می‌شستند و گازران را بتازی حواری گویند [لِاَنّه یحوّر الثّیاب ای یبیّضه](۱) از بهران که حور سپید کردن باشد، و ایشان جامه سپید کنند از بهر آن حواری خوانند. پس عیسی ایشانرا گفت: من سوی خدای عزّوجلّ خواهم شد ازشما هیچ کس هست که رغبت کند وبامن بیاید. پس آن حواریان دوازده‌تن با او برفتند. چنان که گفت عزّوجلّ درسورة الصّف: کما قال عیسی بن مریم للحواریّین من اَنصاری الی‌الله؟ قال الحواریّون نَحنُ انصارالله. (۲)

پس عیسی برفت و آن دوازده مرد حواری بااو برفتند وباایشان بسیار خلق گرد آمدند از بنی اسرائیل وطعام خواستند ازعیسی، و عیسی از خدای عزّوجلّ طعام خواست از بهر ایشان، و خدای تعالی دعای عیسی اجابت کرد وایشانرا طعام فرستاد. پس ایشان هم گفتند که: عیسی این کارها بجادوی می کند. و این گروه که این سخن می گفتند خدای عزّوجلّ ایشانرا مسخ گردانید.

وعیسی ببیت‌المقدس بازآمد، وخلق بطلب او در ایستادند که اورا بکشند وهلاك گردانند. وپس اورا بگرفتند وبیاوردند وداری بزدند، که او را بردار کنند. و عیسی ازیشان ناپدید گشت، و حق تعالی اورا

۱ ـ درهمه نسخ. ۲ ـ الصف، ۱٤

بآسمان برد ، و دیدار او بر ایشوع[۱] او کند که مهترجهودان بود ، و اورا بگرفتند و بردار کردند ، پنداشتند که عیسی است ، و عیسی خود بآسمان برده بودند . واین‌حواریان دین‌عیسی‌برپای می‌داشتند، وهنوز از نسل ایشان همچنان برپای می‌دارند تاروز رستخیز .

و این قصه مسخ کشتن بنی‌اسرائیل ، وحواریان ، وبا آسمان بردن عیسی علیه‌السّلم ، وآمدن طعام از آسمان ، دراز است و همه گفته آید بجایگاه خویش بشرح .

بازگشتیم بقرآن .

۶۱ ـ هر که حجّت کند باتو اندران ازپس آنچه آمد بتو از دانش بگو : بیائید تابخوانیم‌فرزندان‌مارا وفرزندان شمارا ، وزنان مارا وزنان شمارا ، وتنهای ما را و تنهای شما را ، پس دعا کنیم[۲] تا کنیم نفرین خدای بردروغ زنان ☆

۶۲ ـ که اینست آن قصها[۳] راست ؛ ونیست هیچ خدای مگرخدای عزّوجلّ ، که خدای اوست بی‌همتا وباحکمت ☆

۶۳ ـ اگر بر گردند که خدای داناست بگناه کاران ☆

قصهٔ اهل نجران

وقصّه این‌اهل نجران چنان بود که این اهل نجران دین جهودی داشتند دراول . پس‌ازان ازحواریان عیسی علیه‌السّلم یکی بقبیلهٔ ایشان

۱ ـ تاریخ طبری ، جلداول ، ص۳٤۵ ـ متن : «بخشوع» ۲ ـ باز لعنت کنیم و زاری کنیم . (صو) ـ تضرع کنیم . (یا) ۳ ـ قصهاء . (خ) ـ داستانها . (یا) ـ قصه کردنی یا خبردادنی . (صو) ، و این ترجمهٔ اخیربصحت نزدیك است .

افتاد ، و این اهل نجران ازان حواری علامتها بدیدند ، و اورا نام فیمون(۱) بود ، و ایشانرا گفت که: دین جهودی منسوخ است باید که دست بدارید و دین راست ترسائی است، دین عیسی‌بن‌مریم. ایشان همه [از] دین جهودی دست بداشتند و دین ترسائی گرفتند .

و بدان حوالی ملکی بود جهود ، و کس فرستاد تا ایشانرا عقوبت کند تا چرا [از] دین جهودی دست بداشتند ودین ترسائی گرفتند. ایشان با این مردِ ملك که آمده بود حرب کردند و آن مرد را بکشتند .

و آن ملك [را] ذُونُواس نام‌بود وسوگند خورد که من‌این‌قوم‌راهمه بآتش بسوزانم . وخود برخاست باسپاهی گران وسوی این اهل نجران آمد ، و ایشانرا بگرفت و استوار کرد و همه را در بند کرد . پس آنگه بفرمود گودالها بکندند ، و پُر هیزم کردند ، و آتش بدان اندر نهادند . و این کَندها و گودالها بتازی اخدود خوانند .

پس‌این‌ملك ذونواس آن مردمانرا خردوبزرگ، زن‌ومرد، می‌آورد؛ و هرکسی که ازدین‌ترسائی بازمی‌گردید والّا ایشانرا درآتش‌می‌انداخت، تاآنگاه که خلقی بسیار بسوخت . واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : قُتِلَ أَصْحابُ الاخدود . النّارِ ذاتِ الوقود . اِذهم علیها قعودٌ . وَ هُم عَلی ما یفعلون بالمؤمنین شهود (۲). پس این ملك آن قبیلهٔ نجران را همه ویران‌کرد وآن‌خلق‌را همه بسوخت . وچنین گویند که درهمه جهان چهار کودك بودند که در گهواره سخن گفتند :

یکی آن بود که ازین جهودان زنی بود وکودکی درگهواره داشت

---

۱ ـ چهارنسخهٔ عکسی «خ ، صو ، پا ، ن» مطابق‌است بامتن . تاریخ طبری (جلد اول ص ۵٤۱) : فیمیون .

۲ ـ البروج ، ۷ـ٤

وآن از دین جهودی بدین ترسائی ایستاده بود ، وآن زن‌را بکنار آتش آوردند و گفتند که : ای زن ازدین ترسائی برگرد والا ترا نیز همچون دیگران بآتش اندازیم وبسوزانیم. وآن زن آن کودك طفل(۱) دربرداشت واورا بدان کودك رحمت می آمد، وازبهراو ازدین عیسی برخواست گردید، وآن کودك‌را ازوبستدند که زن‌را بآتش اندازند. وزن ازبهر شفقت کودك طفل ازدین برخواست گردید . این کودك بسخن آمد وبآوازی بلند گفت که : یامادر، برمن رحمت مکن، وازبهر شفقت من این دین را رها مکن، که این دین حق‌است، وبگذار تامارا بسوزند وببهشت رویم. یکی کودك این بود .

ودیگری آن بود که بروزگار جرجیر عابد زنی آبستن شده بود ، وچون شکم برآورد: گفت من این شکم ازجرجیر عابد برآوردم . پس جرجیررا بیاوردند که عقوبت کنند . و زن بار نهاده بود ، و آن کودك بآواز آمد وگفت که : جرجیر عابدرا هیچ مگویید که من فرزند فلان گاوباره‌ام(۲) ، تا جرجیر ازان عقوبت برست .

و سه دیگر کودك آن بودکه در روزگار یوسف علیه‌السّلم که چون زلیخا پیش عزیزمصر رفت وآن دروغ بریوسف بست وگفت که: یوسف بامن چنین کرد تا جامهٔ او(۳) دریده شد ، پس آن کودك درگهواره آواز داد وگواهی داد چنان که(٤) گفت عزّوجلّ : وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِها ، اِنْ کانَ قَمیصه قُدَّمِنْ قُبلٍ فصدقت وهُوَ منالکاذبین . وَاِنْ کانَ قَمیصه

۱ ـ آن کودك خرد . (صو) ۲ ـ گوبانم . (صو) ـ گاوبانم . (یا) ۳ ـ متن ، «من» . ٤ ـ . . . که بروزگار یوسف (ع) پیش عزیزمصر گواهی داد بدان وقت کزلیخا گفت پیش عزیز ، یوسف با من چنین خواست کردن . و اینست که . (یا . ن)

قُدِّمَنْ دبر فکذبت وهومن الصّادقین(۱). و این قصّه گفته آید(۲).

وچهارم کودك عیسی بن مریم بود، وقصهٔ اونیز درپیش این گفته آمد.

پس چون اهل نجران بعذابی چنین درافتادند، دست بملك روم زدند، وملك روم هم ترسا بود، وایشان را یاری داد و کارایشان بصلاح باز آمد، وهم بران دین ترسای می بودند تا آمدن پیغامبر ما صلّی الله علیه وسلّم.

پس پیغامبر علیه السّلم امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب را بدین اهل نجران فرستاد، و آن مردمانرا بیاورد، وپیغامبر علیه السّلم اسلام برایشان عرضه کرد ومرایشانرا گفت: خدای عزّوجلّ بدین انجیل اندر فرستادست بشما که ازپس عیسی پیغامبری بیرون آید ازعرب، نام او محمّد، وچون بیرون آید ودعوی پیغامبری کند خلق اورا جادوخوانند ـ واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت: وَاِذقالَ عیسی ابن مریم یا بنی اِسْرائل اِنّی رَسول الله الیکم ـ تا آنجا که ـ قالوا هذا سحر مبین(۳) ـ اکنون آن پیغامبر منم باید که بمن ایمان آورید. ایشان آن آیت را از انجیل بیرون کردند وپنهان کردند. و پس پیغامبررا گفتند که این در انجیل ما نیست.(٤)

و پیغامبر علیه السّلام بدین کار اندر ماند، و جبریل علیه السّلم بیامد و این آیت بیاورد: فَمَنْ حاجّك فیه مِنْ بَعد ماجاءَكَ مِنَ العلم فَقل تَعالوا نَدْع اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکم و نساءَنا وَ نِساءَکم وَ اَنفسنا و انفسکم ثم نبتهلْ فنجعل لعنة الله علی الکاذبین.(٥) گفت هران کسی که از مردمان نجران باتو مناظره کنند وحجت گیرند ازپس آنکه مرترا پیدا

۱ ـ یوسف، ۲۷-۲٦ ۲ ـ واین قصه بتمامی بجایگاه خویش گفته آید. (یا) ـ متن: آمدست. ۳ ـ الصف، ٦ ٤ ـ این نیست بمصحف ما اندر. (یا)
٥ ـ آل عمران، ٦۱

آمد وایشان نام‌تو ازانجیل پنهان کردند، بگو بیائید تابخوانیم فرزندان مارا و فرزندان شمارا و زنان مارا و زنان شمارا [وتنهای مارا و تنهای شمارا][۱] ودعا کنیم تاخدای‌تعالی‌نفرین خویش مردروغ‌زنان‌رافرستد.

پس چون این آیت بیامد پیغامبرعلیه‌السّلم بفرمود ایشانرا تازنان و فرزندان خویش گرد کردند و در میان ایشان فاطمه زهرا بود رضی‌الله عنها، واز کودکان‌الحسن‌والحسین بودند رضی‌الله‌عنهما، ویکی گلیم[۲] بیاوردند و گرداگرد ایشان درگرفتند، و پیغامبر علیه‌السّلم دست برداشت و دعا کرد، حق‌تعالی ابری سیاه بفرستاد و اندرمیان آن[۳] آتش همی جَست، و این اهل نجران ازان بترسیدند، و از پیغامبرعلیه‌السّلم زینهارخواستند، وجزیت بدادند، ومسلمانی بپذیرفتند بدان شرط که پیغامبرعلیه‌السّلم ایشانرا مهلت دهد چندانی که بقبیلهٔ خویش بازشوند و یاران‌خویش بیاورند تاهمه مسلمان شوند. [پیغامبر ایشان‌را زمان داد تا برفتند و یاران خویش‌را بیاوردند ومسلمان شدند وهرکی‌مسلمان نشد جزیت بخویشتن فراگرفت. و این بود قصهٔ اهل نجران][۴]. والله اعلم بالصّواب. بازگشتیم بقرآن.

٦٤ ـ بگو: ای اهل‌کتاب بیائید سوی سخنی برابر میان‌ماومیان شما که نپرستیم مگر خدای را و نه انباز گیریم بدو چیزی و نه گیرد برخی ازما بعضی‌را خدایان از بیرون خدای، اگر برگردند بگویید گواهی دهید که ماییم مسلمان☆

٦٥ ـ ای اهل کتاب چرا حجّت می‌آورید اندر ابرهیم و نه‌فرستاده

۱ ـ (یا). ۲ ـ گلیمینه. (یا) ۳ ـ و از میان آن ابر. (یا) ٤ ـ (یا)

آمد توریة و انجیل مگر از پس او ؟ نه اندر یابید ؟ ☆

٦٦ ـ شمایید آنکسها که حجّت می گیرید(۱) اندر آنچه شمارا ست بدان دانش چرا حجّت می گویید(۲) اندر آنچه نیست شمارا اندران دانش؟ و خدای داند وشما نه‌دانید☆

٦٧ ـ نه بود ابرهیم جهود ونه ترسا ولکن بود پاکیزه ومسلمان(۳) و نه بود از انباز گیران☆

٦٨ ـ که سزاوارتر مردمان بابرهیم آنکسهااند که متابعت کنند [اورا واین] پیغامبر(٤) وآنکسها که بگرویدند، وخدای دوست مؤمنانست☆

٦٩ ـ خواستند گروهی از اهل کتاب که گم راه کنند شما را، و نه گم راه کنند مگر تنهای ایشانرا و نه دانند☆

۷۰ ـ یا اهل کتاب(٥) چرا کافر می شوید بآیتهای خدای و شما گواهی می‌دهید ؟ ☆

۷۱ ـ یا اهل کتاب چرا می‌پوشانید حق را بباطل و پنهان می کنید حق‌را وشما می‌دانید ؟ ☆

۷۲ ـ و گفتند گروهی از اهل کتاب : بگروید برانك بفرستاد بر آنکسها که بگرویدند روی روز، و کافر شوید آخر روز(٦)، تا مگر

---

۱ ـ (یا) ـ متن: (ایشانند ایشان که حجت‌می گیرند) ـ شمایید اینها که‌یکار کردید.(صو)

۲ ـ چرامی‌حجت کشید . (یا) ـ چرا همی بیکار کردید.(صو) ـ متن: «می گیرید»(؟)

۳ ـ میل کننده بمسلمانی . (یا) ٤ ـ متابعت کردند اورا و این پیغامبر یعنی محمد صلی‌الله علیه و سلم . (یا) ـ آنکسها بودند که بدم رفتند [او را] و این پیغمبر یعنی محمد . (صو) ـ متن: (کنند که اینست پیغامبر .) ٥ ـ یا خداوان کتاب . (یا)

٦ ـ بدانك فرو فرستادند بر آنکسها که مؤمنانند بامداد بروی روز و کافر شوید نماز شام . (یا)

ایشان باز گردند☆

۷۳ ـ و نه گروید مگر آنکی [را که](۱) متابعت کرد دین شمارا. بگو: که راه راست راه خدایست، که بدهد یکی را هم‌چنان که‌بداد[ند](۱) شمارا یاحجّت کنند بشما(۲) نزدیك خداوند شما. بگو: که فضل بدست خدایست بدهد آنرا که خواهد، و خدای فراخ کارست(۳) و دانا ☆

۷۴ ـ بر گزیند برحمت خود آنرا که خواهد و خدای خداوند فضل است بزرگ☆

۷۵ ـ و ازاهل کتاب آن کی[اگر](۱) استوارداری اورا بگاوپوستی زر بدهد آنرا بتو، وازایشان آن کی[اگر](۱) استوارداری اورا بدیناری ندهد آنرابتومگر آنکه همیشه باشی بدان ایستاده. اینست بدانکه ایشان گفتند: نیست برما اندر مشرکان عرب راه؛ و گویند برخدای دروغ و ایشان می‌دانند☆

۷۶ ـ آری، وهر کی وفا کند [به] پیمان[خویش](۴) و بپرهیزد، که خدای دوست دارد پرهیزکاران‌را ☆

۷۷ ـ که آنکسها که بخرند[به]پیمان‌خدای‌و[سوگندان] ایشان(۵) ببهای اندك، ایشانند که نیست بهره(۶) ایشانرا اندران جهان و نه سخن گوید با ایشان‌خدای ونه بنگرد سوی ایشان روز رستخیز ونه پاکیزه کندشان، و ایشانراست عذابی دردناك☆

۷۸ ـ که از ایشان گروهی‌که می‌گردانند زبانهای ایشان[به] کتاب

---

۱ ـ (یا) ۲ ـ یا باشد که حجت آرند با شما. (یا) ۳ ـ فراخ عطاست. (یا)
۴ ـ بعهد خویش. (صو. یا) ـ بپیمان او. (خ) ـ بعهد خدا. (ابوالفتوح)
۵ ـ وسوگندان‌شان. (یا) ۶ ـ بهره‌ای. (یا)

تا پندارید(۱) آنرا از کتاب ، و نیست آن از کتاب ؛ و گویند آن از نزدیك خدایست و نیست آن ازنزدیك خدای ؛ وگویند برخدای‌دروغ و ایشان دانند☆

۷۹ ـ نه باشد مردمی(۲) را کـه بدهد او را خدای کتاب وحکمة و پیغامبری ، پس گوید مردمانرا که باشید بندگانْ مرا از بیرون خدای ولکن باشید داناان(۳) بدانچه هستید می‌دانید کتاب [وبدانچه بودید] می‌خوانید(٤)☆

۸۰ ـ و نه فرماید شما را کـه بگیرید فریشتگان(٥) و پیغامبران خدایان . می‌فرماید شما را بکافری پس ازان که شمائید مسلمانان ؟☆

۸۱ ـ که گرفت خدای پیمان پیغامبران چون بدادم شما را(٦) از کتاب وحکمة ، پس آمد بشما پیغامبر راست دارنده آنرا که با شماست تا بگروید بدو(۷) و یاری‌کنید اورا . گفت : بگرویدید وبگرفتیدبران شما همبستگی(۸) ؟ گفتند : اقرار کردیم(۹) . گفت : گواهی دهید کـه مابیم(۱۰) با شما از گواهان☆

۸۲ ـ هر کی بر گردد پس آن ، که ایشان‌اند ایشان تباه کاران☆

۸۳ ـ بجز دین خدای می‌جویند(۱۱) و اورا گردن نهاد آنکی اندر

۱ـ وکه ازیشان‌هستند گروهان، همی رانند بخطا زفانهاشان بکتاب تا پنداری . (پا)
۲ ـ (پا . خ) ـ متن : مردی ۳ ـ خدای شناسان . (خ . پا) ٤ ـ بدانچه هستید همی آموختید و بدانچه بودید علـم همی خواندید . (پا) ٥ ـ متن : فریشته . ٦ـ چون‌آوردند بشما . (پا) ۷ـ متن : بدان . ۸ ـ پیمان من . (صو) ـ عهد من . (پا) ـ ترجمهٔ : اصری . (همیشگی ؟) ۹ ـ خستو شدیم . (صو) ۱۰ـ منم . (خ) ۱۱ ـ بجز دین خدای همی جوئید . (پا) ـ متن : می گویند .

آسمانها و زمین ، خوش کام ودشکام ، و سوی اوست باز گشتن(۱) ☆

۸٤ ـ بگوی : بگرویدیم بخدای و آنچه بفرستادند(۲) برما، و آنچه بفرستادند بر ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان (۳) ، و آنچه داده آمد موسی را و عیسی را و پیغامبران را از خداوندشان ؛ نه جدا کنیم میان یکی از ایشان و مائیم او را مسلمانان ☆

۸۵ ـ وهرکی بجوید بجزاسلام دینی نه پذیرفته آید ازاو، و اوست اندر آن جهان از زیان کاران ☆

۸٦ ـ چه گونه راه نماید خدای گروهی را که کافرشدند پس ایمان ایشان و گواهی دادند که پیغامبرحقّ است و آمد بدیشان پیدائی‌ها ؟ و خدای نه راه نماید گروه ستم کاران را ☆

۸۷ ـ ایشانند پاداش ایشان که برایشانست نفرین خدای وفریشتگان و مردمان همه ـ

۸۸ ـ جاوید باشند(٤) اندران جا، نه سبك کرده آید ازایشان عذاب و نه ایشان را مهلت داده آید(٥) ـ

۸۹ ـ مگر آنکسها که توبه کردند از پس آن و بسامان شدند(٦) که خدای آمرز گارست وبخشاینده ☆

۹۰ ـ که آنکسها که کافر شدند پس ایمان ایشان ، پس بفزودند کافری، نه پذیرفته آید توبهٔ ایشان و ایشانند ایشان گم‌شد گان ☆

---

۱ ـ خوش‌کام وناخوش کام وسوی او باز گردانندتان . (یا) ـ بخوش‌منشی وناخوش منشی و سوی وی باز گردانند شمارا . (صو) = ترجمهٔ : طوعاً و کرهاً .

۲ ـ وآنچه فرو فرستاده آمد . (خ) ۳ ـ و اسباط . (یا) ٤ ـ (خ) ـ متن ، جاودانه است . ٥ ـ زمان دهند . (یا) ٦ ـ و نیکی کردند . (یا) ـ و سامانی کردند . (خ)

۹۱ ـ که آنکسها که کافر شدند و بمردند [و] ایشانند کافران(۱) نه‌پذیرفته آید از یکی‌زیشان روی(۲) زمین‌زر اگر فدا کند بدان. ایشانند ایشانراست عذاب دردناك و نیست ایشانرا هیچ یار☆

۹۲ ـ نه یابید بهشت(۳) تا هزینه کنید [از] آنچه دوست می‌دارید، و آنچه هزینه کنید از چیزی که خدای بدان داناست☆

۹۳ ـ همه خورشها(٤) بود حلال فرزندان یعقوب را، مگر آنچه حرام کرد یعقوب برتن او از پیش آنکه بفرستاد(٥) توریة، بگو: بیارید توریة(٦) وبخوانید آنرا اگر هستید راست گویان☆

۹٤ ـ هر کی بندد(۷) برخدای دروغ از پس آن، ایشانند ایشان ستمکاران☆

۹٥ ـ بگوی: راست گفت خدای متابعت کنید دین ابرهیم را پاکیزه و نه بود از انباز گیران☆

۹٦ ـ که نخست خانه‌ای که بنا نهاد(۸) مردمانرا آنکه بمکه بود ببرکة است و راه نمای جهانیان را☆

۹۷ ـ اندران است آیتهای هویدا، بجایگاه(۹) ابرهیم، وهر کی‌اندر شد اندر آن‌جا بود ایمن، و خدای راست بر مردمان حجّ خانه هر کسی تواند بروست راه بردن، وهر کی کافر شود(۱۰) که خدای بی‌نیاز است ازجهانیان☆

---

۱ ـ و ایشان کافر بودند. (صو، پا) ۲ ـ یری. (پا) ۳ ـ نه‌یابید هیچ نیکی. (پا) ٤ ـ خوردنی. (خ) ٥ ـ فروفرستادند. (پا) ٦ ـ بیابید بتوریت. (پا) ۷ ـ هر که فراسازد. (پا) ۸ ـ نهادند. (پا) ۹ ـ بجایگاه پای. (پا) ـ جایگاه. (خ) ۱۰ ـ سوی او راه بردن و هر کی کافر شد. (پا) ـ سوی وی رفتن و هر کی کافر شود. (صو)

۹۸ ـ بگوی : ای اهل کتاب چرامی کافرشوید بآیتهای خدای و خدای گواهست بر آنچه می کنید☆

۹۹ ـ بگوی : ای اهل کتاب چرا می [بازدارید از راه خدای آنرا که](۱) بگروید و بجوئید کژی(۲) وشمایید گواهان ؟ و نیست خدای غافل از آنچه می کنید☆

۱۰۰ ـ ای آنکسها که بگرویدید اگر فرمان برید گروهی[را] از آنکسها که بدادندشان کتاب بازگردانند شمارا پس ایمان‌شما کافران☆

۱۰۱ ـ چگونه می کافر شوید شما و می خوانند بر شما آیتهای خدای و اندر شماست پیغامبر او ؟ و هر کی چنگ اندر زند بخدای که راه یافت سوی راه راست☆

۱۰۲ ـ ای آنکسها که بگرویدید بپرهیزید از خدای سزای پرهیزیدن او ، و مه میرید مگر که باشید شما مسلمانان☆

۱۰۳ ـ واندر آویزید بدین خدای(۳) همه، ومه پراکنید، ویاد کنید نعمت‌خدای‌برشما که بودید دشمنان(٤) یك‌دیگر، پیوسته کرد(٥) میان دلهای شما برخاسته بنعمت او برادران ؛ وبودید بر کنارهٔ کنده از آتش بزهانید شما را از آن ، همچنین پیدا کند خدای شمارا آیتهای او تامگر شما راه یابید☆

۱۰٤ ـ بوَد(٦) از شما گروهی [که](۷) می خوانند سوی نیکی و

۱ ـ (یا ، خ) ـ متن ، (می‌دورشوید از راه خدای هر کی) ۲ـ همی جوئید بدان کژی . (صو) ـ همی جوئید بدان کژ کاری . (یا) ۳ ـ بنگاه داشت و دین خدای. (خ ، یا) ـ و دست اندر زنید به پیوند خدای . (صو) = ترجمهٔ : «واعتصموا بحبل‌الله» ٤ـ دشمنان. (خ) ٥ ـ فراهم‌آورد . (خ) ـ سازواری افکند. (صو) ٦ ـ وبیاشد . (صو . یا) ۷ ـ (یا)

می‌فرمایند بنیکوی وباز می‌دارند اززشتی ، ایشانند ایشان رستکاران☆

۱۰۵ ـ ومه باشید چنان آنکسها که بپراکندند و اختلاف کردند ازپس آنچه آمدشان حجّتها ، ایشانند که ایشانراست عذابی بزرگ☆

۱۰۶ ـ آن روز که سپید گردد رویها (۱) و سیاه گردد رویها (۱) . امّا آنك سیاه گردد رویهای ایشان کافر شدید پس ایمان شما ؟ بچشید عذاب بدانچه بودید کافر شدید☆

۱۰۷ اماآنکسها که‌سپیدشد رویهای‌ایشان اندر رحمت‌خدای ایشانند اندران جا جاودانه☆

۱۰۸ ـ اینست آیتهای خدای می‌خوانیم آنرا برتو بحقّ ، ونه خدای خواهد ستم بجهانیان☆

۱۰۹ ـ وخدای راست آنچه اندر آسمانها وآنچه اندر زمین‌است ،و سوی خدایست باز گشت کارها☆

۱۱۰ ـ [هستید شما بهتر گروهی که بیرون آوردند مردمانرا ، کهمی‌فرمایندبه نیکو کاری وهمی باز زنند از ناشایست وهمی بگروند بخدای ؛ وگر بگرویدندی خداوندان کتاب باشد] (۲) بهتر ایشانرا ، ازیشان گرویدگان[اند] و بیشتر ایشان تباه کاران‌اند☆

۱۱۱ ـ نه زیان کنند شمارا مگر رنج نمودن ، اگر کارزار کنند باشما برگردانند شمارا بازپس (۳) پس نه نصرت کرده آیند☆

---

۱ ـ (صو . پا) متن ، رویها ایشان . ۲ ـ (پا) ـ متن ، بودید بهترین گروهی بیرون آورده آمد مردمانرا ، می‌فرمایند بنیکوی و باز می‌دارند از زشتی ، و بگروند بخدای ؛ وگر بگرویدی اهل کتاب بودی . . . ۳ ـ گزند نکنند شمارا مگر آزردن بزبان ، واگر کارزار کنند سوی شما گردانند پشتهای خویش . (صو)

۱۱۲ ـ زده‌آمد(۱) برایشان‌خواری هرکجاباشند، مگر بنگاه‌داشتی از خدای و نگاه داشتی(۲) از مردمان، [و] باز گشتند(۳) بخشمی از خدای، و زده آمد برایشان درویشی. آنست بدانکه ایشان بودند کافر می‌شدند بآیتهای خدای، ومی‌کشتند پیغامبران‌را بناحق، آنست بدانچه نافرمان شدند وبودند ازحدّ درگذشتگان ☆

۱۱۳ ـ نیستند برابر(٤) ازاهل‌کتاب گروهی ایستاده(٥) می‌خوانند آیتهای خدای هنگام شب وایشان سجده می‌کنند ☆

۱۱٤ ـ می‌گروند بخدای وروز رستخیز، ومی‌فرمایند بنیکوی و باز می‌دارند اززشتی ومی‌شتابند اندر نیکیها، وایشانند از نیکان☆

۱۱٥ ـ وآنچه کنند از نیکی‌مه کافر شوند آنرا(٦) وخدای‌داناست بپرهیزکاران☆

۱۱٦ ـ که آنکسها که کافر شدند نه سود کند ازیشان خواستهای ایشان و نه فرزندان ایشان از خدای چیزی، ایشانند خداوندان آتش، ایشان اندرآنجا جاودانگان☆

۱۱۷ ـ داستان آنك هزینه کنند اندرین زندگانی این جهان چون داستان بادیست‌اندران‌سرما، برسد بکشت گروهی که ستم‌کردندبتنهاشان

۱ ـ واجب کرده آمد. (خ) ـ نهاده شد. (صو) ۲ ـ عهدی. (صو) ـ امانی (یا) = ترجمهٔ «حبل». (رجوع کنید به ذیل آیهٔ ۱۰۳ همین سوره) ۳ ـ سزاوار شدند. (یا) ـ واجب شدند. = (خ) = ترجمهٔ «وباؤا» ٤ ـ نیست یکسان از خداوندان توریت. (خ) ـ نیستند برابر. (صو.یا) ـ، در متن: «نیستند برراه»، و معنی «راه» در اینجا مناسب نیست. (بریك راه؟) = ترجمهٔ: «لیسواسواء» ٥ ـ نیستند برابر ازخداوندان کتاب گروهی بپای ایستاده. (یا) ٦ ـ متن: (و آنچه کنید ازنیکی‌مه‌کافرشویدآنرا) ـ آیهٔ قرآن‌مجید درین‌نسخه: وماتفعلوا من‌خیر فلن تکفروه ... و بقراءت دیگر: ومایفعلوا من‌خیر فلن یکفروه ...

وهلاك کرد آنرا، ونه ستم کردشان خدای ولکن بتنهاشان ستم کردند ☆

۱۱۸ ـ ای آنکسها که بگرویدید مه گیرید دوستی حقیقت ازفرود شما، تانه آلایند شما را بفساد تن ایشان؛ وخواهند که ازراه ببرند شمارا، که پیدا آمد دشمنادگی از(۱) دهانهای ایشان وآنچه پنهان کند دلهای ایشان بزرگ‌تر. که پیدا کردیم شما را آیتها اگر هستید دانندگان☆

۱۱۹ ـ شمائید آنك دوست دارید ایشانرا ونه دوست دارند شمارا و بگروید(۲) بکتاب همه، و چون بینند شما را(۳) گویند: بگرویدیم، وچون تنها گردندبخایند(٤) برشما سرهای انگشتان ازخشم. بگو: بمیرید بخشم شما، که خدای داناست بدانچه اندر دلهای(٥) شماست☆

۱۲۰ ـ اگر برسد شما را نیکوی اندوهگن کندشان، و اگر برسد شمارا بدی شاد شوندبدان، و اگر صبر کنید و بپرهیزید نه زیان کند شما را مکر(٦) ایشان چیزی که خدای بدانچه می کنید داناست☆

۱۲۱ ـ که بامداد کردی از کسهای تو می‌ساختی مؤمنان‌را جایگه کارزار(۷)، وخدای شنواست وداناست☆

---

۱ ـ یاایهاالذین آمنو لاتتخذوا بطانة من‌دونکم، لایألونکم خبالا،ودوا‌ماعنتم، قدبدت البغضاء من...* مه گیرید دوستی‌ازبیرون شما، نه رسانند بشماتباهی، خواهند که‌نافرمان شوید، پدیدآمدست دشمنی‌شما از... (یا) ـ مه گیرید دوستی از بیرون شما، تا نباید شمارا تباهی، خواهندی آنچه بزه‌گر کند شمارا که پیدا آمد بخشمی از... (خ) ـ مگیرید دوستی نهانی‌ازبیرون‌شما، دست بازندارند شمارا بدی، دوست دارند که شما برنج افتید، پدید آمد دشمنادگی از... (صو) ۲ ـ (یا) ـ متن، بگروند.
۳ ـ دیدار افتدشان باشما. (یا) ـ فرارسند بشما. (صو) ٤ ـ بگزند. (یا).
٥ ـ سینهای. (یا) ٦ ـ سگالش. (یا. خ) ۷ ـ (خ) ـ وکه بامداد کردی بیرون آمدی سازش مؤمنان نشستن گاه‌کارزار. (یا) ـ متن، که بامداد کردی از اهل تو ساخته بینی مؤمنان‌را نشسته‌کارزاررا.

۱۲۲ ـ کـه اندیشه کرد(۱) دو گروه از شما که بد دل شوند(۲)، وخدایست خداوند ایشان(۳) وبرخدای توکل کنند مؤمنان☆

۱۲۳ ـ که نصرت کرد شمارا خدای ببدر وشما بودید خواران(٤)، بپرهیزید از خدای تامگر شما شکر کنید☆

۱۲٤ ـ که گفتی(٥) مؤمنان‌را: نه‌بسنده‌باشد شمارا که‌مدد‌فرستاد(٦) شما را خداوند شما بسه هزار ازفریشتگان فروفرستاده☆

۱۲٥ ـ آری‌اگرصبرکنیدوبپرهیزیدوبیایندبشمااز‌شتاب‌زدگی(۷) ایشان این همی مدد فرستد(٦) شمارا خـداوند شما به پنج هزار از فریشتگان نشان کرده☆

۱۲٦ ـ نه کرد آنرا خدای مگرمژدهٔ شمارا وتا بیارامد دلهای شمارا بدان، ونیست نصرت(۸) مگر از نزدیك خدای بی‌همتای با حکمت☆

۱۲۷ ـ تا ببرد کناره‌ای(۹) از آنکسها که کافر شدند یا نگون‌سار کندشان وبرگردند نومیدان☆

۱۲۸ ـ نیست ترا از فرمان(۱۰) چیزی یاتوبه‌دهد برایشان یاعذاب کندشان که ایشانند ستم کاران☆

۱۲۹ ـ وخـدای راست آنچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمین است بیامرزد آنرا که خواهـد و عذاب کند آنرا کـه خواهـد و خـدای

---

۱ ـ آهنگ کردند. (صو) ۲ ـ بدل شوند ـ (یا، خ) ۳ ـ (خ) ـ متن: (دو گروه ازشما که ضعیف گردید خدای خداوند شما)ـ خداوند هردو گروه‌است. (یا)
٤ـ خدای بروز بدروشما بودید سستان. (یا) ٥ ـ که همی گفتی تویامحمد. (یا) ـ متن: گویدی. ٦ ـ (یا) ـ متن: (اینست که مدد فرستاد) ـ بفزودشمارا. (خ) ـ افزون گرداند. (صو) ۷ـ ازجوش. (یا) ۸ـ یارمندی. (خ) ۹ ـ گوشه‌ای. (خ) ـ کناره‌ای. (صو،یا) = ترجمهٔ: «لیقطع طرفاً» ۱۰ ـ کار. (صو. یا)

آمرزگارست وبخشاینده☆

۱۳۰ ـ ای آنکسها که‌بگرویدید مه‌خورید رباافزون کرده‌بافزون کرده(۱)، وبپرهیزید ازخدای تامگرشما برهید☆

۱۳۱ ـ وبترسید آتش آنکه ساخته شد کافران‌را☆

۱۳۲ ـ وفرمان بریدخدای راوپیغامبر را تامگربرشمارحمت کنند☆(۲)

غزا[ی] بدر

پیش ازان که غزاءبدر آغاز کنیم، نزول‌این سورة بگوئیم، وبهری از قصهٔ عیسی‌بن مریم علیه السّلم بگوئیم. واندرین سورة حدیث‌عیسی بچندجا گفته است ایزد عزّوجلّ.

امّا این سورة آل عمران بمدینه فرو آمده است.

ومردمان اندرمولود عیسی ویحیی اختلاف کرده‌اند. گروهی‌گویند که: عیسی پس‌از یحیی بشش ماه آمد و گروهی گفتند که: بسه ماه پیش آمد. ویحیی پیش‌از عیسی پیغامبری یافت، وپس‌ازان که عیسی از مادر بزاد. خدای عزّوجلّ قصهٔ عیسی بسورة مریم یاد کرد چنان که گفت(۳): وَ اذْکرْ فی الکتابِ مَرْیَم اِذ انتبذتْ مِنْ اَهْلها مَکاناً شَرْقیاً فَاتخذتْ مِن دُونِهمْ حِجاباً فَارْسَلنا اِلیها رُوحَنا فَتمثل‌لها بَشراً سویّاً. قالَتْ اِنی اَعوذُ بالرّحمن مِنکَ اِنْ کنتَ تَقیّاً. گفت: چون مریم ازخلق جدا شد آفتاب گاهی بگرفت و بحجاب اندر شد تا کس اورا نبیند. فَارْسَلنا اِلیها رُوحَنا: بفرستادیم سوی او جبریل‌را

۱ ـ ربوا، یکی‌دو کرده بسیار گشته. (صو) ـ افزوده افزوده کرده. (یا)

۲ـ شمارا ببخشایند. (یا. خ) ۳ـ قصهٔ یحیی بهرجای پیش ازان عیسی یاد کرده است. واما اندرسورة مریم ایزدتعالی حدیث مریم یاد کرده است ایدون گفت. (یا)

بصورت آدمی .

ومریم تا سیزده ساله نشد حایض نشد . پس چون دوبار حایض شد ، وسه‌ام بارحایض شد وپاك‌شد ، پس جبریل علیه‌السّلم بصورت آدمی‌پیش او آمد ، وبدواندر دمید تاباعیسی بار گرفت .

وعمران پدرمریم بود ، ومریم‌دردست زکریّا بود ، واورا می‌پروردو درآن‌حجره که مریم درآن‌جابودهیچ خلق‌درآنجانرفتی مگر زکریّا. وعمران‌را برادری بود نام‌او یعقوب(۱) وپسری داشت نام‌او یوسف ، واین یوسف را محرّر گردانیده بود . و چون این یوسف بزرگ شد او را درودگری بیاموخت ، و در مسجد بیت المقدس، درودگری کردی . و زکریّا هیچ خلق‌راپیش مریم رها نکردی مگر این یوسف ، وقت‌وقتی که اوراکاری‌بودی وتتوانستی رفتن‌یوسف را بفرستادی که نانی‌وآبی‌و چیزی که پیش مریم بایستی برد یوسف ببردی .

پس آن وقت که مریم دوبار از حیض پاك شده بود ، سه دیگر بار یوسف‌آب ببرد ازبهر مریم‌تاسر بشورد وغسل‌بکند . وآب‌آنجا بنهادو بیرون آمد . ومریم در حجره‌محکم ببست وحجاب ببست تا سربشوردو چون ازسرشستن فارغ شده‌بود، نگاه کرد مردی‌را دید پیش‌اوایستاده و خدای عزّو جلّ جبریل را بصورت مردی فرستاده بود . و جبریل علیه السّلم برفت‌وبدان حجاب اندرشد ، وپیش‌مریم‌بیستاد ، وبرصورة یوسف خویشتن‌را بمریم نمود از بهر آن که مریم هرگز هیچ مرد را ندیده بود بجز زکریّا ویوسف، ومریم پنداشت که‌آن یوسف است که پیش‌او ایستاده است ، واز وی بترسید واورا گفت : اِنّی اَعوذُ بالرَّحمن مِنكَ

۱ ـ یعقوب‌بن مایان . (صو. پا) ماتان. (خ)ـ کشف‌الاسرار(جلددوم‌ص۹۸) ، ماتان .

اِنْ کنتَ تَقیّاً(۱) . پس جبریل بدانست که مریم بترسیده است . گفت : اِنّما اَنا رَسول رَبّك لاَهَبَ لَكِ غُلاماً زَکیّاً (۲) . یعنی طاهِراً مِنْ نجاسة النطفة . گفت : منم رسول خدای تو ، تا بدهم ترا فرزندی پاك ، یعنی پاك از نطفهٔ پلیدی(۳) .

وچون مریم بدانست که او نه آدمیست دلش بیارامید ، وبا جبریل مناظره کرد . گفت: چگونه باشد مرافرزندی وهرگزهیچ مردی نزدیك من نگردیده ومرا ندیده؟(٤) جبریل گفت : خدای عزّوجلّ چنین گفت که برمن آسانست آفریدن این عیسی‌را . وعیسی‌را درشکم مریم بیافرید از باد پاك ، بی نطفهٔ پلید . وگفت : من بکنم او را رحمتی از ما و آیتی مردمانرا ، واین کاریست رانده ودر لوح محفوظ نوشته . اکنون خدای عزّوجلّ اورا بخواهدآفریدن بی‌پدر، واوراآیتی خواهد کرد برجهانیان ونام‌او عیسی باشد ومسیح باشد . چنان که خدای عزّوجلّ گفت : اِنَ اللهَ یُبَشِّرُكَ بِکلمةٍ مِنهُ اسْمهُ المسیحُ عیسی اَبنُ مَریَم وجیهاً فی‌الدّنیا والاخرَةِ(٥) . گفت : خدای عزوجلّ ترا بشارت دهد بسخن و گفتار او اندر گهواره . وازبهر آن خدای عزّوجلّ اورا مسیح نام کرد که هرکجا دست برنهادی هردرد ورنج وبلا که بودی حالی شفا یافتندی ، ودرست گشتندی بقدرت حق‌تعالی. وگفت که: این‌مسیح بآب روی‌باشد اندرین جهان . پس خدای تعالی گفت : وَیکلّمُ النّاسَ فی‌المهدِ و کهلاً(٦) .

پس چون مریم این سخنها بشنید ، دانست که این‌سخن آدمی‌است

---

۱ ـ مریم ، ۱۸ ۲ ـ مریم ، ۱۹ ۳ ـ یعنی پاکیزه از پلیدی نطفهٔ وزباد پاك . (صو . پا) ٤ ـ چگونه باشدمرا فرزند ونه هیچ مرد مرا بساویده باشد و نه من بلایه بوده‌ام . (پا) ٥ ـ آل‌عمران ، ٤٥ ٦ ـ آل‌عمران ، ٤٦

دلش بجای بـاز آمد. و خدای عزّوجلّ مریم را بستود. گفت: والّتی اَحصنتْ فَرْجها فَنفخنا فیها مِنْ رُوحِنا وَ جعلناها وَ ابْنها آیـةً لِلعالمین(۱).

پس چون جبریل دانست که‌دل مریم آرامیده گشت، بدو اندردمید. مریم از باد پاك بقدرت حقّ تعالی بار گرفت. و گویند: جبریل باستین مریم اندر دمید ومریم بارگرفت. وعیسی نه‌ماه بشکم مادر اندر بود، و هرگاه که مادرش نماز کردی عیسی در شکم مادر تسبیح کردی.

وجهودان چنین گفتند که: جبریل خود درمیانه نبود، و عیسی از یوسف درود گر بود. خدای عزّوجلّ عیسی را در گهواره بسخن آورد تاآن جهودان همه دروغ‌زن گشتند.

گروهی گفتند: عیسی پسر خدایست چنانکه گفت: و قالت‌النّصاری المسیح ابن‌اللهِ(۲). و گـروهی گفتند: عیسی و مریم و خدای هرسه خدایانند، چنان کـه گفت: لقد کفرالّذین قالوا اِنّ‌الله ثـالثُ ثلثةٍ و ما مِنْ اِلهٍ اِلّااله واحدٌ(۳). گروهی گفتند: عیسی‌خود خدایست. چنان که گفت: انّ‌اللهَ هوالمسیحُ ابن مریم(٤). خدای عزّوجلّ همه را کافر خواند و دروغ‌زن خواند. گفت: اِنّ مَثل عیسی عندالله کمثل آدم، خلقه من تراب ثُمّ قالَ لهُ: کن‌فیکون. الحقّ من ربّك فلا تکن من الممترین(٥).

واین قصّه خود تمام گفته آمده‌است، امّا ازبهر این نکتهٔ(٦) نیکو کـه یافتیم دیگر باره گفته آمد. اکنون آغاز کنیم حدیث

---

۱ - الانبیاء ۹۱ ۲ - التوبه، ۳۰ ۳ - المائدة، ۷۳ ٤ - المائدة، ۱۷
٥ - آل‌عمران، ٦۰-٥۹ ٦ - نکتها. (خ)

غزا[ی] بدر(۱).

غزا[ی] بدر اول

واین غزا[ی] بدر اوّل آن بود که مردی بیامد از مکّه باجماعتی مردمان، نام آن مرد کرز بن عامر الفهری(۲) بود. وتا حدّ مدینه بیامد و همه چهارپایان مدینه براند، واین چهارپایان بسه روزه راه بودند از مدینه.

و پیغامبر علیه‌السّلم، پس آن سه روز خبر یافت، و هم آن ساعت برفت باجماعتی تاچاه بدر، وایشانرا اندر[نیافت. ولواء پیغامبر علیه‌السّلم بدین غزو بدست علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه بود. وزیدبن حارثه را برمدینه خلیفه کرده بود. وپیغامبر علیه‌السّلم تاچاه بدر رفته بود، وایشانرا اندر نیافت، روز سدیگر باز گشت وباز مدینه آمد.](۳)

واین بدر جائیست(٤) اندربیابان، که چاهها است اندر آنجا. ومردی بود که اورا بدر خواندندی. واین چاهها در آن بیابان آن بدر کنده بوده

۱ـ و این قصهٔ عیسی تمام گفته آمده است هم بدین مجلد اندر، ولکن از بهر آنك چند نکتهای نیکو یافتم دیگر باره یاد کرده آمد و اکنون آغاز کنیم غزوهٔ احد بتمامی. ان‌شاءالله تعالی (یا). و درین نسخه (یعنی نسخهٔ پاریس) پس ازین، غزوهٔ احد کتابت شده و بعد غزوهٔ بدر برخلاف ترتیب نسخهٔ متن و نسخ دیگر.

۲ـ نسخ، (یا. صو. ن) نیز بامتن مطابق است. متون تاریخی، کرز بن جابر الفهری.

۳ـ عبارت میان[ ] از نسخهٔ «صو» نقل شده که مطابق است باسه نسخهٔ دیگر (خ. ن. یا)، ومطلب آن مطابق است با متون تاریخی. (تاریخ طبری، جلد دوم ص ۱۲۳)، امّا درنسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی باشتباه چنین کتابت شده، «... تا چاه بدر و ایشانرا اندر یافت. ولوا[ء] پیغامبر علیه‌السلم بدین غزو بدست علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه بود و زیدبن حارثه را برمدینه خلیفه کرده بود. و پیغامبر علیه‌السلم تا چاه بدر برفت وایشانرا دریافت وآن چهارپایان را جمله باز گردانید واز آن جماعت بسیاری بکشتند وبعضی بجستند، وخبر بازمکه بردند. وپیغامبر علیه‌السلم باز گشت وباز مدینه آمد...»

٤ ـ چاهی است. (صو. یا)

ازبهر آن آنجایگاه سرچاه بدر خوانند وآن چاهها بدو باز خوانند، و این معروف است.

غزا[ی] بدر آخر

واین‌غزا[ی] بدر دوّم چنان‌بود که بوسفیان‌بن‌حرب بشام رفته بود ببازرگانی و کاروانی‌بسیار بااو بودند، وخواستهای فراوان باایشان بودو هیچ کس اندر مکّه نبود که متاعی وخواسته‌ای ازآنِ او باآن کاروان نبود، واز شام باز گردیده بودند، وبمکّه می‌رفتند.

و خبر بپیغامبر علیه السّلم آوردند که ایشان براه اندراند و بمکّه می‌روند. پیغامبر علیه‌السّلم مریاران‌را گرد کرد، و گفت: سازِ حرب‌را بسازید. وپیغامبر علیه‌السّلم بایاران برفت.

وچون پیغامبر علیه‌السّلم هجرت کرده بود وبمدینه آمد ماه ربیع‌الاوّل بود. و چون سال دوّم بود از هجرت، جبریل آمد و پیغامبر را آگاه‌کرد، و گفت: آن کاروانرا طلب کن. ویاران‌پیغامبرچنان‌دانستند(۱) که آن کاروان در دست ایشانست، و بسیار حرب نباید کردن، وشتاب کردند و برفتند. و پیغامبر علیه‌السّلم لبابة بن المنذر(۲) را بر مدینه خلیفه کرد وخودبرفت باجمله یاران، سوار وپیاده همه سیصدو سیزده‌تن بودند، ازیشان هفتادتن‌اشتران داشتندوباقی همه پیاده بودند. وپیغامبر علیه‌السّلم براشتری نشسته بود نام آن اشتر عضبا بود. و عضبا آن باشد که دو گوش او بدونیمه بود.

و ازین سیصدوسیزده، هفتادو هشتن از مهاجریان بودند. ومهتران

---

۱ - (پا) - متن، دانست. ۲ - (پا. ن. خ) - در متون تاریخی، ابولبابه بشیر بن عبدالمنذر.

مهاجریان امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق بود، وامیرالمؤمنین عمربن الخطّاب رضی‌الله عنهما، ودیگر همه انصاریان بودند. و مهتر انصاریان سعد بن معاذ(۱) بود.

برفتند وهمه بنزدیك چاه بدر رسیدند. خبر یافتند که بوسفیان بن حرب هنوز نگذشتست. پس پیغامبر علیه‌السّلم از راه بیك سو شد، و چشم بکاروان همی‌داشت. و دو جمّازه بفرستاد: یکی طلحة بن عبدالله، و یکی دیگر سعدبن نوفل(۲). گفت: بروید وخبر بوسفیان و کاروان بیاورید. ایشان هردو برفتند و دربیابان راه گم کردند، ویك ماه‌اندران بیابان بماندند.

و پیغامبر علیه‌السّلم دیگر روزچون ایشان نمی‌آمد دوجمّازه دیگر بفرستاد: یکی عدی بن الجهم بود، ودیگر عمر بن الجنان(۳). گفت: بروید بسر چاه بدر شوید، وخبر کاروان بیاورید، تاخود کجا رفتند.

ایشان هردو برفتند. وچون بسرچاه بدر رسیدند، تنی چندرا آنجا دیدند ازعرب، که آمده بودند و علف آورده تا بکاروانیان فروشند. و این دوجمّازه چون از دور ایشانرا بدیدند ازجمازه فرو آمدند، و هردو جمّازه آنجا بخوابانیدند، وخود پیاده بسرچاه رفتند تا احوالی بازدانند. و چون بسر چاه رسیدند دو تن را دیدند که با یك دیگر خصومت می‌کردند(۴). یکی مردیگررا می‌گفت که: فلان، حقّ من بده. آن

---

۱ ـ (پا. ن) ـ متن و نسخهٔ خ: سعدبن ابی‌معاذ. ۲ ـ چهار نسخهٔ عکسی مطابق است بامتن؛ اما درتاریخ طبری ومتون تاریخی، طلحةبن عبیدالله، وسعیدبن زیدبن عمروبن نفیل. ۳ ـ عمربن حنان. (خ. صو) ـ عمروبن حبان.(ن. پا) اما در متون تاریخی معتبر، بسبس بن عمروالجهنی، و، عدی‌بن ابی‌الزغباءالجهنی.
۴ ـ همی لجاج کردند. (پا. ح. صو)

دیگر جواب می‌داد که : باش ، تا کاروان برسد ، و علف بفروشم و حقّ تو بگزارم .

پس ایشان دانستند که کاروان هنوز نرسیده است .

پس بنزدیك جمّاز گان باز آمدند ، و برنشستند ، و پیش پیغامبر علیه‌السّلم آمدند واورا آگاه کردند که ابوسفیان ، کاروان، بیك منزلی چاه بدر فرو آورده است ، و از پیغامبر علیه‌السّلم می‌ترسد .

پس ابوسفیان‌خود برخاست وتنها بسرچاه آمد تااحوالی از پیغامبر علیه‌السّلم باز داند . و چون بسرچاه رسید این جماعت را دید که علف آورده بودندتابفروشند . وابوسفیان ازایشان پرسید که : هیچ‌خبرمحمّد دارید، وهیچ کس بدین تازگی بسرچاه آمد یانه ؟ ایشان گفتند که : ما هیچ‌خبرازمحمّد نداریم ، اما دوجمّازه‌دیدیم که درین‌یك زمان بیامدندو مطهرها پرآب کردند ، وبرفتند ، وبا ما هیچ سخن نگفتند .

ابوسفیان پرسید که این دو جمّازه کجا بخوابانیدند ؟ ایشان گفتند که :آنك ، فلان جایگاه خوابانیده بودند . ابوسفیان بآنجا رفت ونگاه کردآن اشتران سرگین انداخته بودند . ابوسفیان آن سرگین برگرفت ونگاه کرد، ودرسرگین خرما سفال‌یافت، و گفت: هیچ شك‌نیست که این جمازگان، یامحمّد بوده‌است، یا کسان محمّدبوده‌اند، ازبهرآن که هیچ کس اندر زمین یثرب اشتران‌را خرما سفال ندهد مگر مردمان مدینه .

پس ابوسفیان‌بدانست که‌این‌مردمان مدینی بوده‌اند. همانگاه‌برفت و باز پیش کاروان ومردمان خویش رفت . گفت : بدانید که محمّد برراه ماست . همانگاه‌مردی را نام زد کردند تابمکّه رود ، ومردمانرا خبردهد که محمّد برراه‌آمده‌است ، و کاروانرا بخواهدبرد ، بایدکه جماعتی‌بمدد و

یاری ما فرستی(۱) تا کاروان بمکّه آوریم. و نام آن مرد ضمضام بود(۲). و نامه‌ای بنوشت و بضمضام داد، وهیچ خلق درمکّه نبود که نه چیزی از آن وی با آن کاروان بود. ودرنامه بنوشت که: من این کاروان بسلامت بفلان جایگاه رسانیدم، و اکنون شنیدم که محمّد براه ما آمده است، و من شمارا آگاه کردم تا کار خود و آن من دریابید(۳). و نامه بضمضام داد و اورا بفرستاد.

وابوسفیان خود و کاروان بر کنارهٔ دریا می‌رفتند تا بجدّه رسیدند و ازجدّه بمکّه رفتند. وضمضام بشتاب می‌رفت ونامه می‌برد.

وپیش از آن که ضمضام بمکّه رسید(٤)، عاتکه عمّهٔ پیغامبر علیه‌السّلم خوابی دید باسهم. وبخواب اندر چنان دید که مردی برسر کوهی آمدی از کوههای مکّه، واز آن کوه سنگها می‌شکستی ودر سرایهای مکّه می‌انداختی، تا هیچ سرا در مکّه بنمانده بود که نه او سنگی در آنجا اند[ا]خته بود. پس ابوجهل علیه اللّعنه ازین خواب عاتکه آگاه شد. گفت: مارا اسیر کردند از دروغهای محمّد ودعوی پیغامبری کردن او، اکنون دعوی کردن پیغامبری ودروغ گفتن بزنان بنوهاشم افتاد، بازان که ما دانیم که بنوهاشم همه دروغ زنان اند.

پس دیگر روز ضمضام اندر آمد، و آن نامهای ابوسفیان و آن کاروانیان درآورد، وبرسر کوه شد، وبانگ زد، و گفت: ای مردمان بدانید که کاروان جمله بفلانه جا رسید، و محمّد برراه است و کاروان بخواهد برد،

---

۱ ـ فرستید. ۲ ـ ضمضام بن بدر بود. (صو. پا. خ. ن) ـ درتاریخ طبری و متون معتبر دیگر: ضمضم بن عمروالغفاری. ۳ ـ ... که محمد برراه ماست هران کسی از شما کخواهد کخواستهٔ او بسلامت باشد مرا اندر یابید و بحرب محمد آئید که من باکاروان اینجا مانده‌ام. (پا) ٤ ـ رسید. (پا. خ. صو) ـ رسد. (ن)

باید که جمله بحرب او روید ، که او برراه نشسته و کاروان را بخواهد برد . اکنون من بگفتم شما بهتر دانید .

پس ابوجهل علیه‌اللّعنه همه اهل‌مکّه‌را گرد کرد ، واوّل مر عبّاس‌را بخواند، واومهتر مکّه بود . اورا گفت : شما جاسوسان محمّدید بمکّه اندر ، اگر باما بحرب محمّد آئید ، واگرنه ما گرد آییم وبنوهاشم را جمله ازمکّه‌بیرون کنیم . عبّاس گفت : من بنتوانم آمدن . پس اهل‌مکّه با ابوجهل یکی شدند ، و روی بعبّاس نهادند ، و او را شفاعة کردند ، تا اورا نیز برآن داشتند که او نیزرغبت کرد وبا ایشان برفت . و امیّة بن خلف گفت : من‌نیایم ، وعقبه دوك ودوك دان‌زنان پیش‌او نهاد ، وگفت : تواین می‌ریس تاماباز پس آییم . اورا ازان ننگ‌آمد ، وپس‌اونیزبرفت. پس بولهب را بخواندند . وبولهب بیمار بود ، وبنتوانست رفتن ، وچهار هزار درم بداد، ودومرد را(۱) ببدل خود بفرستاد ، ودو پسر داشت وهر دو را بفرستاد .

وبوجهل ازمکّه بیرون شد، و سپاه را بیرون برد، وهزار وصد مرد را عرضه داده بود، وبدان کارعظیم شاد بود . گفت : محمّد چنان پندارد که ما چنان کاروانیم که از طایف همی آمدند ، ولختی مویز طایفی همی آوردند، وایشان آن کاروان‌را بزدند وان‌مویز ازایشان بستدند، اکنون بنماییم اورا که چگونه کاروان زند .

وعمروبن‌الحضرمی(۲) را برادری بود وان برادر اورابکشته بودند،

---

۱ ـ ومردی را . (ن . خ . پا) ـ ودو مرد را . (صو) ۲ ـ چهارنسخهٔ عکسی‌نیز بامتن مطابق است . امّا در تاریخ طبری (جلد دوم ص ۱٤۷) ومتون معتبردیگر چون «الطبقات‌الکبری‌لابن سعد» و«السیرة النبویه لابن هشام» ، عامربن‌الحضرمی .

واو نیز برفت، و گفت که: من خون برادرخود می‌خواهم، وبطلب خون برادر می‌روم.

پس این لشکر بدین گونه ازمکّه برفتند.

و پیغامبر علیه السّلم هیچ خبر ازان کار و ازان لشکر نداشت. پس پیغامبر علیه‌السّلم از آنجا که بود برخاست وپاره‌ای ازان سوترشد، ودو تل ریگ پیش آمد. یکی‌را مُسلح گفتندودیگررا مُخری. وآنجا دوقبیله بود یکی بنولبان ویکی بنو حرّان(۱).

و پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم از آنجا بگذشت، و جائی بود آنجا ذات‌القرن خوانند، وپیغامبرعلیه‌السّلم آنجا بنشست، وجبریل‌علیه‌السّلم آمد و اورا آگاه کرد که: ابوسفیان کاروان بمکّه برد وسپاه مکّیان اینك نزدیك آمدند، و اورا گفت: هیچ غم مدار که ترا ظفر خواهد بود یابر کاروان یابرسپاه.

ویاران پیغامبرعلیه‌السّلم و رضی[الله] عنهم چنان خواستند که‌ایشان را بر کاروان ظفر باشد، وخدای عزّوجلّ چنان خواست که ایشانرابرسپاه ظفر باشد که چون برسپاه ظفر یافتند خواستها خود آن ایشان باشد.

پس چون ابوسفیان بمکّه رسید سه روز بود تا سپاه از مکّه بیرون آمده بودند وابوسفیان‌همانگاه جمّازه ازدنبالهٔ ایشان بفرستاد. و گفت: کاروان شما بسلامت بمکّه رسید. و این محمّد مردی مکّارست، نباید شمارا از پس او رفتن (۲).

---

۱ ـ یکی‌را بنولبان خواندند و یکی‌را بنوحران. (ن. پا. خ) ـ یکی بنولبان و ویکی بنوحران. (صو) ـ واما درمتون معتبر ازقبیل تاریخ طبری، وسیرةابن‌هشام، و طبقات ابن سعد، بنوالنار، و، بنو حُرّاق. ۲ ـ رفتن، باز گردید. (ن،پا)

و چون جمّازه بایشان رسید گروهی که پیران بودند گفتند که : باز گردیم . ابوجهل گفت : هرکی از شما باز گردد ما او را بمکّه اندر نگذاریم وسوگند خورد و گفت : باللاّت والعزّی(۱) که باز نگردیم تا ببدرویم(۲) وانجا می‌خوریم‌ومحمّدرا بکشیم . وهرگه که کسی حدیث باز گشتن کردی اورا دشنام دادی. وهمی رفتند.

پس چون پیغامبر علیه‌السّلم آگاه شد از رفتن کاروان و آمدن مکّیان ، یاران را گرد کرد ، و با ایشان مشورت کرد . ابوبکر وعمر رضی‌الله عنهما برپای خاستند ، گفتند : یا رسول‌الله هرچند که مکّیان خویشان ما اند ، ما تن و جان خویش فدای تو کردیم ، و تا جان داریم با ایشان می‌کوشیم . پیغامبرعلیه‌السّلم ایشانرا گفت : بنشینی(۳) که من شمارا نمی گویم . پس‌ازانصاریان سعدبن‌معاذ(٤)برپای خاست ، و گفت : یا رسول‌الله ما همه انصاریان تن و جان فدای تو کردیم(٥) . پس پیغامبر علیه السّلم ازان شاد گشت ، و گفت : شما انصاریان همه قوّت منید . پس پیغامبرعلیه‌السّلم‌یاران ولشکربرگرفت‌وهمی رفتند تابسرچاه بدررفتند، وآنجا فروآمدند، وچشم می‌داشت که لشکر قریش بسر چاه فروآیند .

پس پیغامبر علیه‌السّلم بتن خویش برنشست وبسر چاه بدر رفت و تنی‌دورا دید واز ایشان پرسید که : هیچ خبر از کاروان دارید؟ گفتند که : کاروان بمکّه شدند ، ولکن قریش همی‌آیند بحرب محمّد . گفت: ایشان کجااند ؟ گفتند : ایشان بفلان وقت از جُحفه برگرفتند ، وامشب

---

۱ - ان‌لاارجع حتی احضر بدراً واشرب خمراً واقتل محمداً . گفت ، بلات و عزّی . . (یا . خ . صو . ن) ۲- بیدر رویم . ۳ - بنشینید . ٤- (ن . یا) - متن، و دونسخهٔ «صو . خ» سعدبن ابی‌معاذ . ٥ - تن‌وجان پیش تو فدا کنیم . (یا)

بذات القرن باشند.

پس پیغامبر علیه‌السلم باز گشت. و دیگر روز علیّ بن ابی‌طالب‌را و سعدبن وقّاص‌را و زبیربن‌العوام را برجمّازها بفرستاد، وایشان بسرچاه بدر رسیدند، و قریش از نزدیك پیغامبر علیه‌السّلم بدو فرسنگی فرو آمده بودند، واشتربانان وغلامان را بسرچاه بطلب آب فرستاده بودند. وچون آن جمّاز گانرا بدیدند، بترسیدند وبدویدند.

وامیرالمؤمنین علیّ بجست، و یکی غلامی‌را بگرفت از ایشان، نام اوحریص(۱) بود، و گفته‌اند سیاهی بود. علی اورا پرسید که: قریش کجا فرو آمده‌اند؟ آن غلام گفت: ازینجا بدوفرسنگی فرو آمده‌اند؟ پس آن غلام‌را پیش پیغامبر علیه‌السّلم بردند، واونماز همی کرد، ویاران پیغامبر علیه‌السّلم اورا سرد همی گفتند که: توغلام ابوسفیانی. پس پیغامبر علیه السّلم [نمازتمام کرد، و گفت: من‌هرگزعجب‌تر ازشما مردمان ندیده‌ام چه خواهید ازین غلام؟](۲)

پس پیغامبر علیه‌السّلم اورا پرسید. گفت: راست بگو تا این لشکر قریش‌چنداند؟ غلام گفت: من‌عددایشان‌ندانم، اما این‌دانم که هروزی(۳) ده‌تا اشتربکشند. پیغامبر گفت: آخرکم وبیش بگو که ایشان چندمرد باشند؟ غلام گفت: همه نهصدوپنجاه مرد باشند، ازیشان صدمرد سوارند و باقی همه اشتردارند. پیغامبر علیه‌السّلم گفت: مهتران ایشان کیستند

۱ - جریص بود (ن) - نام او حریص‌و گویند شیبه‌بود. (خ) - نام اوحریص‌و گفتند غلام شیبه بود. (یا)، اما درتواریخ‌معتبر، عریض ابویسار غلام بنی‌العاص، و، اسلم غلام بنی‌الحجاج. ۲ - (یا. ن. صو) - عبارت نسخهٔ متن‌مشوش وچنین است: نماز کرد و او نیزهمچنان نماز کرد (؟) پس پیغامبر مریازان را گفت، چه می‌خواهید ازین‌غلام؟ چرا اورا می‌رنجانید، اورا هیچ مگوی ومه رنجانی. ۳- هرروزی.

غلام گفت: عُتبه است، وشیبة، و امیّةبن‌خلف، وعقبةبن ابی‌معیط،(۱)و عبّاس‌بن عبدالمطلب، وبوجهل‌بن‌هشام، وعکرمه. چون غلام این‌سخن بگفت‌پیغامبر صلی‌الله علیه گفت: هرچه اندرمکّه حکیم بودند همه سوی شما انداختند(۲).

پس پیغامبر علیه السّلم با یاران برخاست و بسر چاه بدر آمدند، و آنجا حوضی بکندند. پس آن شب پیغامبر علیه‌السلم بخواب دید که لشکر پیغامبر(۳)همه‌پراکنده شدی، وپیغامبرعلیه‌السّلم آنرا تأویل کرد و گفت: ایشان همه هزیمت گیرند.

و قریش خواستند که ایشان سر چاه بگیرند. و پیغامبر علیه السّلم سر چاه بگرفته بود، و میان ایشان تلی ریگ بزرگ بود، و پیغامبر علیه‌السّلم ببدر نزدیك‌تر بود ازایشان. چنان‌که گفت‌عزّوجلّ: إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنيا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقصوى وَالرَّكبُ أَسْفلَ مِنكمْ، وَلوْ تواعَدْتُمْ لاخْتلفتمْ فِي الميعادِ.(٤) گفت شما بگوشهٔ بدربودید بآب نزدیك‌تر، و ایشان بدیگر گوشه بودند ازآب دورتر، واگرشما بدین کار [یك‌دیگررا] وعده کرده بودی(٥) خلاف آمدی.

قریش ازان تل ریگ فروآمدند. وپیغامبرصلی‌اللهعلیه ایشانرا همی دید وهمی‌شناخت، وچون‌عتبه فروآمد پیغامبر علیه‌السّلم گفت: قریش‌را هیچکس چندان نصیحت نکرد که این عتبه کرد که‌گفت باز گردید، و بازنگشتند.

---

۱ ـ متن برخلاف همه نسخه‌ها، ابی‌مطیع.
۲ ـ تاریخ طبری، (جلد دوم ص ۱٤۲)، هذه مکة قد القت الیکم افلاذ کبدها.
۳ ـ لشکر قریش. (یا. ن) ـ لشکرپیغامبر. (صو. خ)
٤ ـ الانفال، ٤۲
٥ ـ بدین کار یکدیگررا وعده کرده بودید. (صو. خ. ن)

پس چون از تل ریگ فرو آمدند و نگاه کردند؛ آن سپاه پیغامبر بچشم ایشان اندك آمد. و یاران بدیشان نگاه کردند. و ایشان نیز بچشم یاران اندك آمدند. چنانکه گفت عزّوجلّ: اِذْ یُریکَموهُمْ اِذِ التقیتم فی اَعینکم قَلیلاً وَ یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امراً کان مفعولاً(۱).

پس کافران دو مرد بفرستادند تا باز دانند که(۲) مسلمانان چنداند، و ازپس آن حرب اندر پیوست، حربی سخت. و خدای تعالی همانگه مدد فرستاد پیغامبر را از آسمان: فریشتگان؛ و پیغامبر علیه السّلم یك مشت خاك بر گرفت و بروی کافران فشاند و گفت: شاهت الوجوه. آن کافران همه چون کوران شدند، تا آن مهتران مکّه که آنجا بودند همه کشته شدند، و نه ابوجهل ماند و نه جزوی(۳)، و دیگران را همه باسیری بگرفتند، و اندر دست پیغامبر علیه السّلم اوفتادند.

و خدای تعالی پیغامبر را ظفر داد بر ایشان، و پنج هزار فرشته مدد فرستاد. و این آنست که خدای عزوجلّ گفت: وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَ اَنْتُمْ اَذِلَّةٌ، فَاتقوا اللهَ لَعلکمْ تَشکرُون. اِذْ تَقولُ لِلمؤمِنین اَلَنْ یَکفیکمْ اَنْ یُمِدَّکمْ رَبُّکمْ بِثلثةِ آلافٍ مِنَ الملائکةِ مُنزلین. بَلی، اِنْ تَصبروا وَ تَتقوا وَ یأْتُوکم مِنْ فَوْرِهِمْ هذا یُمدِدْکمْ رَبُّکمْ بِخمسةِ آلافٍ مِنَ الْملائکةِ مُسوّمین(٤).

باز گشتیم بقرآن.

---

۱ ـ الانفال، ٤٤ ۲ ـ پس کافران مرعمیر بن وهب الجمحی را بفرستادند که. (یا. صو)، تاریخ طبری، (جلد دوم، ص ۱۲۵) ۳ ـ نه بوجهل ماند و نه عتبه و نه شیبه و نه جز ایشان. (یا) ٤ ـ آل عمران، ۱۲۵-۱۲۳

۱۳۳ ـ بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما وبهشتی که پهنای آن چندِ آسمانها و زمین(۱) ، ساخته شد پرهیزکاران‌را ـ

۱۳٤ ـ آنکسها کـه هزینه کنند اندر فراخی و تنگی، وآنك فرو خورد خشم، وآنك اندر گذارد(۲) ازمردمان، وخدای دوست دارد نیکو کاران را☆

۱۳٥ ـ آنکسها که چون کنند زشتی یاستم‌کنند بتنهای ایشان، یاد کنندخدای‌را وآمرزش خواهند گناه ایشان‌را، و کی آمرزد گناه مگر خدای ؟ ونه همیشه باشند(۳) بر آنچه کردند وایشان دانند☆

۱۳٦ ـ ایشانند که پاداش ایشان آمرزش است از خداوند ایشان و بهشت(٤) که می‌رود از زیر آن جویها ، جاودانه باشند اندران جا ، و نیکوست(٥)مزد نیکو کاران☆

۱۳۷ ـ که بگذشت ازپیش شما راهها، بروید اندرزمین بنگرید که چگونه بود سرانجام دروغ زنان☆

۱۳۸ ـ اینست پیدائی (٦) مردمان را [و] راه راست (۷) و پند پرهیزکاران‌را☆

۱۳۹ ـ ومه‌خوارباشید و مه‌نیمار دارید وشمائید برتران اگرهستید گرویدگان☆

---

۱ ـ آسمانها باشد و زمین . (یا) ۲ ـ اندر شادی و اندر سختی و فرو خورند خشم و اندر گذارند . (یا) ـ اندر فراخی و تنگی و فرو خورندگان خشم‌را و اندر گذارندگان . (صو) ـ اندر شادی و اندوه و فرو خورندگان خشم و اندر گذارنده (خ) (و نیز رجوع شود به صفحهٔ ۲٥٥) ۳ ـ ونه اصرار کردند . (یا)
٤ ـ و بوستانها . (یا) ٥ ـ چون نیکوست . (یا) ٦ ـ بیانی . (یا)
۷ـ و رهنمونی . (صو) ـ و راه نمای . (یا)

تفسیر این آیه که ایزد تعالی یاد کرد

امّا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت: وسارِعوا الی مَغفرةٍ مِن رَبّکم وجَنّةٍ عَرضُها السّمواتُ والارض، اُعِدّت للمتّقین(۱). گفت: بشتابید یا بندگان من سوی آمرزش وسوی بهشتی که پهنای آن چند هفت آسمان و هفت زمین است و وعده کرده‌ام آن بهشت پرهیزکاران را.

و این آیت اندرشان یاران پیغامبر علیه السّلم فرو آمده بود واندر حدیث کارزار کردن بدر و اُحد، وهر کی اندر غزای بدر با پیغامبر علیه‌السّلم بود خدای تعالی اورا بیامرزید، و پیغامبر اورا مژدگانی داد ببهشت و گواهی داد که او از اهل بهشت است.

امّا این آیت که گفت: الّذین یُنفقون فِی السّرّآءِ والضّرّآءِ والکاظمین الغیظ والعافین عَن النّاس، واللهُ یُحبّ المحسنین.(۲) گفت: آن کسها که حال و نعمت هزینه کنند اندر فراخی و تنگی، و آن کسها که چون خشم برایدشان فروخورند که مرادایشان نباشد، واز مردمان اندرگذارند، ونیکی کنند، خدای عزّوجلّ دوست دارد نیکوکاران را.

حکایت کنند که وقتی پادشاهی بود وسلطان وقت وروزگار بود. و روزی آن سلطان نشسته بود وطعام می‌خورد. وبنده‌ای داشت طبّاخ، و آن بنده کاسه‌ای طعام داشت وپیش سلطان می‌آورد. وچون بنزدیک سلطان رسید خطا کرد و کاسه ازدست وی بیفتاد، وبرسر وجامهٔ سلطان آمد، وهمه سروریش وجامهٔ سلطان بدان خوردنی آلوده گشت، وسلطان خشم گرفت، و خواست که آن غلام را بزند. آن بنده بیستاد و گفت خدای عزّوجلّ می‌فرماید که: والکاظمین الغیظ والعافین عَن النّاس. آن

۱ - آل‌عمران، ۱۳۳ ۲ - آل‌عمران، ۱۳٤

سلطان گفت : خشم فروخوردم و ازتو در گذرانیدم، وعفوت کردم . این بنده گفت : واللهُ یُحبُّ المحسنین . سلطان گفت : برو که آزاد کردمت خدای‌را عزّوجلّ .

ودرخبر آمده‌است که : خدای‌عزّوجلّ‌را پیغامبری بود نام اوحرقیل . این پیغامبررا بنزدیکی خانه کوهی بود سخت بزرگ ، و شبی بخواب دید که‌کسی اورا گفتی‌که برخیز واین کوه‌را بگلو فرو بر. واوبرخاست و گفت : کوهی بدین عظیمی کسی چون فرو برد . این نتواند بود . و آب دست کرد و دو رکعت نمازبکرد، وبازجای‌خفت. ودوّم بارهمچنین بخواب دید، وباز برخاست وآب دست کرد ودور کعتی دیگر بگزارد، وباز بازجای خفت . وسه‌دیگربار همچنان‌بخواب‌دید، برخاست‌و گفت: این حقیقت است که خواب پیغامبران وحی باشد ، وآن فریشته‌ای بود که اورا بخواب همی نمود . مرآن فریشته را گفت که : من این کوه‌را چگونه فرو برم؟ آن فریشته گفت‌که: بنزدیك کوه‌رو. واو بنزدیك‌کوه رفت . فریشته گفت : دهان باز کن . و اودهان بازکرد، وآن کوه‌آسان آسان بگلوی او فروشدی‌که هیچ رنج بدو نرسیدی . آنگه گفت که : حکمت درین چیست ؟ فریشته گفت که : خدای عزّوجلّ می‌فرماید که خشم فرو خوری چون خشم‌تان گیرد، اگرچه خشم بعظیمی‌چندان این کوه باشد، وچون اورا فروخوردی‌همچنین‌آسان باشد که این‌کوه بدین عظیمی چنین آسان بگلوی تو فرو شد که هیچ رنجی بتو نرسید .

امّا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت : وَالّذین اِذا فَعلوا فاحِشةً اَوظلموا اَنفسهم . . . تا آن‌جا که ، خالدینَ فیها وَنِعم اَجرُالعامِلین . گروهی از علما گویند که : این آیت اندر شان وحشی فرو آمده است

درآن‌وقت که اوحمزه‌را بکشت. وپس‌مسلمان شد، وپیغامبرصلّی‌الله‌علیه اورا نتوانستی دیدن ازبهرحمزه، ولکن اومسلمان شده بود، واندوه کن همی بودوبرخویشتن همی ترسید که گناهی بدان‌بزرگی بدست اوبرآمده بود که حمزه‌را کشته بود. ونیز آن کراهیت پیغامبرعلیه‌السّلم برخویشتن همی دید، وپیوسته همی گریستی وزاری همی کردی واستغفار می‌کردی و توبه کردی وآمرزش خواستی ازحقّ جلّ و علا، و دعا کردی و خدای عزّوجلّ‌را خواندی. پس خدای عزّوجلّ چهار آیت از بهر او بفرستاد که درهمه قرآن ازآن مرجوّتر نیست.

یکی آنست که گفت: وَالّذین اذا فَعلوا فاحِشةً اَو ظَلموا اَنفسهم، ذَکروااللهَ، فَاستغفروا لِذنوبهم، وَمَن یَغفرُ الذّنوبَ اِلّااللهُ؟ وَلم یُصرّوا علی ما فَعلوا وَهُم یَعلمون(۱). گفت: هرکی او گناهی کندزشت یابرتن خویش ستم کند، خدای عزّوجلّ‌را یاد کند و گناه خودرا آمرزش خواهد، و کیست که گناه‌آمرزد مگرخدای؟ وآن‌هنگام برگناه خویش اصرار نکنند ـ واصرارآن باشدکه برگناه بیستد وهمیشه کند ـ گفت: جز[ای] آن کس که چنین کند و باشد(۲) آمرزش ازخدای و بهشتها و باشد اندران‌جا جاودانه، و چه نیك است مزدکارکنان.

۱۴۰ ـ اگر برسید(۳) شما را ریش که برسید گروهی را ریشی همچنان. و این روزگارها(۴) می گردانیم میان مردمان، و داند

۱ـ آل عمران، ۱۳۵، ۲ـ که چنین باشد و چنین کند. (پا) ۳ـ (صو. پا) ـ متن، «که برسد» ٤ ـ اگر برسید بشما خستگی، رسید بدان گروه خستگی. همچنان واین روزهاست. (صو) ـ اگر رسید شما را ریش و جراحت روز اُحد برسید گروه بدر را جراحت‌و کشتن و اینست روزگاری. (پا)

خدای(۱) آنکسهارا که بگرویدند، و بگیرد از شما گواهان، وخدای نه دارد دوست ستم کاران را☆

۱٤۱ ـ و برهاند خدای(۲) آنکسها کـه بگرویدند و کم کند(۳) کافران را☆

۱٤۲ ـ یاپندارید(٤) که اندر شوید اندر بهشت، چون داند(٥) خدای آنکـهارا که جهاد کردند ازشما و داند(٦) صبر کنان را☆

۱٤۳ ـ که بودید و آرزو کردید مرگی از پیش آن که برسیدید(۷) که بدیدید آنرا وشما می‌نگریستید☆

۱٤٤ ـ و نیست محمّد مگر پیغامبری کـه بگذشتند(۸) از پیش او پیغامبران، [اگر بمیرد یا بکشندش همی برگردید شما](۹) برپاشنهای شما؟ وهرکی برگردد برپاشنهای اونه زیان کرد خدای[را] چیزی، و پاداش کند(۱۰) خدای شکر کنندگان را☆

۱٤٥ ـ ونبود تنی‌را(۱۱) که بمیرد مگر بفرمان خدای کتابی اجل کرده(۱۲). وهرکی خواهد پاداش این جهان بدهیم اورا از آن، وهرکی خواهد ثواب آن جهان بدهیم اورا از آن، وپاداش کنیم شکر کنان را☆

---

۱ ـ وتا پدید کند خدای. (صو) ـ وتا جدا کند خدای. (پا) ۲ـ وتا پاك گرداند خدای. (صو) ـ و تا از گناه پاکیزه کند خدای. (پا) = ترجمهٔ: «ولیمحص‌الله». ۳ ـ بکاهد. (صو. پا) ـ هلاك کند. (خ) ٤ ـ یا چنان می‌پندارید. (پا) ـ یا پنداشتید وگمان بردید. (صو) ٥ـ وچگونه جدا کند. (پا) ـ پدید کند. (صو) ٦ ـ و جدا کند. (پا) ـ و پدید بکند. (صو) ۷ ـ بدیدید آنرا. (پا. صو) ۸ ـ که بگذشت. (پا) ۹ ـ (پا) ـ متن: (یابمردند یا بکشتندشان برگشتید) ـ اگر چنانچه بمیرد یا کشته شود بگردید. (صو) ـ اگر بمردیا کشته آمد بازگردید. (خ) ۱۰ـ پاداش دهد. (صو.پا) ۱۱ـ نباشد تنی‌را. (پا.خ) ۱۲ـ نبشته‌ی نام زده. (پا) ـ نبشتهٔ زمان پیدا کرده. (صو) ـ حجتی است پیدا کرده. (خ)

۱٤٦ ـ و چند از پیغامبران کشته شدند با او داناان بسیار (۱) نه خوار شدند(۲) آنچه برسیدشان اندر راه خدای ، و نه سست شدند و نه [گردن نهادند](۳) ، وخدای دوست دارد صبر کنان‌را☆

۱٤۷ ـ نه بود گفتار ایشان مگر[که](٤) گفتند: خداوند مابیامرز مارا گناهان‌ما، واز اندازه گذشتن ما(٥) اندر کارما ، و [استوار] بدار(٦) پایهای ما ، ویاری ده مارا بر گروه کافران☆

۱٤۸ ـ بدادشان خدای پاداش این جهان ونیکوی ثواب آن‌جهان، وخدای دوست دارد نیکوکاران را☆

۱٤۹ ـ ای آنکسها که بگرویدید اگر فرمان برید آنکسهارا که کافرشدند، بازگردانندشمارابرپاشنهای‌شما، [تا] برگردیدنومیدان(۷)☆

۱٥۰ ـ نه خدای خداوند شماست واوست بهتر یاری کنان☆

۱٥۱ ـ اندراو کنیم اندر دلهای کافران(۸) ترس‌بدانچه انباز گرفتندَ بخدای، انچه نه فرستاد بدان حجّتی و جایگاه ایشان آتش است ، و بدست جایگاه ستم کاران☆

۱٥۲ ـ که راست کردشمارا خدای وعده او که می‌کشتید(۹)ایشان‌را بفرمان او ، تا چون بددل‌شدید وپیکار کردید اندر کار ، ونافرمان شدید از پس آنچه بنمود شما را آنچه دوست داشتید ، از شما آنك خواهد

۱ ـ وچندا ازپیغامبران که‌کارزار کردند با اوگروهان بسیار . (یا . صو) ـ چند بود از پیغامبری کارزار کرد با اوگروهان بسیار . (خ) ۲ ـ نه سست شدند . (یا) ـ سستی اندر نیاوردند . (صو) ۳ ـ (یا . خ) ـ متن ، ونه بزرگ منشی کردند . ٤ـ (یا) ٥ـ تباهیهای ما . (صو) ـ گزاف کاری ما . (خ . یا) ٦ـ وسخت بدار. (یا) ـ و استوار بدار . (صو) ـ و برجای بدار . (خ) = ترجمهٔ : « و ثبت » ۷ ـ تا گردید زیان‌کاران . (یا . صو) ۸ ـ اندر افکنیم در دلهای آن کسها که کافر شدند . (یا) ۹ ـ که غلبه کردید . (خ)

این جهان و از شما آنك خواهدآن جهان(۱)، پس بگرداند شمارا از ایشان تابیازماید شما را، که اندر گذاشت از شما، وخدای خداوند(۲) فضل‌است برمؤمنان☆

۱۵۳ ـ چون برشدید برکوه ونه وانیستیدید بر کسی(۳)، وپیغامبر می‌خواند شمارا اندرپس‌شما، تا[پاداش‌داد] شمارا اندوهی براندوهی(٤) تا نه تیمار دارید برآنچه بشد از شما ونه آنچه برسید شمارا، و خدای داناست بدانچه می کنید☆

۱۵٤ ـ پس بفرستاد برشما از پس اندوه ایمنی خوابی می پوشاند گروهی ازشما، و گروهی که اندیشه کردند بتنهای ایشان اندیشه کنند بخدای بناحق اندیشهٔ نادانان(۵)، گویند: هست مارا از کار هیچ‌چیزی؟ بگو: که کارهمه خدای‌راست، پنهان می کنند اندر تنهای ایشان آنچه نه آشکارا کنند ترا، گویند: اگر بودی مارا از کار چیزی‌نه کشتندی مارا این‌جا. بگوی: اگر بودید اندرخانهای‌شما بیرون آمدند آنکسها که واجب کرد برایشان کارزار سوی بسترهای ایشان، وبیازمایدخدای آنچه اندر دلهای شماست، و بخشاید(٦) آنچه اندر دلهای شماست، و

---

۱ ـ از شما کس است که خواهداین جهان و ازشما کس است که خواهد آن‌جهان. (پا) ـ از شما کس بود که همی خواست اینجهان، وازشما کس بود که همی خواست آنجهان. (صو) ۲ـ متن: ازشما خدای که خداوند. ۳ـ کهمی برشدید بر کوه و نه باز پس آمدید هیچ کس. (پا) ـ آنگه که همی بکوه بررفتید و روی سپس نمی کردید بر کسی. (صو) ـ ... و باز ننگرستید. (خ) ٤ ـ ... اندر پس پشت شما، پاداش داد شمارا غمی ازپس غمی، غم قتل پیغامبرازپس کارزار. (پا) ـ پاداش داد شمارا اندوهی باندوهی. (صو) ـ تا بفزود شمارا اندوهی باندوهی. (خ) ـ در متن: «بجای پاداش داد»، «بداند» ۵ ـ نادانی. (صو. پا)

٦ ـ وتا پاکیزه کند. (خ. پا) ـ وتا پاك کند. (صو) = رجوع شود بآیهٔ ۱٤۱

خدای داناست بدانچه اندر دلهاست☆

۱۵۵ ـ که آنکسها کـه بر گردیدند از شما روز فراهم آمدن دو گروه(۱) که بلرزانْدشان(۲) دیو ببرخی آنچه ساختند، کـه اندر گذاشت خدای از ایشان. که خدای آمرزگارست وبردبار☆

۱۵۶ ـ ای آنکسها کـه بگرویدید مه باشید چنان آن کسها کـه کافرشدند و گفتند برادرانشان‌را چون برفتنداندر زمین یابودندغازیان: اگر بودندی نزدیك ما نه مردندی ونه‌کشته شدندی، تابکند(۳) خدای آن‌را حسرتی اندر دلهای ایشان، وخدای زنده‌کند وبمیراند، وخدای بدانچه می کنید بیناست☆

۱۵۷ ـ اگر کشته شدید اندر راه خدای یابمردید(٤)، آمرزش از خدای ورحمت بهتر ازآنچه بهم می کنید☆

۱۵۸ ـ اگر بمیرید یا کشته شدید سوی خدایست انگیخت‌شما☆

۱۵۹ ـ بدان رحمتی است از خدای نرمی کردی(٥) ایشانرا، [و] اگر بودی درشت(٦) سطبردل،بپراکندندی از گرداگرد تو، اندرگذار از ایشان، وآمرزش خواه ایشانرا، ومشاورت کن(۷) باایشان اندرکار، چون نیّت کنی کاری را(۸) توکّل کن(۹) برخدای کـه خدای دوست دارد توکل کنان‌را☆

---

۱ ـ برگردیدند از شما آن‌روز کبیفتادند بهم لشکرمکه و مدینه. (پا) ۲ ـ که بلغزانید ایشان‌را. (صو) ـ که برگرداند ایشانرا (پا. خ) ۳ ـ (پا. خ) ـ متن: کرد. ٤ ـ کشته شوید ... یابمیرید. (پا) ٥ ـ بدانچه رحمتی بود ازخدای نرم شدی. (پا) ٦ ـ درشت گوی. (پا) ـ درشت سخن. (صو) ۷ ـ و رأی زن. (صو) ۸ ـ چون برکار بیستی. (پا) ـ چون آهنگ کنی. (صو) = ترجمهٔ «فاذا عزمت» ۹ ـ بسپارکار خویش. (صو)

۱٦۰ـ اگر نصرت کند شمارا خدای نیست غلبه کننده(۱) شمارا ، و اگر خذلان(۲) کند شمارا کیست آنک یاری کند شمارا از پس او ؟ و برخدای تو گل کنند مؤمنان☆

۱٦۱ ـ ونه بود پیغامبری‌را که خیانت کند(۳) ، وهرکی‌خیانت کند بیاید بدانچه خیانت کرده باشد روزرستخیز، پس تمام داده‌آید هرتنی‌را آنچه ساخت و ایشان نه ستم کرده آیند☆

۱٦۲ ـ هر کی متابعت کند خشنودی خدای چنان باشد کـه اندر ماند بخشم(٤) از خدای وجایگاه او دوزخ است وبدست جایگاه ؟ ☆

۱٦۳ ـ ایشانراست‌پایگاهها نزدیك‌خدای ، وخدای بیناست بدانچه می کنند☆

۱٦٤ ـ کـه منت نهاد خدای برمؤمنان کـه بفرستاد اندر ایشان پیغامبری از تنهای ایشان ، می خوانـد بر ایشان آیتهای او و پـاکیزه کندشان ، و بیاموزدشان کتاب و حکمت ، اگر بودند از پیش اندر بی‌راهی(٥) هویدا☆

۱٦٥ ـ اگر برسید شما را مصیبتی کـه برساندید دو چندان(٦) .

۱ـ (خ)ـمتن، که‌نصرت...غلبه کرده ـ اگرنصرت کند شمارا خدای‌نه غلبه کنند.(پا)
۲ ـ وگر رسوا کند . (پا) ... وگر فروگذارد . (صو) ـ اگر هلاك کند . (خ)
۳ ـ و نباشد پیغامبررا که ... (خ . پا) ـ و نبود هیچ پیغامبر که خیانت کردی اندر غنیمت . (صو) ٤ ـ چنانکس باشد که سزاوارشد خشمی‌را . (پا) ـ چون آنکسی باشد که واجب کند برخویش خشمی . (صو) ٥ ـ گمراهی . (پا) ـ گم بودگی . (صو) ٦ ـ (خ) ـ متن . ترسید شمارا مصیبتی که [برساند] شمارا دوچندان ـ وگرچند کبرسید بشما ـ یعنی روز احد ـ مصیبتی برساند بشما ـ یعنی روز بدر ـ دوچندان . (پا) ـ یا چون برسید بشما کاری اندوهگن ـ یعنی هزیمت و جراحت ـ برساندید بدشمن‌خویش دوچندان . (صو)

گفتید : از کجا باشد این ؟ بگوی : آن از نزدیك تنهای شما [است] ، که خدای برهمه چیزی تواناست☆

۱۶۶ ـ وآنچه(۱) برسید شمارا روز فراهم آمدن دو گروه(۲) بفرمان خدای ، تا بداند مؤمنان [را](۳)☆

۱۶۷ ـ وبداند آنکسها(٤) که منافقی کردند، و گفت(٥) ایشانرا : بیایید و کارزار کنید اندر راه خدای یابازدارید ، گفتند : اگر دانستیمی کارزارستی متابعت کردیمی شمارا ، ایشانرا بکافری این روز نزدیك تر باشد ازیشان که ایمان(٦)، گویند بدهانهاشان آنچه نیست اندردلهاشان ، وخدای داند(۷) آنچه پنهان می کنند☆

۱۶۸ ـ آنکسها که گفتند برادران‌شان را و خود بنشستند : اگر فرمان ما کردندی نه کشته آمدندی . بگو : باز دارید از تنهای شما مرگ اگر هستید راست گویان☆

۱۶۹ ـ ومه پندارید(۸) که آنکسها که کشته‌شدند اندرراه خدای مردگانند ، نه ، که زندگانند نزدیك خداوندشان روزی دهدشان☆

۱۷۰ ـ [شادمانان‌بدآنچه بدادایشانرا خدای ازافزونی‌خود ، وشادی همی کنند بآنکسها که اندر نرسیدند از پس ایشان که نباشد بیمی](۹) برایشان ونه ایشان تیمار دارند☆

۱ ـ متن ، چون برسید . ۲ ـ وآنچه برسید شمارا آن روز که بیفتادند دو گروه بحرب . (پا) ـ آنروز که روی بروی آوردید دو گروه . (صو) ۳ ـ تاپدید کند گروید گانرا . (صو) ٤ ـ تا جدا کند مؤمنانرا . و تا جدا کند آنکسها . (پا) ٥ ـ تابداند مؤمنانرا و بداند منافقان‌را وگوید . (خ) ٦ ـ (پا) ـ متن ، ایشانرا کافری این روز نزدیك‌تر از ایشان از ایمان . ۷ ـ داناترست . (صو . پا) ۸ ـ ومه پندار. (صو، پا) ۹ ـ (صو)ـ متن ، شادی کنند بدانچه بدادشان خدای از فضل او و رامشی باشدبدا[نا]نکه اندر[نه] رسیدند بدیشان ازپس‌ایشان نیست بیم ...

۱۷۱ ـ شاد می باشند بنعمتی ازخدای وفضلی ، که خدای نه ضایع کند مزد گرویدگان☆

۱۷۲ ـ آنکسها که اجابت کردند(۱) خدای را وپیغامبر را از پس آنچه برسیدشان جراحت آنکسها را که نیکوی کردند از ایشان و بپرهیز[ید]ند(۲) مزدی بزرگ☆

۱۷۳ ـ آنکسها که گفت(۳) ایشانرا مردمان : که مردمان که گرد آمدند شما را بترسید از ایشان بیفزود ایشانرا ایمان ، و گفتند : بسنده است مارا خدای ونیك نگاه بانست☆

۱۷٤ ـ باز گردیدند بنعمتی از خدای وفضلی نه رسیدشان بدی ، و متابعت کردند خشنودی‌خدای‌را ، که خدای‌خداوند فضل‌است‌بزرگ☆

۱۷۵ ـ آن‌تان دیو همی ترساند یاران خویش را (٤) ، مه ترسید ازیشان وبترسید ازمن ، اگر هستید گرویدگان☆

۱۷٦ ـ ومه اندوه کن کناد ترا(٥) آنکسها که‌می‌شتابند اندر کافری که ایشانند نه زیان کنند خدای را چیزی ، خواهد خدای که نکند ایشانرا بهره‌ای اندرآن جهان ، وایشانراست عذابی بزرگ☆

۱۷۷ ـ که آنکسها که بخریدند کافری بایمان(٦) نه زیان کنند خدای‌را چیزی ، و ایشانراست عذابی دردناك☆

۱۷۸ ـ و مه پندارند آنکسها که کافر شدند که زمان دادن ما ایشانرا (۷) بهتر تنهای ایشانرا ، که زمان دهیم شان تا بیفزایند بزه ، و

۱ ـ که پاسخ کردند . (یا) ۲ ـ (یا) ۳ ـ که گفتند . (یا) ٤ ـ (یا) ـ متن : آنست که شما را دیو بترساند دوستان . ـ اینتان دیو بود همی ترسانید دوستان و یاران خودرا . (صو) ٥ ـ و نه غمگین کند ترا . (یا) ٦ ـ بگروش . (یا) ۷ ـ کانچه همی مهلت دهیم ایشانرا . (یا)

ایشانراست عذابی خوار کننده☆

۱۷۹ ـ نه بود خدای که دست بدارد(۱) مؤمنان‌را بر آنچه شمایید بر آن تاجدا کند پلیدی از پاکی ، ونه بود(۲) خدای که برساند شما را برنهانی ، و لکن خدای برگزیند از پیغامبران او آنرا کـه خواهد ، بگروید بخدای و پیغامبران او ، اگر بگروید و بپرهیزید شماراست مزدی بزرگ☆

۱۸۰ ـ نه پندارند آنکسها که بخیلی کنند بدانچه بدادشان خدای از فضل او آنست بهتر ایشانرا ، نه که آنست بتر ایشانرا ، طوق کنند برگردن ایشان آنچه بخیلی کردند(۳) بدان روز رستخیز ، و خدای راست میراث آسمانها وزمین ، وخدای بدانچه می کنند داناست☆

۱۸۱ ـ که شنید خدای گفتار آنکسها که گفتند که : خدای درویش است و ما توانگر . بنویسیم آنچه گفتند و کشتن ایشان پیغامبران را بناحق ، گوئیم(٤) : بچشید عذاب آتش☆

۱۸۲ ـ آنست بدانچه پیش کرد دستهای شما ، که خدای نیست ستم کننده به بندگان☆

۱۸۳ ـ آنکسها که گفتند که : خدای پیمان کرد سوی ما که نگرویم پیغامبررا تا بیاید بما قربانی که بخورد آنرا آتش . بگوی کـه : آمد بشما پیغامبران از پیش من به پیدائیها وبدانچه گفتید ، چرا کشتیدشان اگر هستید راستگویان ؟ ☆

۱ـ نباشد خدای که بماند (یا) ـ نچنانست که خدای بگذاردی .(صو) ۲ـ پلیدرا از پاك و نباشد . (یا) ۳ ـ طوق آتشین کنند آنچه بخیلی کنند (یا) ـ بگردن اندر افکند ایشانرا آنچه زفتی کردند . (صو) ٤ ـ (یا . صو) ـ متن ، گفتیم .

۱۸٤ ـ اگر بدروغ‌دارند ترا که بدروغ داشتند پیغامبران‌را ازپیش تو، آمدند بپیدائیها ونوشتها و کتاب هویدا☆(۱)

۱۸۵ ـ هرتنی [است] چشندهٔ مرگ(۲)، که تمام داده‌آید مزد(۳) شما روز رستخیز، هرکی برسته شد ازآتش واندر آورد اندر بهشت(٤) که برست، ونیست زندگانی این جهان مگر متاعی فریبنده☆

۱۸٦ ـ همی آزماید شما را اندر خواستهای شما و تنهـای شما، و می‌شنوید شما از آنکسها که بداد[ند]شان(۵) کتاب از پیش شما و از آنکسها که انباز گرفتند رنج بسیار، و اگر صبرکنید و بپرهیزید که آنست از استوارترین کارها☆

۱۸۷ ـ وچون بگرفت خدای پیمان آنکسها که بداد[ند]شان کتاب تاپیدا کنند آنرا مردمانرا ونه‌پنهان‌کنند آنرا؛ بینداختند آنرا(٦) از پس پشت ایشان، وبخریدند بدان ببهای اندك، بدست آنچه خریدند☆

۱۸۸ ـ نه پندارند(۷) آنکسها که‌شادی می کنند بدانچه‌بدادندشان ودوست می‌دارند که ستایندشان بدانچه نه کردند، مه پندارندشان که رهند(۸) از عذاب، وایشانراست عذابی دردناك☆

۱۸۹ ـ وخدای‌راست پادشاهی آسمانها وزمین، وخدای‌برهمه‌چیزی تواناست☆

۱۹۰ ـ که اندر آفرینش آسمانها وزمین، وآمد شُدِ(۹) شب‌وروز آیتهاست خداوندان خردها [را]☆

---

۱ ـ روشن. (صو. پا) ۲ ـ (صو) ـ متن: هرتنی را چشنده است مرگ.
۳ ـ مزدهای. (صو. پا) ٤ـ هرکی برهد ازآتش واندر شود ببهشت. (پا)
۵ ـ (پا) ٦ـ آن‌عهدها. (پا) ۷ـ نه پندارید. (خ) ـ تا نه‌پندارید. (پا)
۸ ـ رسته شده. (پا) ـ که برست. (خ) ۹ ـ گردش. (پا)

۱۹۱ـ آنکسها که‌یادکنندخدای‌را ایستاده ونشسته وبرپهلوهاشان، واندیشه کنند اندر آفرینش آسمانها و زمین : خداوند ما نه آفریدی این‌را باطل . پاکی تو . بازدار ازما عذاب آتش☆

۱۹۲ ـ خداوند ما که توای آنك اندر آری بآتش که رسوا کردی اورا ، ونیست ستم کاران را هیچ یار☆

۱۹۳ ـ خداوند ما ما شنیدیم آواز دهنده‌ای که‌آواز می‌دهدایمانرا کـه : بگروید بخداوند شما . بگرویدیم ما ، خداوند ما بیامرز مـارا گناهان ما وبپوشان ازما بدیهای ما ، وبمیران مارا بانیکان☆

۱۹٤ ـ خداوندما بده مارا آنچه‌وعده کرده‌ای مارا برپیغامبران تو، ومه رسواکن مارا روز رستخیز ، که تو نه خلاف کنی وعده هارا☆

۱۹۵ ـ اجابت کردشان(۱) خداوندشان که من نه ضایع کنم کار کارکنان(۲) ازشما ازنرویاماده ، برخی ازشما ازبرخی ، آنکسها که هجرت کردند(۳)وبیرون شدند ازسرایهای ایشان، ورنج‌نموده شدند اندر راه من، و کارزار کردند وکشته شدند ، بپوشم(٤) ازایشان بدیهای‌ایشان ، واندرآرمشان اندر بهشتها که می‌رود اززیرآن جویها ، پاداش‌ازنزدیك خدای ، خدایی که نزدیك اوست نیکی ثواب☆

۱۹٦ ـ مه‌فریبادترا گردیدن(۵) آنکسها که کافرشدند اندرشهرها☆

۱۹۷ ـ برخورداری(٦)اندك ، پس‌جایگاه ایشان دوزخ‌است وبدست آن جایگاه(۷)☆

۱ـ پاسخ کرد مرایشان‌را . (صو)ـ اجابت کرد ایشانرا . (یا) ۲ـکار کنی. (یا) ـ کار کننده‌ای . (صو) ۳ ـ ببریدند ازخان ومان خویش . (صو) ٤ ـ بپوشانم . (خ) ۵ ـ مفریباد ترا گشتن . (صو) ـ تا نه فریبد ترا یا محمد گردیدن . (یا)
٦ ـ برخورداری است . (یا) ۷ ـ بستر گاه . (یا)

۱۹۸ ـ لکن آنکسها که‌بپرهیزندخداوندشان را ایشانراست‌بهشتها که می‌رود از زیرآن جویها جاودانه‌باشند اندران ، نزلی[۱] ازنزدیك خدای ، وآنچه نزدیك خدایست بهتر نیکان‌را☆

۱۹۹ ـ وهست از اهل کتاب آنکی بگرود بخدای ، وآنچه بفرستاد سوی شما ، و آنچه بفرستاد سوی ایشان ، گردن نهادگان خدای را ، نه‌خرند آیتهای‌خدای ببهائی‌اندك ، ایشانند ایشانراست مزدایشان‌نزدیك خداوندشان . که خدای زود شمارست☆

۲۰۰ ـ ای آنکسها که بگرویدید صبر کنید ، و شکیبا باشید ، و بیستید[۲] برصبر وبپرهیزید از خدای تامگر شما برهید☆

ترجمهٔ سورهٔ آل‌عمران ـ مدنیة

واین سورة آل عمران بمدینه فروآمده است ، واندرین سورت قصهٔ مریم است وآنِ یحیی و زکریّا و قصهٔ اهل نجران ، و بیشتر اندر این سورت حدیث غزا[ی] بدر است و غزا[ی] اُحد . و غزا[ی] بدر گفته آمد واکنون غزا[ی] اُحد گفته آید . ان شاءالله .

حدیث غزا[ی] احد

و این اُحد کوهی است اندر حدود مدینه ، و سبب این حرب آن بود که چون اهل مکّه را بچاه بدر مصیبت افتاد وآن مایه مردم که مانده بودند وازآن‌مصاف بجسته بودند وباز مکّه شده[۳] وآن مهترانِ ایشان را جمله کشته بودند ، وبدان صبر نتوانستند کردن ؛ و گفتند که

---

۱ ـ رای و روزی . (یا) ـ عطائی . (صو . خ) ۲ ـ و همه بهم باشید . (یا) ـ وخویشتن‌را نگاه دارید از دشمن . (صو) = ترجمهٔ «رابطوا» . ۳ ـ بمکه باز رفتند . (یا . ن)

ما نیارامیم تا دادخویش ازمحمّد بستانیم ، و بهمه قبیلهای عرب مرد(۱) بفرستادند ، و از مهتران خویش(۲) یاری خواستند . و این واقعه خود قریش‌را(۳) افتاده بود ، وجمله درمکّه گرد آمدند .

و از جملهٔ ایشان یکی عِکرمة بن ابی‌جهل بود که پدرش را کشته بودند ، و صفوان‌بن امیّه بود [و بوسفیان بن‌حرب بود](٤) وخداوندان خواستها بودند که ابوسفیان[اندران کاروان](٤) آورده بود بروز گار بدر [همه را بیاورده بودندتاهزینه کنند وهیچ‌بخداوندان بازندهند](٤) و خلایق بسیارگرد آمده بودند ، و مدّت یك سال خواستها گرد همی کردند ، ومردمان گرد می‌آمدند .

وپس ابوسفیان را امیر وسرور کردند ، و ابوسفیان امیری بپذیرفت وهمه عرب با او بیعت کردند . وابوسفیان گفت که : همه زنان‌را با خود بیاورید ، تا از بهر حمیّت راکار کنید(٥) .

وآنجامردی‌بود نام‌او اباعزّةالجمیری(٦)بود، وشاعربود ، وپیغامبر را شعرها(۷) گفته بود ؛ و روز بدر بدست پیغامبر اوفتاده بود باسیری ، و پیغامبر علیه‌السّلم اورا دست بازداشته بود ، وبا او شرط کرده بود که نیز بحرب او نیاید ، و او را شعر نگوید . پس بوسفیان او را بزور(۸) بیاورد وچیز داد اورا ، تابرفت(۹) وسپاه راگرد کرد درماه شوّال .

۱ـ کس. (یا . ن) ۲ـ قریش . (صو . یا) ۳ـ ویاری خواستند ازمهتران قریش که آن وقعت خود ایشان را . (یا . ن) ٤ ـ (یا . خ) ٥ ـ تا از بهرحمیت‌کار بهمتی تمام کنند . (یا) ـ تا از بهر حمیت راکار بهتر کنید . (ن) ٦ ـ متن و نسخ عکسی ، باعزة الحمیری ـ و در تاریخ طبری (جلد دوم . ص ۱۸۷) و تواریخ معتبر دیگر ، ابوعزه عمروبن عبدالله الجمحی . ۷ ـ شعر . (صو) ـ هجاها . (یا . ن) ۸ ـ بستم . (ن . صو . یا . خ) ۹ ـ پس بدین‌حرب بدست پیغامبر(ع) اسیر افتاد و پیغامبر علی‌بن ابیطالب را فرمود تا اورا بکشت . (یا . ن)

و ابوسفیان(۱) سپاه ازمکّه بیرون آورد ، و زن خودرا هندبیاورد(۲) با پانزده زن از زنان مهتران مکّه ، ویکی از آن[ها] زن‌ابوسفیان‌بود ، وپدر اورا کشته بودند ، نام او عُتبةبن ابی‌ربیعه، وبرادرش نیز کشته شده بود و عمّش نیزکشته بودند(۳) . و عِکرمة بن ابی‌جهل نیز زن خود را بیاورد . و صفوان بن امیّه نیز زن [خویش] را بیاورد . و این پانزده زن بودند ازمهتران و هریکی از ایشان دوسه زن با خود ببرده بودند .

و جُبیربن مُطعم مهترزاده‌ای بود از مکّه وعمّش طُعمةبن عدی(٤)را هم درغزا[ی] بدر کشته شده بود ، وپدرش مُطعم بن عدی‌را غلامی بود حبشی و سخت مردانه بود و زیرك(٥) ، و نام او وحشی بود . و جُبیربن مطعم اورا بخواند ، و گفت : محمّد عمّ مرا بکشته است واورا دوعمّ‌بایش است ، یکی حمزه و یکی عبّاس . اگر چنان باشد کـه ازیشان دو گانـه یکی را بکشی ترا آزاد کردم .(٦)

و ابوسفیان بردرِ مکّه سه هزار مرد عرض داده بود ، و ازیشان دویست‌مرد سوار بودند بااسبان ، ودیگر همه اشتران داشتند ، وازیشان هفصد مرد زره پوشیده بودنـد . و ابوسفیان زن خود هند را بر اشتری نشانده بود ، وپیرایهٔ بسیار بروی کرده(۷) .

۱ ـ و بماه شوال اندر ابوسفیان . (خ) ۲ ـ وزن خود هند را بیاورد آراسته . (خ . پا) ـ وهبل‌را بیاورد آراسته . (ن . صو) ۳ ـ ازیشان یکی‌هند بود مادر معاویه زن یوسفین ، واورا پدرش ببدر کشته بودند وحنظلةبن یوسفین را پسرش را نیزهم ببدر کشته بودند . (ن . پا) ٤ ـ متن و نسخ عکسی دیگر : طعمة بن عدی . ـ اما تواریخ معتبر: طعیمةبن‌عدی . ٥ ـ وبزرگ . (پا) ـ سخت مردانه و زیرك . (صو) ٦ ـ و با او دوعمّست یکی حمزه و دیگر عباس ، اگر ازیشان دو، یکی‌را بکشی‌آزادی . (خ . ن . صو . پا) ـ و عبارت نامأنوس متن تبدیل نشد . ۷ ـ و پیرایه بر کرده . (ن . پا . صو . خ)

وآن جمله برفتند وروی بمدینه نهادند.

وپیغامبر علیه‌السّلم از آن لشکر هیچ خبر نداشت تاجبریل علیه‌السّلم آمد واورا خبر کرد کـه: لشکری بدین صفت روی بمدینه نهادند، و بحرب تو می‌آیند.

وایشان آهنگ مدینه کردند. و بردو فرسنگی مدینه کوهی است، آن کوه را اُحد خوانند(۱). وایشان بدان کوه فرو آمد[ند]. و پیغامبر صلّی‌الله علیه آگاه شد، و یاران پیغامبر سخت بترسیدند از بهر آن که دانستند که ایشان(۲) بکینه خواستن آمده‌اند ببدل بدر.

وعبدالله‌بن[اُبیّ بن] سَلول بمدینه بود، وپیش پیغامبر علیه‌السّلم آمد و گفت: یارسول‌الله ماراصواب نیست ازمدینه بیرون رفتن، صواب آنست که هم درشهر باشیم تاایشان بدرشهر آیند که چون ایشان بیایندزنان ما و کودکان نارسیده ایشانرا جمله بهزیمت توانند کرد، که عدد ایشان سه هزار مرد است، وما سه هزار مرد بیرون نتوانیم رفتن(٤)؛ و هرگز هیچ سپاه بدرمدینه نیامده است که نه مقهور شده‌اند(٥). پیغامبر [را] علیه‌السّلم آن سخن عبدالله خوش آمد وگفت که: من دوش بخواب دیدم که این شمشیر من رخنه شده بودی ومن دست بزرهی اندر کرده بودم وآن زره مدینه‌است. پس یاران گفتند که: این چنین خاموش نتوان بودن که دشمن بدرخانه آید وما چنین خاموش بنشینیم.

---

۱ ـ وازمدینه بهشت میل کوهی است آنرا اُحد گویند وهشت میل دوفرسنگ باشد. (خ. ن. صو. پا) ۲ـ که آن کافران. (ن. پا) ۳ـ اگر همه بازنان وکودکان نارسیده باشد ایشانرا هزیمت کنیم. (ن. خ) ٤ ـ و با ما سه هزارمرد بیرون نیایند. (خ. ن. صو. پا) ٥ ـ و هیچ دشمن نبوده است که بدرخانه آمده است که خداوند آنرا مقهور کرده است. (ن. پا)

پس پیغامبر علیه‌السّلم بناخوشی و کراهیت بیرون رفت . و یاران گفتند که : ماایشانرا روزی نماییم چون روز بدر . و آن روز روز آدینه بود ، پیغامبر علیه‌السّلم گفت : نماز آدینه بکنیم و پس بیرون رویم .

پس روز هفتم ازماه شوّال بود، روز آدینه ، ونماز بکردند. و پیغامبر صلّی‌الله علیه سلاح اندر پوشید و بناکام بیرون رفت . وچون یاران در روی پیغامبر علیه‌السّلم کراهیت دیدند ، گفتند : یارسول‌الله اگر ترا مراد بیرون آمدن نیست تودرشهر بباش تامابیرون رویم . پیغامبر علیه‌السّلم گفت : این سخن پیش ازین می بایست گفتن که بیرون نیامده بودیم ، اکنون چون بیرون آمدیم وسلاح پوشیدم جز حرب را روا ندارم . پس پیغامبر علیه‌السّلم همچنان برفت وابن‌ام‌مکتوم را درمدینه خلیفه کرد .

وباپیغامبر علیه‌السّلم هزار مرد بیرون رفتند، وازآن هزارمرد هیچ کس اسب نداشت مگر پیغامبر علیه‌السّلم ، ولکن همه سلاح تمام‌داشتند، و مردی بود اورا ابن‌بُرده گفتند واو نیزاسب داشت ، ولوای پیغامبر آن روز بدست مصعب‌بن عمیر بود .

و عبدالله بن اُبیّ گفته بود که صواب نیست بیرون شدن وگوش با وی نکردند . پس عبدالله‌بن اُبیّ گفت که : این مردمان فرمان پیران می‌برند ، و بفرمان جوانان و کودکان کار می کنند(۱) ، من نمی‌دانم تا خودکجا می‌روم . خویشتن‌را بیهوده بکشتن نتوان‌داد . من بازمیگردم و نخواهم رفت . از شما هر کی عافیت می‌خواهد باز گردید . گروهی با وی باز گشتند و برفتند . و پیغامبر علیه‌السّلام در پیش بود و چون بشنید که عبدالله بن ابیّ باجماعتی باز گردید ، عبدالله‌بن عمررا بفرستاد

۱ ـ گفت ، این مرد فرمان پیران نکند و بفرمان کودکان همی رود . (یا)

و گفت : مرایشانرا بازآور . و عبدالله‌بن عمراز پس ایشان برفت و چون بایشان اندر رسید ، گفت : چرا باز گردیدی(۱) بفرمان این منافق ، و پیغامبر خدای را فرو گذاشتی(۱) ؟ و بفرمان او باز گردی(۲). گروهی که(۳) بازگشته بودند باعبدالله بن اُبی گفتند: اگر ما دانستیمی که حرب می‌باید کرد بازنگشتیمی. خدای عزّوجلّ این سخن که بگفتند اندرقرآن یاد کرد، چنان که گفت عزّوجلّ : قالوالونعلم قتالا لاتّبعناکم ، هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان ، یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم ، والله اعلم بما یکتمون(٤) .

پس چون ایشان باز گشتند پیغامبر علیه‌السّلم لختی دیگر برفت و بیستاد . و آنجا دو تل ریگ بود آنرا رستخیز خواندند . و آنجا سپاه عرضه کرد وجمله هفصد(٥) مرد بشمار برآمد ، و از آن یکی سوار بود و دیگران جمله پیاده بودند .

پس پیغامبر علیه‌السّلم ازیشان هرچه کودك‌تر وخردتر بودند وسفری نکرده بودند ومصافی ندیده ایشانرا باز گردانید(٦)، و سَمرة بن جُندب ورافع بن خَدیج را باز گردانیده بود ، پس رافع دستوری خواست بآمدن،

---

۱ ـ گردیدید . . . فرو گذاشتید . ۲ ـ « یعنی بفرمان پیغامبر باز گردید . » ـ ۳ ـ گفت کجا همی‌روید بفرمان این منافق ومر پیغامبر خدای را فرو هلید ؟ گروهی که ... (پا) ـ گفت : ای‌مردمان کجا همی‌رویت بفرمان این‌منافق ومر پیغامبر خدای‌را فرو گذاریت . (ن) ٤ـ آل عمران ، ۱٦۷ . ٥ ـ هفتصد . ٦ـ چون عبدالله عمر، و زیدبن ثابت ، و ، اُسیدبن ظُهیر ، و ، البراءبن عازب ، و ، ابوسعید الخدری . (پا . ن) ـ ورد رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم اسامةبن زید و عبدالله‌بن عمربن‌الخطاب و زیدبن‌ثابت، احد بنی‌مالك‌بن‌النجار، والبراءبن‌عازب ، احد بنی‌حارثة ، وعمروبن‌حزم، احد بنی‌مالك‌بن‌النجار ، و اُسیدبن ظهیر، احد بنی‌حارثه . . . ، (السیرة النبویه‌لابن هشام . جلد سوم ص ۷۰) ، و ذکر نام ابوسعید الخدری درنسخه‌های خطی خطاست.

وپیغامبر علیه‌السّلم اورا دستوری داد . سمره گفت : یارسول‌الله مرا نیز دستوری ده تابیایم، چون رافع‌را دستوری‌دادی که من بهیچ‌چیز ازوکم‌تر نیستم،و نامردتر ازو نیستم ، و اگر فرمائی تا کشتی بگیریم ، اگر اورا بیوکنم آنگه مرا دستوری‌ده تا بیایم. پس کشتی گرفتند ورافع بیوفتاد. پس پیغامبر علیه‌السّلم اورا نیز دستوری داد .

و پیغامبر علیه‌السّلم دلیلی بگرفت و برفتند ، و کوه را از پس‌پشت گذاشتند ، وبر زیر کوه(۱) صف بر کشیدند و لوای قریش بدست بنی عبدان(۲) بود . و خالد بن الولید را با پانصد مرد برمیمنه(۳) کردند ، و عکرمة بن ابی‌جهل‌را با پانصد مرد بر میسره(٤) کردند . و ابوسفیان گفت که لوا را نگاه دارید که این کار حرب برلوا است، که روز بدرلوا بینداختند و کار سپاه قریش(٥) ضعیف شد . و هبل را بیاوردند آراسته براشتری بر پیش‌صف‌اندر بداشتند ، وزنان‌را درپس‌صف مردان‌بداشتند .

وصفهای مسلمانان پیغامبرعلیه‌السّلم راست کردند. و زبیربن‌العوام‌را برابر خالد بن الولید بداشتند(٦) با پانصد مرد ، و مقداد بن الاسودرا برابر عکرمه بداشتند . و لوای پیغامبر مصعب‌بن عمیر داشت ، و کوه از پس پشت کردند .

و بدان جا اندر درهای بود که دشمن بدان جا اندر(۷) راه یافتی . پیغامبر علیه‌السّلم بیست و پنج مرد(۸) بدان سردره(۹) اندر بداشت تا

۱ - وبیرِ کوه . (ن . پا) ۲ - نسخه‌های عکسی «بنی‌عبدان» اما درمتون‌تاریخی ، بنی عبدالدار . ۳ - میسره . (ن . پا) ٤ - میمنه . (ن . پا) - در «سیرة النبویة لابن هشام» نیزمطابق متن خالد برمیمنه است وعکرمه‌برمیسره . (جلد ۳- صفحه ۷۰)
٥- تاآن سپاه قریش. (پا . ن . خ) ٦- بپای کرد . (ن . پا . خ) ۷- درهٔ بود که دشمن بدان اندر. (ن . پا) ۸- بیست مرد . (ن . پا) ۹- دره . (ن . پا)

کسی بدان راه اندر نتواند آمد. و گروهی گویند که پنجاه مرد بدان سردره بداشته بود مردانه. و ایشانرا گفت: این سردره[۱] نگاه دارید و از این جا مروید تا من باز پیش شما آیم. و اگر دشمنان روی سوی شما کنند از جای خویش مجنبید.

پس لشکر روی در روی آوردند. و ابوسفیان مردی بر پای کردو منادی می‌زد[۲] که: یا مردمان مدینه شما را با ما و مارا با شما هیچ عصبیت نیست. محمّدرا دست باز دارید که محمّد از شهر ماست[۳]، وما با اوبحق‌تریم، تاشما را نباید کشتن. پس‌چون لشکرپیغامبر آوازمنادی بشنیدند مهاجر وانصار بیك‌بار آوازدادند وگفتند که: لعنت برابوسفیان باد و برشما همه باد، ما بدان آمده‌ایم که‌جانهای خویش فدای جان محمّد کنیم و اگر ما را جمله در پیش او بکشند روا باشد، ولکن‌اگر خدای عزّوجلّ خواهد ما شمارا امروز کاری[۴] نماییم تا شما بدانید که ما چگونه جانها فدای او کنیم.

ومردی بود اندرمیان ایشان ازبزرگان مکّه نام اوعبدالله‌بن‌عمرو[۵] و از مکه بگریخته بود و بمدینه بزینهار پیغامبر آمده بود ومسلمان شده. پس دیگر بار ازمدینه بگریخته بود وبمکّه بازشده ومرتدگشته، و همه روز مکّیان را همی گفتی که: آن مهاجریان همه دوستان من‌اند و با من عهد کرده‌اند که همه مرتد گردند، و از دین محمّد بر گردند[۶].

۱ـ دره. (ن.پا) ۲ـ و بوسفین مردی‌را فرا کرد تا منادی همی کرد. (ن. پا. خ)
۳ـ هیچ تعصب نیست شما مارا با محمد دست بازدارید تا ما بهتر دانیم با وی که او ازشهرماست وحضم‌ماست. (ن) ٤ـ مردانگی. (ن) ٥ـ نسخه‌های (سو. پا. ن. خ) با متن مطابق است اما در متون تاریخی، ابا عامر عبد عمروبن صیفی.
٦ـ ومن ایشانرا باز گردانم. (ن. پا)

و مردمان مکّیان آن روز اورا گفتند که : اکنون پیش رو و بگو تا ایشان بر گردند ، و پیش مـا آیند . او در پیش لشکر رفت ، و بگفت که : من فلان‌کسم که شما همه بمن وعده کرده‌اید . اکنون باید که از دین محمّد بر گردید که در محمّد و دین وی هیچ خیر نیست . باید کـه بدین دین استید و با این لشکر ایستید(۱) پیش از آن‌که شمارا بکشند. ایشان همه اورا لعنت کردند و اوتشویرزده باز گشت ، و باز پیش لشکر خویش آمد .

پس پیغامبر علیه‌السّلم زبیر عوام را گفت : بسم‌الله حمله(۲) کن . و زبیر حمله‌کرد باآن‌یاران‌خویش ، ونخستین‌حمله قریش روی بگردانیدند و هزیمت گرفتند . و پیغامبر علیه‌السّلم و مسلمانان تکبیر کردند . پس ابوسفیان از پس خالد برفت و اورا باز گردانید و بجای باز آورد .

وطلحةبن عثمان(۳) پیش علی آمد و گفت : من باتو بزنم اگرتومرا بکشی بیهشت شوی و اگر من ترا بکشم هم ببهشت شوی . و این‌سخن علی را بر راه فسوس می گفت . و علی بر وی حمله کرد و یك پای او تا بُن ران ازش بینداخت(٤) و او بزینهار آمد ، وامیرالمؤمنین علی اورا زینهار داد . و پیغامبر علیه السّلم چون آن زخم چنـان بدید و زینهار خواستن او ، تبسّم(٥) کرد .

۱ـ هیچ خیر نیست باز این دین و باز این لشکر آیید . (ن . پا) ۲ ـ فرا ، زبیرین العوام گفت بسم‌الله حملت . (پا . ن) ۳ ـ و طلحة بن عثمن . (صو . خ . ن) ـ درنسخ تاریخی ، طلحةبن ابی‌طلحه ، و اسم ابی‌طلحه عبدالله بن عبدالعزّی‌بن عثمان‌بن عبدالدار ، است . (طبقات‌الکبری لابن‌سعد ـ جلد دوم ص ٤٠) . ٤ ـ علی بروی حمله کـرد ، یك پای او از ران فرا بیرون انداخت . (ن . پا) ـ از ران او بیرون انداخت . (صو) ٥ ـ لختی تبسم کرد . (ن . پا)

پس بفرمود سپاه را که جمله حمله کنید. و جمله حمله کردند، وسپاه قریش جمله روی بهزیمت نهادند. و ابوسفیان هزیمت شد و آن هبل که آورده بودند نگون‌سار اندر افتاد، و زنان که آورده بودندهریکی در گوشه‌ای بگریختند، و مسلمانان(۱) ازپس کافران می‌رفتند،ودست بکشتن آوردند، و هریکی را که درمی‌یافتند می کشتند. چنان که گفت عزّوجلّ: ولقد صدقکم‌الله وعده اذ تحسّونهم باذنه، حتی اذافشلتم، و تنازعتم فی‌الامر، وعصیتم من‌بعد ما اریکم‌ما تحبّون(۲). پس‌مسلمانان ایشان را می کشتند و غنیمت می گرفتند.

پس آن‌گروه که برسر آن دره ایستاده بودند [و] پیغامبر علیه‌السّلم ایشانرا گفته بود که ازین‌جا مروید تا من بنزدیك شما آیم. ایشان چون دیدند که مسلمانان غنیمت همی گرفتند قومی ازیشان بغنیمت گرفتن آمدند، و سردره رها کردند و تنی چند آنجا بیستادند. پس گروهی چندکه ازقریش‌هزیمت شده بودند چون بدان سردره رسیدند تنی‌چند اندك آنجا یافتند وبا ایشان حرب‌کردند وسردره بستدند وبدان دره اندرآمدند وشمشیر بمسلمانان اندر نهادند وبکشتن گرفتند.

و پیش‌ازآن که حرب در پیوستند، هند وحشی را تشریف داده‌بود و جامهای تن خویش و پیرایها جمله وحشی را داده بود تا اوحمزه را بکشد. پس وحشی همی [آمد](۳) وحمزه را دید که باکافری حرب همی کرد وآن‌کافر را بکشت، و وحشی از پس وی درآمد وحربه‌ای

۱ـ بگریختند و مسلمانان آهنگ گرفتن ایشان کردند باسیری. و عمربن الخطاب گفت من‌هند را دیدم که بکوه احد همی‌برشد و شلوار بپایچه بربسته و زینهار همی خواست. (ن. پا) ۲ ـ آل عمران، ۱۵۲. ۳ ـ (ن. پا)

مر حمزه را زد ، و حمزه را بینداخت و بکشت ، و برفت ، و هند ر آگاه کرد که من حمزه را بکشتم . پس هند بیامد و حمزه را دید کشته ، و گوش و بینی او ببرید .(۱)

و یاران پیغامبر صلّی الله علیه و علیهم اجمعین بسه گروه شدند . [گروهی کشته شدند، و](۲) گروهی روی بمدینه باز نهادند، و گروهی از پس اُحد اندر تلهای ریگ پنهان شدند . و پیغامبر علیه السّلم بر اسب نشسته و تنها آنجا ایستاده، و هیچ خلق پیش او نبود ، و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما(۳) خسته شده بودند .

و عتبة بن ابی وقّاص برادر سعد بن ابی وقّاص(٤) از دور پیغامبر را بدید که تنها آنجا ایستاده بود و اورا بشناخت، و بیامد، و سنگی بینداخت و بر دندان پیغامبر علیه السّلم زد و دندان پیشین بینداخت ؛ و یکی دیگر بینداخت و بر میان دو ابرو پیغامبر علیه السّلم زد و بشکست، و خون بروی(٥) او در آمد که - آن دست و باهو خوشیده باد(٦) - و پیغامبر صلّی الله علیه از اسب جدا شد .

پس عبدالله بن جُدعان اللیثی(۷) مر پیغامبر علیه السّلم را بدید که آن چنان از اسب دراوفتاده بود ، و بیامد و شمشیری بر پهلو راست پیغامبر علیه السّلم زد و پیغامبر بر پهلو اوفتاد ، ولکن آن زخم گزندی نکرد و سر و روی پیغامبر بدان زخم سنگ بخون آلوده بود و آن چنان افتاده و پنداشتند که اورا بکشتند .

---

۱ - ببرید و برشته اندر کرد . (ن . صو) ۲ - (ن) ۳ - هردو . (ن . صو)
٤ - کافر بود و . (ن) ٥ - بروی وریش . (ن . صو) ٦ - در نسخ دیگر این جملهٔ دعائی نیست . ۷ - نسخه‌های « صو . ن . پا » مطابق است با متن ، در سیرهٔ ابن هشام ، « عبدالله بن قمئة اللیثی » ، و در تفسیر طبری ، ابن قمیئة

پس عتبة بن ابی وقّاص (۱) بر اسب پیغامبر علیه السّلم نشست و گرد لشکر می گشت و می گفت که : یا مردمان محمّد را بکشتند ، و اینک اسب محمّد . و از مسلمانان هر کس که آن آواز بشنید بدست و پای بمردند . و امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه پیش حرب اندر همی گشت (۲) و ازین خبر نداشت . پس پیغامبر علیه السّلم حیلت کرد ، و برخاست ، و هیچ خلق پیش او نبود .

پس سعد بن ابی وقّاص را گفتند : برادرت پیغامبر را بکشت . پس سعد بطلب برادر خویش می گردید تا مگر او را دریابد و بکشد . پس بیامد و پیغامبر علیه السّلم را دید نشسته بود ولکن از گرانی آن دو زره که پوشیده بود بر پای نتوانست خاست (۳) ، و چشمهاش بخون اندر گرفته شده بود . سعد فراز شد و سخن گفت ، پیغامبر اورا بشناخت (٤) و بَر پیغامبر هیچ خلق نبود مگر دو تن (٥) یکی قَتادة بن نعمان ، و دیگر سعد بن ابی حبیب (٦) . پس سعد بن ابی وقّاص بیامد و پای پیغامبر علیه السّلم بوسه داد و [روی] اورا از خون پاك همی کرد . پس تیری بیامد و بر چشم قتاده آمد و چشمش بیرون اوفتاد و پیغامبر صلی الله علیه دعا کرد و حق تعالی چشم او درست گردانید . و پس سعد خواست که بحرب شود ، و پیغامبر علیه السّلم گفت که از پیش من جدا مشو (۷) . پس سعد بن الوقاص آنجا پیش پیغامبر همی بود و هم آنجا تیر همی انداخت و بهر تیری که

۱ ـ (صو . ن . پا) ـ متن : عبدالله بن . ۲ ـ پیش اندرحرب همی کرد . (ن . صو . پا) ۳ ـ نتوانست جنبیدن و بر پای خاستن . (ن) ٤ ـ پیغامبر سخن گفت وسعد اورا بشناخت . (پا) ٥ ـ دوتن از انصار .(صو) ٦ ـ درنسخه‌های : صو . پا . ن . خ ، نیز سعد بن ابی حبیب ، اما در متون تاریخی چنین نامی نیست .
۷ ـ ازمن جدا مشو . (پا)

بینداختی کافری‌را بکشتی. و پیغامبر علیه‌السّلم تیرها بدست سعد (۱) همی‌داد وسعد همی انداخت، و مرسعد راگفت: اِرْمِ یا سعد اِرْمِ فداك ابی و اُمّی. وهرگز هیچ خلق را این نگفته بود.

وهند خود حمزه را مُثله کرده بود. پس جگرش را بیرون کشید و می‌خائید وخواست که فروبرد ونتوانست فرو برد.

و اُبیّ بن خلف الجمحی براسب همی گردید و پیغامبر را همی‌جست تااورا(۲) بکشد، که اوهمه‌روز پیغامبررا همی گفتی که: من‌جنازه‌ترا(۳) همی پرورم. پیغامبر علیه السّلم گفت من خود ترا کشم ان‌شاءالله. پس همی گشت تاپیغامبررا دریافت وحربه بزوی راست کردو گفت: اکنون چه کنی؟ سعدبحربه‌آهنگ اُبیّ کرد تااورا بکشد. پیغامبرعلیه‌السّلم حربه‌ازسعد بستد وبرگردن اُبیّ زد، و اُبیّ بن‌خلف‌بانگ کنان‌همی‌دوید تابلشکرگاه قریش، ومی گفت که: محمّد مرابکشت. ومی گشت‌تابدان هلاك شد.

پس پیغامبر علیه‌السّلم نگاه کرد و گروهی از یاران خویش را دید که بکوهی برهمی شدند وآواز داد و گفت: ای یاران من اینك منم

۱- تیربدهان خویش‌ترهمی کرد وبسعد. (ن. پا) ۲-همی‌جست که اگر کشته‌نشده باشد اورا. (ن. پا) ۳- جنازهٔ ترا. (صو) - جباری‌را (؟) (پا) - من خیازه (؟) ترا. (خ)- من‌جاره (؟) ترا. (ن)- یکی‌جمازه‌را می پرورم. (ترجمهٔ تاریخ طبری)، و این کلمه معلوم نشد، وکان اُبی‌بن خلف، ... یلقی رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم بمکه، فیقول: یا محمد، ان عندی العوذ، فرساً اعلفه کل یوم فرقاً (مکیالی است دوازده رطلی) من ذرة اقتلك علیه (سیرة النبویه لابن هشام، جلد سوم، ص ۸۹). ... وپیش از آن هر که پیغمبر را دیدی گفتی، مادیانی دارم هرروز اورا فرقی‌ارزن میدهم تاتورا برپشت اوبکشم ... (تفسیر ابو الفتوح، جلد اول ص٦٦١، چاپ اول) ... گفت ای محمد اسبی دارم که او را مانند نباشد هرروزش ارزن دهم تا فربه شود، باشد روزی که برآن نشینم وآهنگ تو کنم ومقتولت سازم. (ناسخ التواریخ)

محمّدزنده، وهیچ کس مرانکشت. وآن یاران هیچ یك ازپس ننگرستند از بیم کافران. چنان که گفت عزّ وجلّ: اِذ تُصعدون ولا تَلوُون علی اَحدٍ والرّسولُ یَدعُوکم فی اُخریکم(۱).

پس پیغامبر مرعبّاس‌رادیداورا بشناخت. آواز داد وعبّاس‌بیامد، اورا گفت: یاعمّ برسراین کوه شو وآواز ده بگو یامسلمانان هرکجا هستید بدیدارآئیدکه پیغامبرعلیه‌السلم زنده است، وشمارا همی‌خواند. عبّاس برسرآن‌کوه رفت ومسلمانان‌را آوازداد، ومسلمانان‌آواز عبّاس‌بشنیدند ودانستند که راست است، و هرجا که بودند یك‌یك و دودو گرد همی آمدند. و عبّاس پیش پیغامبرعلیه‌السّلم بازآمد.

و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه بیامد و پیغامبر علیه‌السّلم را برآن حال دید مشکی پرآب کرد و بیاورد و سر و روی پیغامبر علیه‌السّلم از آن خون همی شست تا پاك کرد. و لوای پیغامبر علیه‌السّلم برپای کرد ومقدار صدمرد پیش پیغامبر گرد آمده بودند، ودیگران می‌آمدند.

وخبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبررا بکشتند. وجمله مردان‌وزنان که در مدینه بودند همه بیرون افتادند.

وفاطمه‌دختر پیغامبررضی‌الله عنهاهمی‌آمد گریان وزاری‌همی کرد. پس زنی بود نام او حمنه بنت عمیس(۲) و او بلشکرگاه همی رفت و چون فاطمه رضی‌الله عنها بدان صفت دید، اورا گفت که: یا فاطمه تو

---

۱ ـ آل عمران، ۱۵۳ ۲ ـ کتابت این نام درنسخه‌های خطی باختلاف وباشتباه است. ازاینقرار، حمیه بنت‌عباس (متن) ـ حمیه بنت عنبس. (صو) ـ حمنه بنت عمیس. (ن) ـ حمیه. (خ) ـ جهنه بنت عمیس. (با)، وظاهراً مقصودحمنه بنت جحش است.

بسلامت بازگرد تا من بروم و خبر پیغامبر علیه‌السّلم پیش تو آورم. پس فاطمه باز گشت وحمنه برفت، وچون بلشکرگاه رسید پیغامبر علیه‌السّلام را دید و خرّم و شادمانه گشت، و درحال باز گردید و خبر تن درستی پیغامبر علیه‌السّلم پیش فاطمه آورد، وفاطمه رضی‌الله عنها از آن سخت شاد گشت، و حَمنه را هدیها داد بدان مژدگانی خوش که آورده بود.

پس چون یاران پیغامبر علیه‌السّلم گرد آمده بودند [ولوارا برپای کردند]، ابوسفیان برسر کوه اُحد آمد و ایشانرا بدید. آواز داد و گفت: یاابابکر ویاعمر ویاعثمان ویاعلیّ؛ هیچ خلق اورا پاسخ نداد. ابوسفیان گفت: همه بمردید یاتان بکشتند[۱]؟ پیغامبر علیه السّلم عمررا گفت: یاعمر جوابش ده. عمر گفت: یادشمن خدای هنوز چندانی زنده‌ایم که باصد کس چون تو بسنده باشیم[۲]. پس ابوسفیان مرعمررا سو گند داد که: بگوکه محمّد زنده‌است یانه؟ عمر گفت: بلی زنده است واینك آواز تو ـ یاملعون ـ می‌شنود.

پس پیغامبر گفت که: نباید که ایشان برسر کوه آیند ودیگر باره مارا[۳] حرب سازند. خدای عزّوجلّ این سخن پیغامبر بقرآن اندر یاد کرد، چنان که گفت: فاثابکم غمّا بغم لکیلا تحزنوا علی مافاتکم، ولاما اصابکم والله خبیرٌ بما تعملون[٤]. پس یك غم آن بود که حرب کرده بود[ند] وآن واقعه اوفتاده. و دیگرغم آن بود که نباید که دیگربار بحرب باز آیند که یاران همه خسته و مجروح بودند.

پس ابوسفیان گفت که هبل را برسر کوه آورید. هبل را برسر کوه

---

۱ ـ یا بکشتندتان. (ن. پا) ۲ـ ازما چندان زنده‌اند که بسنده باشند باصد چون تو. (پا) ۳ ـ با ما. (صو) ٤ ـ آل عمران، ۱۵۳

آوردند . ابوسفیان گفت : اعلُ هبل(۱) . عمر رضی‌الله عنه گفت : الله اعلی واجلّ . پس پیغامبر علیه‌السّلم گفت : برین سر کوه باید شدن . پس آنجا سنگی بود بلند ، و پیغامبر خواست تا برسر آن سنگ شود ، وبر نتوانست شدن از گرانی آن دو زره که پوشیده بود . پس طلحةبن عبدالله(۲) سر فرو داشت تاپیغامبر علیه‌السّلم پای برپشت او نهاد وبرسر آن سنگ شد . و ابوسفیان او را بدید بر آن سرسنگ و اورا بشناخت اورا گفت : یا محمد یومنا بدل یوم بدر(۳). گفت : این روز ما بدل روز بدر است . پیغامبر عمررا گفت که : یا عمر جوابش ده . عمر گفت که : ای دشمن خدای و رسول چنین است که تو می گوئی ، ولکن کشتگان ما در بهشت‌اند و کشتگان شما اندر دوزخ .

پس مردی بود از انصار نام او حنظله و از مدینه آمده بود از پس پیغامبر و سلاح آورده ، و چون بیامد ، ابوسفیان را دید برسر کوه با خیلی مردم . گفت بروم و بحرب او روم . برفت و چون بآنجا رسید ، گفتند تو کیستی ؟ و او گفت : من حنظله‌ام . و ابوسفیان با او حرب کرد و ایشان بسیار بودند ، وحنظله تنها بود . پس حنظله کشته شد . و ابوسفیان بفرمود تا او را از کوه در زیر گردانیدند و بانگ کردند و گفتند : یا محمّد یومنا بیوم بدر وحنظلة بحنظلة . و ابوسفیان‌را پسری بود نام او حنظله بود و آن روز در بدر او را کشته بودند .

و چون پیغامبر علیه‌السّلم بمدینه باز آمد ، زن حنظله او را گفت که حنظله ام شب بمن گرد آمده بود ، وهنوز غسل‌نکرده بود وپیغامبر

۱ـ تفسیرطبری، ج ۷، ص ۳۱۰ ـ متن: اعلی‌هبل . ۲ـ نسخه صو. پا . ن . خ، مطابق است‌بامتن. امامرمتون تاریخی ، عبیدالله . ۳ـ یومنا هذا بیدل یومکم ببدر. (ن . پا)

علیه‌السّلم گفت : غَسّلته‌الملائکة وپیغامبر اوراغسیل‌الملائکة نام کرد .

پس ابوسفیان اندر میان کشتگان همی گشت و حمزه را دید آنجا کشته و مُثله کرده ، و حربه‌ای بدهان او اندر زد ، و اعرابی ای آنجا ایستاده بود و او را گفت : شرم نداری که پسرعمّ خویش را کشته و حربه بدهان او اندر می زنی . و ابوسفیان را از آن سخن شرم آمد و بازگشت و بلشکرگاه باز آمد وبرآن بود که دیگرروز حرب کند. و یاران [پیغامبر](۱) از حرب سخت می‌ترسیدند از بهرآن که همه خسته و مجروح بودند . پس خدای عزوجلّ هیبتی و ترسی اندر دل آن کافران او کند چنان که گفت : سنلقی‌فی‌قلوب‌الذین کفروا‌الرعب،(۲) الی آخرالایة .

پس چون نماز دیگر درآمد اشتران را بیاوردند و بارها برنهادند و اسبان زین برنهادند و عزم رفتن کردند ، و مسلمانان‌را عجب آمد و گفتند مگر بغارت مدینه همی روند ، و پیغامبر علیه‌السّلم گفت که : اگر ایشان بمدینه روند من تا جان دارم با ایشان می کوشم . پس امیرالمؤمنین علیّ‌را گفت که تو برسر کوه رو و نگاه کن ، اگر ایشان بر اشتران نشینند و اسبان بر دست گیرند بدان که بهزیمت می‌روند و خواهند گریخت ؛ و اگر براسبان نشینند ، تو بدان که بمدینه‌خواهند شد . پس بنگرستند و بمکّه باز می‌رفتند ، و مسلمانان جمله تکبیر همی گفتند . ابوسفیان گفت : این تکبیر باری چیست که نه نیکوکاری کرده‌اید ، باید که سال دیگر این وقت آراسته باشید که ما بازآییم و آنچه واجب باشد خود با شما کنیم ، پیغامبر علیه‌السّلم گفت : رواباشد .

۱ - (پا) . ۲ - آل عمران ، ۱۵۱ .

پس آن شب آنجا ببودند و دیگر روز برخاستند و گرد کشتگان بر می گردیدند. و پیغامبر علیه السّلم حمزه را دیـد بدان صفت آنجا اوفتاده، و گفت: اگر از بهر آن خواهرش نبودی من او را هم این جا رها کردمی تا روز رستخیز از شکم و حوش خیزدی. پس بفرمود تـا کشتگان را گرد کردند و همه‌را دفن کردند.

پس پیغامبر صلّی‌الله‌علیه گفت: اگر روزی مرا خدای‌عزّوجلّ براین اهل مکّه ظفردهد من ایشانرا پنجاه تن مُثله کنم، وگوش وبینی ایشان بردارم بدان که ایشان باحمزه کرده‌اند. پس‌خدای‌تعالی این آیت بفرستاد: وان عاقبتم‌فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به، ولئن‌صبرتم لهوخیرللصابرین(۱).

پس مردمان مدینه بیرون آمدند وبر کشتگان خویش همی‌گریستند و خواستند که ایشانرا بمدینه باز برند. پیغامبر علیه‌السّلم گفت: هم این [جا] رها کنید و هیچ یك را مشورید تا روز قیامت هم ازین جا برخیزند، و مجروح و خون‌آلود بنزدیك حق تعالی روند. و پیغامبر علیه‌السلم بر ایشان نماز کرد و هم آن جایگاه همه را دفن کردند. و برحمزه هفتاد تکبیر کرد از بهر آن که نخست او را آوردند [و آنکه دیگرانرا همی‌آوردند] و او(۲) تکبیر همی کرد.

و خواهر حمزه صفیّه بنت عبدالمطّلب بیرون آمد از مدینه، و پیغمبررا گفت که: یا رسول‌الله دستوری ده تا من حمزه‌را ببینم، وبرآن صبر کنم تا مرا نیز ثواب صابران باشد. پیغامبرعلیه‌السّلم اورا دستوری داد و برفت وحمزه را بدید.

---

۱ ـ سورةالنحل ۲۱۶. ۲ـ (یا) ـ متن، از بهرآن که اول بار چون مصاف درپیوستند او تکبیر گفت ونخستین اورا آوردند و او (؟)

و چون پیغامبر علیه السّلم بمدینه باز آمد حمنه بنت‌الجحش پیش آمد وعمّ اورا بکشته بودند، و برادر اوعبدالله‌بن‌الجحش‌را، وشوهرش‌را هم کشته بودند مصعب‌بن‌عمیر. ومردمان‌خبر[عمّو](۱) برادرش‌را بدادند وگفت: انالله وانّا الیه راجعون. ولی‌چون خبر شوهرش‌را بدادند سخت بگریست و زاری‌کرد وگفت: هیچ مرگ چون مرگ هنباز نیست.

پس چون پیغامبر بمدینه باز آمد خبر چنان شنید که ابوسفیان و سپاه بردومنزلی مدینه فروآمده‌است وبرآنست‌که باز گردد ومدینه‌را غارت کند. پس پیغامبر علیه‌السّلم بفرمود تا اهل مدینه خرد و بزرگ بیرون آمدند و یك هزارو پانصد تن خرد و بزرگ آراسته بـا سلاح تمام بیرون آمده بودند. و چون خبر با بوسفیان رسید برخاست و بـا سپاه خویش روی بمکّه نهاد، و هرکس که پیش‌آمدش گفت: محمّدرا بگوئید که بوسفیان دو روز بیاساید و می‌آید، و برخاست و بمکه باز رفت. و چون یاران این خبر شنیدند که ابوسفیان باز می گردد جمله دل بر حرب بنهادند و گفتند: حسبنا الله و نعم‌الوکیل(۲). پس خدای تعالی این آیت‌بشان ایشان بفرستاد، چنان که‌گفت: الّذین قال‌لهم‌الناس اِنّ‌النّاس قدجمعوالکم فاخشوهم ـ الی‌قوله ـ والله ذوفضل عظیم(۳). ایشان باز گشتند وبمدینه باز آمدند. بنعمت خدای بسلامت.

و چون پیغامبر علیه‌السّلم بمدینه بـاز آمد آواز و گریستن زنان شنید که همی آمد. گفت: این چه بانگ و آشوب است که همی‌آید؟ گفتند که این زنان انصاریانند که دستوری می‌خواهند تا بر کشتگان بگریند. پیغامبر علیه‌السّلم ایشانرا دستوری داد، و ایشان همه گرد

۱ - (یا). ۲- آل عمران، ۱۷۳ ۳- آل عمران، ۱۷٤-۱۷۳.

آمدند، و اول بر حمزه مانم گرفتند و بگریستند و پس بر دیگران.

وچنین گویند که تا پیغامبر علیه‌السّلم درحال حیات بود هرکس که در مدینه از دنیا برفتی اول بر حمزه بگریستندی و پس بر آن کس.

ومردمان خلاف کردند اندر کشتکان اُحد. گروهی گویند، هفتادتن از مسلمانان کشته بودند؛ وگروهی گویند، چهل‌تن کشته بودندولکن حق تعالی اندر قرآن‌چنین گفت: اولمّااصابتکم مصیبة قد أصبتم‌مثلیها. قلتم اَنّی هذا، قل هومن عند انفسکم(۱). گفت: چندان که ایشان‌روز احد از شما بکشتند شما روز بدر دو چندان کشته بودید از بهرآن که مثلیها دوچندان باشد، وروز بدرهفتادتن کشته شده‌بودند، وقول‌خدای عزّوجلّ راست‌تر و محکم‌تر از قول دیگران.

و ابوسفیان وعده کرده بود با پیغامبر علیه‌السّلم کـه دیگر سال هم بدین وقت بازآید، وپیغامبر علیه‌السّلم دیگر سال چون ماه شوال اندر آمد با سپاهی گران بدان‌جا رفت، و از ایشان خود هیچ کس نیامد.

این‌بود حرب اُحدوتفسیر سورهٔ آل‌عمران. وحسبناالله ونعم‌الوکیل نعم‌المولی و نعم‌النّصیر.

باز گشتیم بقرآن.

---

۱ - آل عمران، ۱۶۵.

سورة النساء

مدنیه ، وهی مائة و ستّ وسبعون آیة

بنام خدای مهربان بخشاینده

۱ـ ای مردمان بترسید از خداوند شما آنك بیافرید شمارا از تنی یگانه ، و بیافرید از آن جفت آنرا ، و بپراکند از آن [هر دو](۱) مردانی بسیار و زنان ، و بترسید از خدای آنك بپرسندتان بدان و رحمها(۲) که خدای هست برشما نگاهبان ☆

۲ـ بدهید یتیمان را خواستهای ایشان ، و مه بدل کنید پلیدی را بپاکی(۳) ، ومه خورید خواستهای ایشان باخواستهای شما ، که آن بود بزهای بزرگ☆

۳ ـ [و اگر بترسید بدان که نه داد کنید اندر یتیمان ، بزنی کنید آنچه خوش آید شما را از زنان شما دوگان و سه گان و چهارگان ، پس اگر بترسید که نه عدل توانید کردن یکی بزنی کنید(٤) یا آنچه پادشاه باشددستهای شما ، آنست نزدیك‌تر که نه جور کرده باشید](٥)☆

٤ـ و بدهید زنان را کابین ایشان بواجب(٦) ، اگر بخوشی بدهند

۱ـ (یا ـ صو) . ۲ـ و پیوستن رحم . (یا) ـ و خویشاوندی‌ها . (صو) .
۳ـ پلید را یعنی حرام ، پاك یعنی حلال . (صو) ٤ ـ که نتوانید داد کردن یك زن . (صو) ٥ ـ نزدیك‌تر بدانك درویش نشوید . (صو) ـ ترجمهٔ این آیت بتمام ازنسخهٔ «یا» نقل‌شد . درنسخهٔ متن عبارت مشوش وچنین است : اگر ندانید که [نه] داد کنید اندر یتیمان بزنی کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دوگان و سه گان وچهارگان اگر دانید که [نه] داد کنید یکی را ، یا [آنچه] پادشاست دست شما ، آنست نزدیك‌تر که کنید [بی] داد . (؟) ٦ـ تمام . (یا)

شمارا از چیزی از آن تنی بخورید آن گوارنده ونوش ☆

۵ـ و مه دهید سفیهان را خواستهای شما آنك کرد خدای شما را بپای کرده اندر آن ، روزی دهیدشان اندر آن وبپوشانیدشان و بگوئید ایشانرا گفتاری نیکو☆

۶ـ و بیازمائید یتیمانرا تا چون(۱) برسند بزناشوئی اگر ببینید از ایشان راه راست بدهید سوی ایشان خواستهای ایشان ، و مه خورید آنرا بگزاف و پیشی گرفتن(۲) که بزرگ شوند ، و هرکی باشدبی‌نیاز برقدرخورد(۳)، وهرکی‌باشد درویش بخورد بنیو کوی(٤)، چون‌بدهید بایشان خواستهای ایشان گواهی گیرید بر ایشان و بسنده است بخدای شمارگی(٥)☆

۷ـ مردان‌راست بهره‌ای‌از آنچه بماند ازمادروپدر(٦)وخویشاوندان، وزنان‌رابهره‌ایست ازآنچه بماند ازمادروپدر(٦) وخویشاوندان، ازآنچه کمتر از آن یا بیشتر ، بهره‌ای واجب کرده ☆

۸ـ چون حاضرشوند بقسمت‌کردن(۷) خداوندان خویشی و یتیمان و درویشان روزی دهیدشان ازآن ، وبگوئید ایشانرا گفتاری نیکو ☆

۹ـ و بترسند آنکسها اگر باز مانند ازپس ایشان فرزندان‌ضعیفان بترسند برایشان ، بترسند از خدای و بگویند گفتاری راست☆

---

۱ ـ تا آن‌گاه . (پا . خ) ۲ ـ (پا) ـ شتافتن . (صو) ـ ترجمهٔ « بداراً » ـ متن ، اسراف . ۳ ـ خویشتن داری کند از یتیم . (صو) ـ تا نیکو نگاه دارد . (پا) = ترجمهٔ ، فلیستعفف . ٤ ـ بنیکو کاری . (پا) ـ بنیکوی ، یعنی باندازه . (صو) ـ بنیکوی . (خ) ٥ ـ شمار کردن . (پا) ـ نگاه دار شماردار . (صو)
٦ ـ بماندند مادر و پدر . (پا) ـ از آنچه دست باز داشتند مادر و پدر . (صو)
۷ ـ (پا) ـ و چون حاضرشوند ببخش . (صو) ـ متن ، چون بجایگاه قسمت .

١٠ـ که آنکسها که بخورند خواستهٔ یتیمان بستم که بخورنداندر شکمهاشان آتش واندر آرندشان به آتش(١)☆

١١ـ واندرز می کند شمارا خدای اندر فرزندان شما ، نررا چند دو ماده را(٢) . اگر باشند زنان اززبردو ایشانراست دوسیك آنچه بماند(٣) و اگر باشد یکی اوراست نیمی(٤) . ومادر و پدر اورا هریکی ازایشان شش یکی از آنچه بماند ، اگر بود اورا فرزند ؛ اگر نه باشد اورافرزند ، [و] وارث او(٥) مادر و پدر اوباشد ، مادر اوراست سیك(٦) ؛ اگرباشد اورا برادر ، مادر او را باشد شش یك ـ از پس وصیة که وصیة کند بدان یا اوامی(٧) ـ پدران شما وفرزندان شما نه دانید کداماست ازیشان نزدیك‌تر شمارا منفعت ، واجبی(٨) ازخدای ، که خدای هست دانا وبا حکمت☆

١٢ـ و شما راست نیمه‌ای از آنچه بماند از زنان شما ـ اگرنه‌باشد ایشانرا فرزند ـ واگر باشد ایشانرافرزند شماراست چهاریك [از] آنچه بماند[ند](٩) ـ ازپس وصیة که وصیت‌کنند بدان یا اوامی ـ وایشانراست چهار یك از آنچه بماندید ـ اگر نه باشد شما را فرزند ـ اگر باشد شما را فرزند ، ایشان راست هشت یك از آنچه دست بداشتید ـ از پس وصیّت‌که وصیّت کردید بدان یا اوامی ـ واگرباشدمردی(١٠)میراث‌ماند

١ـ اندرشوند اندر دوزخ . (یا) ٢ـ هر نری‌را چند بهره‌ی دوماده . (یا) ـ مر نررا یعنی پسررا همچون بهرهٔ دوماده یعنی دختر . (صو) ٣ ـ ایشانرا باشد سیکی از آنچه بماند . (یا) ٤ـ یکی دختر مر اورا باشد نیمهٔ میراث . (صو) ـ وباشد یکی، آن زن‌را باشدنیمی. (یا) ٥ـ ومیراث بر او . (یا) ٦ـ سیکی . (یا) ـ سه‌یك . (صو) ٧ـ یا وامی که بیاید دادن. (صو) ٨ـ فریضت است . (یا)ـ پدید کردنی است . (صو) ٩ـ (یا) ١٠ـ (یا) ـ متن ، « و اگر باشد مردی میراث باشد یا زنی(؟) ـ واگر باشد مردی که میراث یا بند از وی بی‌پدر وبی‌مادر وبی‌فرزند .(صو)

خویشانی ، یا زنی ، و او راست برادری یا خواهری ، هر یکی یکی را ازیشان شش یکی . اگر باشند بیشتر از آن ایشانند هنبازان اندرسیك ـ از پس وصیّت که وصیّت کنند بدان یا اوامی نه زیان کننده ـ وصیّتی از خدای وخدای داناست و بردبار ☆

۱۳ ـ آنست (۱) حدّهای خدای ، و هر کی فرمان برد خدای را و پیغامبر او را اندرآرد او را ببهشتها که می‌رود اززیر آن‌جویها جاودانه باشد اندران ، آنست رستگاری بزرگ☆

۱٤ ـ وهرکی فرمان نبرد خدای‌را وپیغامبر او[را](۲) وبگذرد از حدّهای او ، اندر آرد او را بآتش و جاودانه باشد اندران جا و اوراست عذابی خوار کننده ☆

۱۵ ـ آن زنان که بیارند بزشتی از زنان شما ، گواه گیرید برایشان چهارتن (۳) ازشما ؛ اگر گواهی دهند بازداریدشان اندرخانها تابیایدشان مرگ(٤) ، یا کندخدای ایشانرا راهی☆

۱٦ ـ و آن زنان(٥) که بیارند آنرا از شما رنجه نمائیدشان ، اگر توبه کنند و بسامانی کنند روی بگردانید ازیشان . کـه خدای هست توبه دهنده و بخشاینده ☆

۱۷ ـ که توبه بر خدای [است](٦) آنکسها را که کنند بدیها(۷)

---

۱ ـ اینست . (پا) ۲ ـ و هر که عاصی شود اندر خدای و پیغامبر او . (پا)
۳ ـ وآن زنان که بکنند ناخوبی ، یعنی زنا ، از زنان شما گوا نهید برایشان چهار تن . (صو) ـ . . . . چهار گواه . (پا) ٤ ـ جان بردارد ایشانرا مرگی . (پا)
٥ ـ وآن دوتن زشتکار . (پا) ـ وآن دوزن که بکنند ناخوبی ، یعنی زنا . (صو) ـ آن زنان که بیارند . (خ) ٦ ـ (خ) ـ که توبه‌دادن برخدای است . (صو)
۷ ـ بدی . (پا . صو)

بنادانی ، پس توبه کنند از نزدیك(١) ؛ ایشانند که توبه دهد خدای بر ایشان ، [و] هست خدای دانا و با حکمت ☆

١٨ ـ و نیست توبه مر آنکسهارا که کنند بدیها تا چون حاضر آید [به](٢) یکی ازیشان مرگ ، گوید : من توبه کردم اکنون ، و نه آنکسها را که بمیرند و ایشانند کافران . ایشانند که ساختیم ایشانرا عذابی دردناك ☆

١٩ ـ ای آنکسها که بگرویدید نه شاید شمارا که میراث رها کنید زنان را بکره(٣) ، و مه بازداریدشان تا ببرید برخی آنچه بدادیدشان مگر که بیارند زشتی هویدا(٤) ـ وعشرت کنید(٥) با ایشان بنیکوی ، اگر کراهیت دارید ازیشان شاید که کراهیت دارید از چیزی(٦) وکند خدای اندر آن نیکی بسیار ☆

٢٠ ـ و اگر خواهید بدل کردن زنی را بجـای زنی ، و بداده باشید یکی را ازیشان گاو پوستی(٧) زر ، مه ستانید ازان چیزی . که بستانید آنرا بهتانی باشد و بزه‌ای هویدا(٨) ☆

٢١ ـ و چگونه گیرید آنرا که گرد آمده باشید برخی ازشماسوی برخی ، و بگرفته باشند از شما استواری درشت ؟☆

---

١ ـ اززدیکی یعنی پیش ازمرگ . (صو) ٢ ـ (صو . خ) ٣ ـ که میراث گیرید زنان‌را بدشواری (پا)ـ که میراث گیرید زنان‌را بناخواست . (صو)ـ که میراث هلید زنان را بدشخواری . (خ) ٤ ـ بزشتکاری هویدا . (پا) ـ ناخوبی پیدا ، یعنی زنا . (صو) ٥ ـ و زندگی برید . (صو) ـ و معاشرت . (پا) ٦ ـ اگر ناخواه باشید ایشانرا مگر که ناخواه باشید چیزی را . (صو) ـ پس اگـر دشواری کنید بریشان زود باشد که دشواری کنید چیزی. (پا)ـ واگردشخوار دارید ایشانرا شاید که نخواهید چیزی . (خ) ٧ـ گاوبارهٔ . (خ) ٨ـ (پا) ـ متن ؛ مستانید از او چیزی که گرفته باشید ازو که باشد بهتانی وبزه‌ای هوید [ا] .

۲۲ ـ و مه بزنی کنید آنچه بزنی کرده باشند پدران شما از زنان، مگر آنچه گذشت ازپیش، که آن هست(۱) زشتی وهلاکی(۲) وبدراهی ☆

۲۳ ـ حرام کرده آمد(۳) بر شما مادران شما، و دختران شما، و خواهران شما، و عمّتان شما(٤)، و خالتان شما(٤)، و دختران برادر، و دختران خواهر، و مادران شما آنك شیرداده باشند شمارا، وخواهران شما از شیرخوارگی باشد(٥)، و مادران زنان شما؛ ودختران زنان شما آنك اندر کنار شمااند(٦) از زنان شما آنك درشده‌اید برایشان(۷)، اگر نه‌باشید اندر شده بدیشان نیست تنگی برشما؛ و زنان پسران شما آنك ازپشتهای شما؛ و که بهم آورید(۸) میان‌دوخواهر ـ مگر آنچه گذشت که خدای هست آمرزگار و بخشاینده☆

۲٤ـ و پاکیزگان‌اززنان مگر آنك زیردست شمااند یعنی‌پرستاران شما(۹) ـ حجّت خدای برشما ـ وحلال کرد برشما آنچه بیرون آنست که بجوئید بخواستهای شما، پاکیزگان نه‌پلیدان(۱۰)، آنچه برخورداری

۱ ـ کاو بود. (پا) ۲ ـ بزه‌ای (پا) ـ دشمناوگی. (دشمنادگی؟). (صو) ـ دشمنایگی. (خ) = ترجمهٔ «مقتاً». ۳ ـ حرام کردند. (پا) ـ حرام کرده شد. (صو) ـ حرام کرده آمد. (خ) = ترجمهٔ «حُرّمت». ٤ ـ و خواهران پدران شما، و خواهران مادران شما. (صو) ـ (پا. خ، با متن مطابق است). ٥ـ وخواهران‌شما ازشیرخوردگی. (پا)ـ ازشیرخوردن. (صو)ـ ازپس‌شیرخوارگی. (خ) ٦ ـ اندر کنارهای شما. (خ. صو) ـ کاندر حجره‌های شمااند. (پا). ۷ ـ کاندر شدید بدیشان. (پا) ـ آنکه گرد آمده باشید با ایشان. (خ) ـ آنکه فرا رفته باشید یعنی‌جاع کرده باشید. (صو) ۸ـ وآن نیز که بهم آرید. (پا) ـ وآنك گرد آرید. (صو) ۹ ـ مگر آنچه پادشا شود بروی دستهای شما یعنی پرستاران. (صو) ۱۰ ـ پاك دامنان و پاسکاران نه پلید دامنان و پلیدکاران. (صو) ـ پاکیزگان ناکربرکان؟ دوستان. (پا) ـ پاکیزگان نه‌گیرنده داستان. (خ) ـ ظاهراً نه‌گیرنده دوستان = ترجمهٔ «محصنین غیرمسافحین».

گیرید بدان از ایشان بدهیدشان مزدهاشان واجب(١)؛ نیست تنگی برشما اندر آنچه بپسندید بدان از پس فریضه، که خدای هست دانا و با حکمت☆

٢٥ـ و هر کی نه تواند ازشما فراخ کاری که بزنی کند پاکیزگانرا زنان گرویده [پس آنچه](٢) پادشا گردد دستهای شما ازپرستاران شما گرویدگان، وخدای دانا[تر]ست بایمان‌شما(٣). برخی ازشما ازبرخی، بزنی کنیدشان بفرمان کسهاشان، و بدهیدشان‌مزدهاشان(٤) بنیکوی، پاکیزگان نه پلیدان(٥) و نه گیرندگان دوستان(٦). چون پاکیزگی کنند(٧) اگربیارند بزشتی‌برایشاست‌نیمی‌ازآنچه برباکانست ازعذاب. آنست آنرا کی بترسد از زنا کردن(٨) از شما، و اگر صبر کنید بهتر شمارا، و خدای آمرزگارست و بخشاینده☆

٢٦ ـ خواهد خدای که پیدا کند شمارا، وراه نماید شمارا راههای آنکسها که ازپیش شما بودند و توبه دهد برشما، و خدای داناست و با حکمت☆

٢٧ ـ وخدای خواهد که توبه دهد برشما، و خواهند آنکسها که متابعت کنند شهوتها که بخنبید خنبیدنی بزرگ(٩) ☆

---

١ ـ مزدهاشان، کاوینهاشان فریضه است. (پا) ٢ ـ (پا) ـ از آنچه. (صو) ـ متن: وآنك. ٣ ـ داناترست بگروش شما. (صو. پا) ٤ ـ کاوینهاشان. (صو. پا) ٥ـ پاکیزگان باشد نکندکار بلایه. (پا) ٦ـ دوست‌کانان. (صو) ٧ـ چون‌شوی کنند. (صو)ـ پس‌چون‌بزنی کنیدشان. (پا) ٨ـ ازخیانت تن‌خویش. (پا) ـ از بزه و رنج. (صو) = ترجمهٔ «العنت». ٩ ـ آرزوها که میل کنید میلی بزرگ. (پا خ)ـ آرزوها که بخنبید خنبیدنی بزرگ. (صو) ـ متن: «که بجستند جستن» اشتباه کاتب است، و همان «خنبیدن» است بمعنی میل کردن.

۲۸ ـ و خواهد خدای که سبك کند از شما و آفریده شد مردمان ضعیف(۱)☆

۲۹ ـ ای آنکسها که بگرویدید مه خورید خواستهای شما میان شما بباطل(۲) مگر آنکه باشد از بازرگانی از خشنودی ازشما ـ ومه کشید تنهای شما . که خدای هست بشما مهربان☆

۳۰ ـ وهر کی کندآن ازحدّ گذشتن‌است وستم کردن(۳) زودباشد که اندر آریم اورا بآتش ، وهست آن برخدای آسان☆

۳۱ ـ اگر بپرهیزید ازگناهان‌بزرگ‌آنکه بازداشتند[تان] ازآن، بپوشانیم از شما بدیهای شما ، و اندراریم شما را اندر آوردن جای [بزرگوار](٤)☆

۳۲ ـ ومه آرزو کنید آنچه فضل کرد خدای بدان برخی از شما بربرخی ـ مرداراست برخی‌ازآنچه ساختند وزناراست برخی‌ازآنچه ساختند ـ وبخواهیدازخدای‌ازفضل‌او. که خدای‌هست‌بهمه چیزی‌دانا☆

۳۳ ـ و همه راکردیم میراث داران(٥) از آنچه بماند از مادر و پدر وخویشان ، و آنکسها که ببست(٦) سوگند[ان] شما ، بدهیدشان برخ ایشان . که خدای هست برهمه چیزی گواه☆

۱ـ انسان سست . (یا) ۲ ـ بناحق . (یا) ـ بناشایست . (صو) ـ بیهوده . (خ)
۳ـ آن بدشمنی‌وستم کردن . (یا) ـ آنرا ازحدگذشتنی وستم کردنی . (خ) ـ آن از حد اندرگذشتن و ستم کردن . (صو) ٤ ـ بجایگاهی بزرگوار (یا) ـ اندر آوردنی بزرگوار . (صو) ـ اندر آوردن جای بزرگوار (خ) = ترجمهٔ : مدخلاً . کریماً . و درمتن « کریم» ترجمه نشده است . ٥ ـ و هر کسی‌را کردیم میراث بران . (خ . یا) ٦ ـ که بسته آمد . (یا) ـ و آنکه استوار کرد . (خ) ـ و آنکسها که بستند . (صو)

٣٤ ـ مردان ایستاده اند[١] برزنان بدانچه فضل کرد خدای برخی ازایشان بربرخی ، و بدانچه هزینه کنند از خواستهای ایشان ، نیکان و فرمانبرداران نگاه داران نهانی[٢] بدانچه نگاه داشت خدای ؛ و آن زنان که می‌ترسید نافرمانی کردن ایشان[٣] پند دهیدشان ، وببرید ازیشان اندر بسترها ، وبزنیدشان ، اگر فرمان ببرند شمارا مجویید برایشان راهی . که خدای هست برتر وبزرگوار ☆

٣٥ ـ واگر بترسیدازخلافی میان‌ایشان بفرستید داوری از کسهای مرد و داوری از کسهای زن ، که خواهند راستی کردن[٤] راست کند خدای میان ایشان . که خدای هست دانا وآگاه ☆

٣٦ ـ وبپرستید خدای‌را ومه انباز گیرید بدو چیزی ، وبمادر وپدر نیکوی کردن ، وبخداوندان خویشی ، ویتیمان و درویشان ، و همسایه خویشی و همسایهٔ پهلو ، و یار بپهلو[٥] ، و راه گذریان ، و آنچه زیر دست شمایند یعنی پرستران[٦] شما که خدای نه دوست داردآنك باشد کبرکننده[٧] وفخرکننده ☆

٣٧ ـ و آنکسها که بخیلی کنند وبفرمایند مردمانرا ببخیلی[٨] ، و پنهان کنندآنچه بدادشان خدای از فضل او . و ساختیم کافران‌را عذابی

١ ـ ایستادگانند . (صو . پا) ـ ایستیده باشند . (خ) ٢ ـ زنان پارسا . (صو) ـ نیکان‌اند فرمانبردارانند نگه دارانند . (خ) ٣ ـ ازدشمن داشتن ایشانرا . (پا) ـ ازناسازگای ایشان . (خ) ـ ازخویشتن کشیدن ایشان . (صو) ٤ ـ اگر خواهند صلح کردن . (پا) ـ اگرخواهند این دوخوب‌کاری میانجی . (صو) ٥ـ وبا همسایهٔ خویشاوند ، و با همسایهٔ بیگانه . و با همسایه هم پهلوی . (صو) ـ و همسایه خداوند خویشی ، وهمسایهٔ هم پهلو و یارهم پهلو . (پا) ٦ـ وآنچه پادشاه است دستهای شما . (پا) ـ و آنچه پادشاه شود بروی دستهای شما . (صو) ٧ ـ کشی کننده . (صو . پا) ٨ ـ زفتی کنند و بفرمایند مردمان را بزفتی کردن . (صو)

خوار کننده ☆

۳۸ ـ وآنکسها که هزینه کنند خواستهای ایشان بروی مردمان، ونه گروندبخدای ونه‌بروز رستخیز(۱) ؛ وهر کی باشد دیو اوراهم نشین بدست هم‌نشین ☆

۳۹ ـ و چیست برایشان(۲) اگربگروند بخدای وروز رستخیز؛ و هزینه‌کنند آنچه روزی کردشان خدای ؛ وهست خدای بدیشان دانا☆

۴۰ ـ که خدای نه ستم کند هم سنگ مو[ر]چه‌ای(۳) ، اگر باشد نیکی بفزاید آن‌را ، وبدهد ازنزدیك او مزدی بزرگ ☆

۴۱ ـ و چگونه [باشد](۴) چون بیاریم از هر گروهی گواهی(۵) وبیاریم ترا برایشان گواهی(۶) ☆

۴۲ ـ آن‌روزخواهندآنکسها که کافرانندونافرمان شدند پیغامبررا اگر راست کند برایشان زمین ، و نه پنهان کنند [از] خدای حدیثی☆

۴۳ ـ ای‌آنکسها که بگرویدید مه‌نزدیکی کنید بنماز وشماباشید مستان تابدانیدآنچه گوئید(۷) ونه جُنب‌باشید ـ مگر گذرندگان راه ـ تا خویشتن را بشورید و پاك گردانید ؛ و اگر باشید بیمار ، یا برسفر ، یا آید یکی‌را از شما ازحدث ، یا گردآئید شما بازنان(۸) ، و نه یابید آب، تیمّم کنید(۹) بخاکی پاك ، بمالید برویهای شما و دستهای شما . که خدای هست عفو کننده وآمرزگار☆

---

۱ ـ بازپسین . (صو . پا) ۲ـ و چباشد برایشان . (پا) ۳ـ مورچه‌ی . (پا) ـ مورچهٔ . (صو . خ) ۴ ـ چگونه کنند . (پا) ـ چگونه باشد . (صو . خ) ۵ـ (پا ـ صو) ـ متن ، گواهان . ۶ ـ گواه . (پا) ـ گوا . (صو) ۷ـ تا بدانید که چه همی گوئید . (صو . خ . پا) ـ متن ، کنید . ۸ـ یا بیسوده باشید زنان‌را . (پا) ۹ ـ آهنگ کنید . (صو) ـ تیمم کنید . (پا)

تفسیر این آیت که‌خدای عزّوجلّ گفت : یا ایّها الّذین آمنوالاتقربوا الصّلوة‌وانتم سُکاری حَتّی تَعلموامانقولون ؛ ولا جُنباً الّا عابری‌سبیل حتّی تغتسلوا(۱) . و این آیت اندر کارشراب خوردن آمده است . گفت : شما بنماز اندر میایید چون مست باشید ، تا آن گاه که بدانید کـه چه می کنید .

وسبب آنست که مستی حرام است ، وهرچه مستی کند حرام‌است ، و هرچه عقل مردم بپوشاند آن حرام است . و این حدیث بدان آورده آمد تاآن قصّهٔ عبّاس‌بن عبد المطلب عمّ پیغامبر علیه‌السّلم گفته آید .

و بدان وقت که عبّاس بن عبدالمطّلب رضی الله عنه مسلمان شد روز بدر بود ، و پیغامبر علیه‌السّلم او را گفت که : یا عمّ من دانستم کـه تو مسلمان گردی از بهرآن کـه جبریل علیه‌السّلم مرا گفته بود که اندر عبّاس چهار خصلت نیکوست ، و بدان خصلتهای نیکو که اندروست مسلمان گردد . یا عمّ ، بگو کـه آن خصلتها چیست ؟ عبّاس گفت : یا رسول‌الله ، یکی آنست‌که هرگزنامن بوده‌ام شراب مست کننده نخورده‌ام . پیغامبر علیه السّلم گفت : یا عمّ چرا نخوردی ؟ گفت : از بهرآن که مردمی‌را دیدم با عقلی وخردی تمام ، و چون از آن قدری بمی‌خوردند بی‌عقل وبی‌هوش وبی‌خرد می گشتند . من گفتم که مرا چیزی باید که عقل وخرد بیفزاید ، نه آن نیز که باشد زایل گرداند . و دوم آنست که هرگز تا من بوده‌ام از پس حرمت کس نرفته‌ام ، ازبهرآن که اگرکسی ازپس حرمت من‌آید برمن عظیم تلخ وسخت باشد . وسه دیگر آنکه هرگز دروغ نگفته‌ام ، ازبهرآن که هرچه بدروغ برآید براست گفتن

۱ ـ سورة النساء ، ۴۳

نیکوتر برآید . چهارم آنکه هرچه بخویشتن نپسندیدم نیز کس را نپسندیدم .

پس این قصّه از بهر عبّاس رضی‌الله عنه گفته آمد که این سخنانی نیکوست ، و ازخدای تعالی توفیق خواه تا مگر این خصلتها بجای توانی آوردن . انشاءالله . والسّلم .

٤٤ ـ نه بینی‌سوی آنکسها که بدادندشان‌برخی از کتاب می‌خرند بی‌راهی و می‌خواهند که گم کنید راه ☆

٤٥ ـ وخدای داناست بدشمنان شما وبسنده است بخدای دوست(۱) و بسنده است بخدای یاری ده ☆

٤٦ ـ ازآن کسها که جهودانند(۲) می گردانند سخن از جایگاه او و می گویند شنیدیم و نافرمان شدیم بشنو ناشنوده [راعنا که کفرست] بزبانهای ایشان وطعنه کردند(۳) اندر دین واگر ایشان گفتندی شنیدیم وفرمان بردیم وبشنووبنگر(٤) باشد بهتر ایشان‌راوراست‌تر ، ولکن نفرین کردشان خدای بکافری ایشان ، نه گروند مگر اندکی ☆

٤٧ ـ یاآنکسها که‌بدادندتان کتاب بگرویدبدانچه فروفرستادیم(٥) راست دارنده آنرا که با شماست از پیش آن که بگردانیم (٦) رویها بازگردانیم آنرا برپشتهای آن یا نفرین کنیم‌شان چنان‌که نفرین کردیم

---

۱ ـ یار . (صو . پا) ۲ ـ (پا . خ . صو) ـ متن : هویداند (؟) شاید در اصل « یهودان اند » بوده است . ۳ ـ وگوش‌دار ناشنیده را وسخن بدمی گردانند بزبانهاشان . ومی‌طعنه کنند . (خ) ـ وبشنو بجز نشنودن تو یامحمد وراعنا که کفرست بزبانهاشان وطعنهٔ (پا) ـ درمتن : «وراعنالیا» ترجمه نشده است . ٤ ـ بنگربما . (پا . خ) ٥ ـ (صو . پا) ـ متن : بفرستادند . ٦ ـ نشان ببریم . (صو) ـ محاکا (؟) کنیم . (پا) = ترجمهٔ « نطمس »

خداوند[ان]شنبه را وهست کار(١) خدای کرده☆

٤٨ ـ که خدای نه‌آمرزد آنرا که انباز گیرد بدو و بیامرزد آنچه بیرون‌آن‌آنرا که خواهدوهرکی انباز گیردبخدای بدرستی‌که یافت(٢) بزه‌ای بزرگ☆

٤٩ ـ نه‌بینی سوی آنکسها که پاکیزه کنند (٣) تنهای ایشانرا نه، خدای پاکیزه کند(٤) آنرا که خواهد ونه‌ستم کرده آیند بشکاف حسته‌ای(٥)☆

٥٠ ـ بنگر که چگونه می‌دروغ گویند(٦) برخدای دروغ‌وبسنده است بدو بزهی هویدا☆

٥١ ـ نه‌بینی[سوی]آنکسها که بدادشان برخی‌از کتاب ومی‌گروند ببتان و بُتان(٧) و گویند آنکسها راکه‌کافرانند اینانند راه یافته‌تر از آنکسها که بگرویدند براه☆

٥٢ ـ ایشانند آنکسها کـه نفرین کردشان خدای وهر کی نفرین کندشان خدای نیابی(٨) اورا یاری☆

٥٣ ـ یا ایشانراست (٩) برخی از پادشایی آنگاه ندهند مردمانرا [چندِ نقطهٔ پشت خرما(١٠)☆

---

١ ـ فرمان . (خ صو . پا) ٢ ـ دروغ گفت . (پا) ـ که گفت . (خ) ـ ساخته باشد . (صو) = ترجمهٔ « فقد افتری» ٣ـ همی‌ستایند . (صو. پا) ٤ـ بستاید. (صو . پا) ٥ ـ و نه‌ستم کندشان شکاف خرمابنی . (پا) ـ چون ریم میان دو انگشت (صو) ـ بشکاف استهٔ (خ) = ترجمهٔ « فتیل» ٦ ـ بنگر چگونه همی گویند برخدای دروغ . (پا) ـ نگر یا محمد چگونه برخدای دروغ . (صو) ٧ـ ببتان وخدای‌نام کردگان. (پا) ـ ببتان وبدانکه بیرون ازخدای پرستند . (خ) ـ حُیی بن اخطب و کعب بن الاشرف . (صو) . ٨ ـ (خ) ـ متن ، بهتر یا بدی ٩ ـ متن ، ایشانست . ١٠ ـ (صو) ـ پوستی .

۵٤ ـ یا همی حسد کنند مردمان را][1] بر آنچه بدادشان خدای از فضل او که بدادیم گروه ابرهیم‌را کتاب وحکمت و بدادیم‌شان پادشاهی بزرگ☆

۵۵ ـ و از ایشان آنك بگروید بدو و ازیشان آنك دور شد ازو و بسنده است بدوزخ آتش☆

۵٦ ـ که آنکسها که کافر شدند بآیتهای ما، زود باشد که اندر آریم‌شان بآتشی چون نرم شود[2] پوستهای ایشان بدل کردیم‌شان[3] پوستها جز آن تابچشند عذاب که خدای هست بی‌همتا وباحکمت☆

۵۷ ـ و آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها اندر آریم‌شان اندر بهشت که می‌رود از زیر آن جویها ، جاودانه باشند اندر آنجا همیشه ایشان [راست] اندر آنجا جفتانی پاکیزه واندر آریم شان بسایه‌ای سایه کرده[4]☆

۵۸ ـ که خدای می‌فرماید شمارا که بگزارید امانتها سوی اهل آن، چون حکم کنید میان مردمان حکم کنید براستی[5] که خدای نیك[6] پند دهد شمارا بدان که خدای هست شنوا وبینا☆

۵۹ ـ ای آنکسها که بگرویدید فرمان برید خدای را وفرمان برید پیغامبر را وخداوندان فرمان ازشما، اگر پیکار کنید[7] اندر چیزی باز

---

۱ ـ همی بدخواهی کنند مردمان را . (صو) ـ پندارند مردمان . (خ) ـ درنسخهٔ متن این‌قسمت ازآیه : «نقیراً . ام‌یحسدون‌الناس» ترجمه نشده و عبارت میان دوقلاب از نسخهٔ «یا» نقل شده است . ۲ ـ بسوزد . (یا) ـ بریان‌شود . (خ) ـ پخته شود . (صو) = ترجمهٔ : «نضجت» ۳ـ بدل کنیم ایشانرا . (یا)ـ دیگر کنم ایشانرا. (خ) ٤ـ بسایهٔ پایدار. (صو) ـ بسایه کرده دائم . (یا) ۵ـ چون‌داوری کنید میان مردم داوری کنیدبداد . (یا . خ) ٦ـ چون نیك . (یا) ۷ ـ بمنازعت افتید . (یا)

گردانید آنرا سوی خدای و پیغامبر اگرهستیدگروید گان بخدای و بروز رستخیز. آنست بهتر و نیکوتر بتأویل(۱)☆

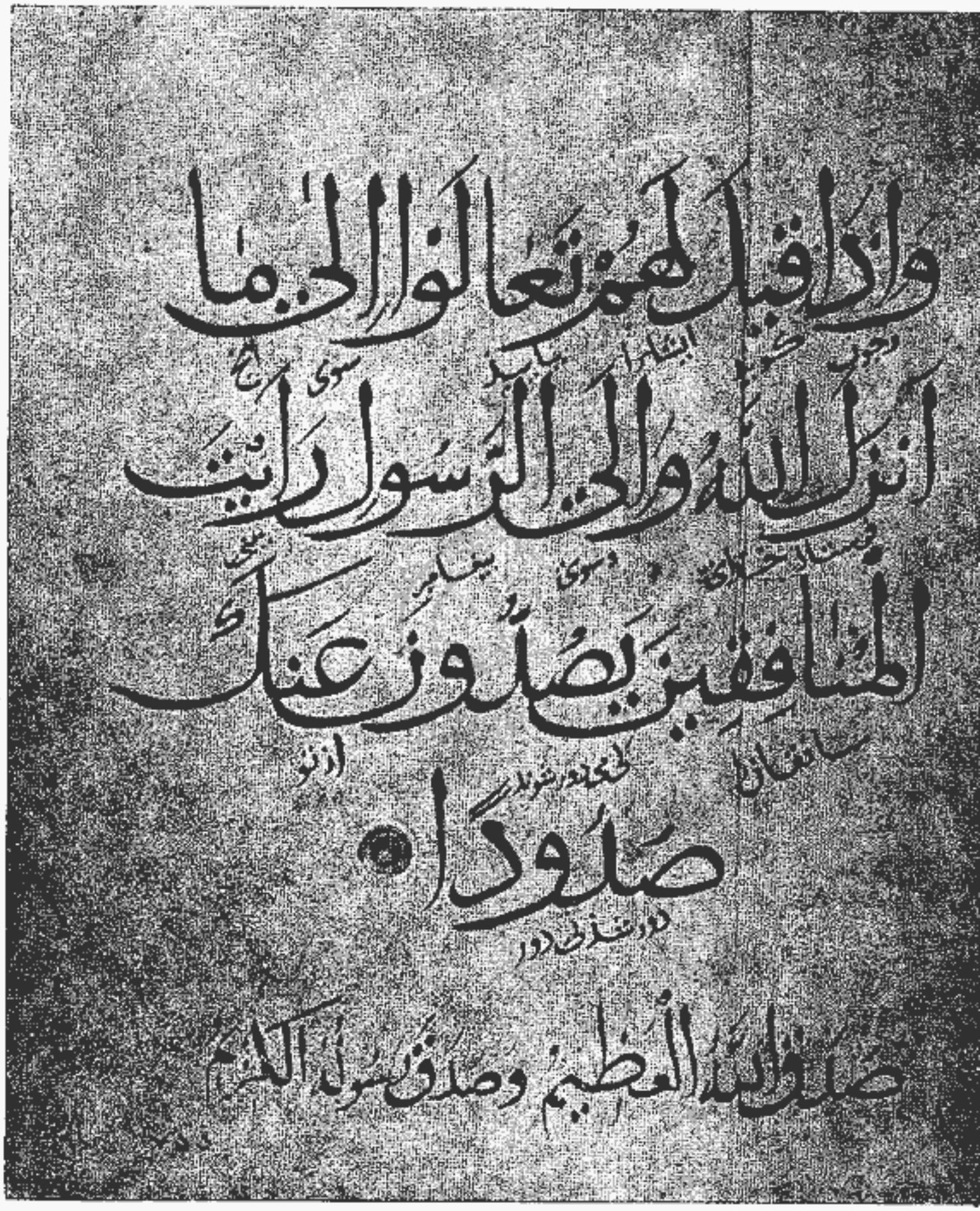
٦٠ ـ نه بینی سوی آنکسها که گویند که ایشان بگرویدند بدانچه بفرستاده آمد سوی تو وآنچه بفرستاده آمد از پیش تو می‌خواهند که حکم کنندسوی بتان که فرموده شدندکه کافر آیند بدان، وخواهد دیو که بی‌راه کندشان بی‌راه کردنی دور☆

٦١ ـ وچون گویند ایشانرا بیاییدسوی آنچه فرستاد خدای‌وسوی پیغامبر بینی منافقان‌را که می‌دور شوند از تو دور شدنی دور(۲)☆

صَدَق الله الْعَظیم وَصَدَق رَسُوله الْکریم(۳)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ تعبیر و کردار. (پا) ـ بتفسیر. (خ) ۲ـ همی بر گردند ازتو بر گشتنی. (پا)
۳ ـ درحاشیهٔ مذهّب دو صفحهٔ آخر نسخهٔ «پا» قسمت بالای صفحه: «وتمت کلمة عدلا لامبدل لکلماته، وهوالسمیع العلیم.»



صفحهٔ آخر جلد اول نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی